

Adab. Kabul
Vol. 18, No. 3-4, Asad-Aqrab 1349
(July-October 1970)

Aug - Nov. 70

ادب کابل

Ketabton.com

په دو ماہنه دري پوهنځي ادب، سيا و علوم بشري

په پوهنتون کابل

هیئت تحریر

پوهاند میرامان الدین انصاری پوهاند غلام حسن مجددی
 پوهاند دکتور عبدالاحمد جاوید پوهاند میر حسین شاه
 پوهنوال علی محمد زهما پوهنوال محمد رحیم الهام

مطالب

صفحه	مؤلف یا مترجم	عنوان
الف	آقای آیین	تعلیمات عالی در شرق میانه
۱	پوهاند مجددی	سیر منطق در اسلام
۲۱	ترجمه پوهاند میر حسین شاه	مطالب تازه در آثار...
۴۲	دکتور احسان انتظار	مباحث تازه در زبانشناسی و ...
۵۱	پوهنمل راعی	سبک و جریبان ادبی و ...

بخش اشعار:

	ابوالمعانی بیدل	نقش نگین
	شهزاده نادر پسر ...	چشمان مست
	عبدالله امیری	سودای محبت پیشگان
	پژواک	شاد باش
	ولی طواف کابلی	شوخی خود کام
	اقبال رهبر توخی	مسافر
۶۱	آقای شهرستانی	ادب عامیانه دری هزارگی
۶۹	پرو فیسور نور الحسن	متن بیانیه پرو فیسور نور الحسن استاد ...
۸۵	اداره	شرکت هیأت افغانی در کنفرانس ...
۸۶	پوهنوال عبدالشکور رشاد	چند لفظ مروج پښتو در تاریخ بیهقی
۱۰۷	پوهنمل غلام سرور همایون	چند نکته تازه در باره تاریخ بیهقی
۱۲۶	پوهنمل راعی	لغات ترکی، مغولی و چینی در تاریخ بیهقی
۱۳۹	شاعران پاکستان	ادب دری در سرزمین های دیگر
۱۴۳	عنایت الله شهرانی	لغات مستعمل در لهجه دری بدخشان
	اداره	گزارشهای پوهنخی ادبیات و علوم بشری
۱۷۶		اعطای پوهاندی افتخاری به پرو فیسور علییوف
۱۷۸		بیانیه دانشمند محترم پرو فیسور علییوف در ...
۱۸۱		شرح حال پرو فیسور علییوف به ...

ادب

علمی ، ادبی ، تاریخی ، فلسفی ، انتقادی

شماره (۳-۴)

عقرب ۱۳۴۹

سال هجدهم

غلام علی آئین

تعلیمات عالی در شرق میانه

در اینروزها چون نوشته های سابق خود راته ورو میکردم نظرم بر ا پوری افتاد که سال گذشته در باره کنفرانس تعلیمات عالی منعقدۀ پوهنتون امریکائی بیروت نوشته بودم. در این کنفرانس پوهاند دا کتر محمد یاسین عظیم و بنده بحیث نمایندگان پوهنتون کابل اشتراک کرده بودیم ودا کتر عظیم را وظیفه دادند که در پرتو مباحثات و یادداشتهای کنفرانس راپوری راجع بکنفرانس وتضمینات آن برای تعلیمات عالی افغانستان بنویسم تا بمصادر امور پوهنتون کابل تقدیم کنیم. اما اینک که از آن کنفرانس بیش از یکسال میگذرد ملتفت شدم که مطالب مورد علاقه آن کنفرانس برای علاقه مندان تعلیمات عالی، ارزش دو امدار دارد و گذشت یکسال نتوانسته است از اهمیت آن بکاهده با توجه باین امر راپور مذکور را با اندک تعدیلات جهت نشر بمجله ادب میفرستم. با احترام «آئین»

کنفرانس تعلیمات عالی در منطقه شرق میانه از تاریخ ۱۶ جولای الی اول اگست ۱۹۶۹ در پوهنتون امریکائی بیروت و به پشتیبانی آن پوهنتون دایر گردید امداد مالی بی که این کنفرانس را ممکن ساخت از طرف فوندیشن و اداره انکشاف بین المللی امریکافراهم شده بود. در این کنفرانس بعلاوه نمایندگان افغانستان، نمایندگان پاکستان، ترکیه، لبنان، اردن، سوریه، کویت عربستان سعودی، جمهوری عربی متحد و مراکش اشتراک ورزیدند. هدفهای این کنفرانس میتواند چنین خلاصه گردد:

اول - مطالعه تازه ترین نظریات و ابداعات مربوط به تعلیمات عالی و در نظر گرفتن امکان استفاده از آنها در مؤسسات تعلیمات عالی این منطقه. دوم - به تماس آوردن متخصصان و اداره چیان تعلیمات عالی این منطقه بیکدیگر - تا باینوسیله ایشان پرابلمهای مشترک را مورد غور قرار دهند و برای یافتن طرق حل آنها از تجربیات یکدیگر استفاده بنمایند.

سوم - تدقیق و مطالعه تعلیمات عالی از نظر خدمت اعظمی بی که این رشته می تواند به انکشاف جوامع مربوط ایفاء کند و با توجه بانکه این رشته در برابر احتیاجات جوامع مربوط حساسیت داشته باشد و به نحو احسن جوابگوی آن احتیاجات گردد. پروگرام کنفرانس با توجه با این اهداف طرح شده بود. بعضی از موضوعات پروگرام بر سبیل مثال ازینقرار بود:

مسایل جاریه تعلیمات عالی.

پوهنتونها در کشورهای روبانکشاف.

نقش پوهنتون در انکشاف اقتصادی و اجتماعی.

پلانریزی وظایف تحقیقی پوهنتونها.

تجار بی که در رشته تعلیمات عالی در امریکا انجام داده شده است و تضمینات آن برای تعلیمات عالی این منطقه.

اداره پوهنتونها و طرح خط مشی تعلیمات عالی.

ارزیابی پوهنتونها.

نهضت های محصلان.

طرق اصلاح تد ریس در پوهنتونها .
 مقام ساینس در تعلیمات عالی .
 بعد بین المللی تعلیمات عالی .
 نقش پوهنتون در تقویت تفاهم بین المللی :
 یک عده متخصصان ذیصلاحیت قبلاً دعوت شده بودند که بر موضوعات محتویه
 پروگرام مطالعاتی نموده و بغرض ارائه به کنفرانس احضارات لازم بگیرند .
 در هر جلسه کنفرانس دو موضوع ارائه می شد و بعد از ارائه هر یک مباحثه بی پیرامون
 آن موضوع و ارتباط آن به پوهنتون های این منطقه بعمل می آمد . از جمله
 متخصصان ذیصلاحیتی که خطابه های دربارۀ موضوعات اختصاصی پروگرام
 کنفرانس ایراد کردند داکتر میگرات رئیس پوهنتون فلوریدا امریکا و سابق
 معین معارف وزارت صحت ، معارف و بهبود اجتماعی آن کشور بود . دو
 متخصص دیگر داکتر چامپن وارد سابق رئیس پوهنحی تعلیم و تربیه پوهنتون
 شیکاگو و داکتر کر کوود رئیس پوهنتون امریکایی بیروت بود . عده بی از
 متخصصان ذیصلاح پوهنتون بیروت نیز در مباحثات سهم گرفتند . در پایان هر
 خطابه نیز بر موضوع خطابه مباحثه بعمل آمد و قابل تطبیق بودن یا نبودن آن در
 شرایط کشورهای این منطقه مورد مطالعه قرار می گرفت .

مطالب کنفرانس از نظر احتیاجات تعلیمات عالی در افغانستان آستن فوایدی نبود .
 یکی از آن مطالب که مکرراً بان تماس گرفته می شد این بود که هیچ پوهنتون
 نباید از راه و رسم دیگر پوهنتونها تقلید محض نماید و نباید بکوشد موازین خارج
 را بعینه در شرایط متفاوت مورد تعمیم قرار دهد .
 هر پوهنتون باید موازین و مقرراتی بر طبق ایجابات و اقتضای محیط خود
 طرح نماید از تجارب خارج صرف در همین چوکات استفاده کند . این مطلب

در ضمیمه اول به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است. دیگر آنکه موسسات تعلیمات عالی باید تحول را بحیث جزء لاینفک امور روزمره خود قبول کنند و سازمان و ماشینری یسی بغرض رویکار آوردن تحول مطلوب در نصاب تعلیمی، مقررات و اصول کار خود ایجاد بنمایند. عقیده بر آن است که این ماشینری باید شکل يك شورای پلانریزی را در پوهنتون کابل بخود بگیرد. باشتا بزدگی باید گفت که وظیفه این شوری نباید با وظیفه مدیریت پلان اشتباه شود، زیرا تمامی شواهد موجوده دلالت بر آن می کند که وظیفه مدیریت پلان تنها پیشبینی های بودجوی، پرسونل، عمارات، لابراتوارها و غیره است، و آنهم در چوکات و توقعات پلانهای پنجساله. وظیفه شورای پلانریزی آن خواهد بود که نظر مستمری بر مقتضیات جدید تعلیمی، تحقیقی، اصولی، و تشکیلی پوهنتون داشته باشد و ابدا عات لازم را به رئیس پوهنتون پیشنهاد کند.

ضرورت چنین شوری بالخاصه از آن جهت مبرمتر میشود که مشغولیت های رسمی رئیس پوهنتون بجدی متنوع و کثیر است که می تواند او را همیشه سرگرم امور روزمره بسازد، بالخاصه در شرایط فعلی که پیش از آنکه يك بحران سرانجام شود بحرانات دیگر بالای آن انباشته می گردد. این امر جداً متقاضی آن است که ماشینری یسی در پوهنتون وجود داشته باشد که وظیفه یگانه آن غور و بررسی مستمر بر مقتضیات جدید تعلیمات عالی بوده و آن مقتضیات را با طرق رفع آنها به توجه رئیس پوهنتون رسانده برود و جواز ندهد که استغراق مصادر امور پوهنتون به بحرانات جاریه مانع پیشبینی های لازم در باره آینده بشود. تاریخ پوهنتونهای موفق و راقیه گواه است که یکی از مهمترین عواملی که به آنها این کیفیت را بخشیده است آن است که اولیای امور آنها بخود جواز نداده اند که بکلی مستغرق بحرانات روزمره شوند و آینده را پیشبینی نشده بگذارند بلکه نظر عمدی و مستمری بسوی

آینده داشته و اقتضای آن و احتیاجات آنرا پیشبینی کرده اند. برای آنکه يك پوهنتون بتواند آینده را بطور شایسته استقبال نماید لازم است ماشینپیری یسی دائمی باین منظور خلق نماید.

شورای پلانریزی که بایست همین وظیفه را انجام دهد باید به تماس کافی از باب فکر و نظر بوده و نظریات اصلاحی و ابتدائی شان را نه تنها بپذیرد بلکه عامداً نظریات آنرا بجوید و بر آنها غور و خوض نموده و نظریات صائب را به غرض تعمیل پیشنهاد کند.

یکی از پیشنهاد های نمایندگان افغانی که بالخاصه مورد توجه کنفرانس قرار گرفت عبارت از این بود که بعد جدیدی به وظایف عنعنوی تعلیمات عالی علاوه شود و آن اینکه يك حس خدمت و آید یا لیزم در نهاد نسل جوان دمیده شود تا به یمن آن ایشان عزم جزم کنند، دانش خود را برای بهبود شرایط زندگی خانوادۀ بشری بکار ببرند. و این هدف، برای آنکه لفظی چند بروی صفحه کاغذ نماید، باید در تصاب تعلیمی به شکل فعالیت های منعکس شده که فی الواقع منجر به فلسفه و ذهنیت مطلوب در نهاد نسل جوان گردد، لازم است تا جاییکه مقدور و مسائل موجود است در ارزیابی مساعی معلمان کوشیده شود و بر موضوع توازن بین تحقیق علمی و تدریسی از زوایای مختلف بحث بعمل آمد و نقاط نظر مشترك کنفرانس می تواند باین الفاظ خلاصه شود:

در صورتیکه موازنۀ مناسبی بین این دو وظیفۀ پوهنتون رعایت شود نتایج مشمری از آن بدست می آید. تتبع تدریس را غنائمی بخشد و تدریس بنوبه خود زمینه طلوع افکار تازه را در ذهن متتبعان فراهم می نماید. و طوریکه قبلاً تحت عنوان وظایف پوهنتونها تذکار یافته دیگر وظایف پوهنتونها باید تا اندازه معتنا بهی نضج و قوام یافته باشد پیش از آنکه اعتناء قابل ملاحظه یی به تتبع مبذول گردد. حتی در آن مواردیکه

دیگر وظایف يك پوهنتون نضج و قوام هم یافته باشد اجرای تتبع نباید بر هر استاد اجباری باشد، زیرا هستند استادانیکه معلمان طراز يك و بارع اند، اما در تتبع بد طولایی ندارند. پوهنتونها به چنین استادانی که هم وقت خود را تنها به تدریس معطوف دارند احتیاج مبرمی دارد زیرا استادانی باید میسر باشد که توجه و اعتناء کامل خود را به محصلان خود مبذول دارند - محصلانی که سزاوار توجه و اعتناء هر چه تمامتر می باشند. شعار «نشر کن یا بمیر» به عقیده بسامتخصصان تعلیم و تربیه از يك حالت غیر سالم در موسسات تعلیمات عالی نمایندگی می کند - حالتیکه اجازه می دهد محصل اهمال گردد. بعضی ناظرین ناراحتی های محصلان بر آنند که اهمال محصلان از طرف استادان در اثر اعتناء بیش از حد طبقه اخیر به تتبع در ایجاد ناراحتی های محصلان اثر انکارناپذیری داشته است.

موضوع استفاده اعظمی از وسایل موجوده يك پوهنتون نیز مورد بحث قرار گرفت. کارکنان بسیاری پوهنتونها با جنبه های استفاده غیر اقتصادی از وسایل موجوده موسسات شان راضی نمی نمایند. مثلاً در خلال ایام تعطیل رسمی از عمارات، لابراتوارها، و دیگر وسایل مربوط استفاده نمی شود و آنها عاطل می مانند امریکه غیر اقتصادی است. حل این مسئله به چند صورت امکانپذیر است: یکی اینکه کوشش شود که سال تعلیمی تقریباً معادل به سال نجومی گرفت، و از دوره تحصیل کاسته شود مثلاً دوره چهار ساله لیسانس به يك دوره سه ساله تحویل گردد و سال تعلیمی تقریباً یازده ماه باشد. چنین سال تعلیمی می تواند به سه سمستر تقسیم شود. جزئیات این موضوع از يك پوهنتون تا پوهنتون دیگر می تواند فرق بکند. راه دیگر حل این مسأله آن است که پوهنتونها در خلال ایام تعطیل رسمی خود به تدویر پروگرامهای توسعه و داخل خدمت پردازند، و نگذارند که تمامی فعالیت های شان محدود به محصلان دائمی آنها باشد. زیرا چنین محدودیت

منجر به محدودیت خدمت پوهنتونها به جوامع مربوط شان می گردد . جنبه دیگر این مسأله آن است که تقسیم اوقات تعلیمی يك پوهنتون می تواند طوری باشد که در دوران سال تعلیمی در خلال يك قسمت روز از وسایل آن کار گرفته میشود و بس . مانند پوهنتون کابل . هم مقتضی و هم ممکن است که چنین يك پوهنتون دروازه خود را بروی آن فارغ التحصیلان مکاتب ثانوی که به عللی که خارج کنترل خودشان بوده موقع دنبال کردن تحصیلات خود را نیافته اند باز کند تا بعد از وقت رسمی به دریافت تحصیلات عالی بپردازند .

جنبه های مختلف امور محصلان نیز مورد بحث واقع شد . داکتر (میگرات) در باره اعتصابات و مظاهرات محصلان اظهار نمود که تحقیقات مربوط باین موضوع نشان می دهد که قاعده این ناراحتی ها از شرائط داخلی موسسات تعلیمی نشأت می کند و چون اعتصابات و مظاهرات یکبار شروع شد دست عناصر سیاسی خارج آن موسسات نیز می تواند کار کند نه پیش از آن . این نظر البته مخالف عقده مروج است که همیشه عناصر سیاسی خارج يك موسسه تعلیمی محصلان یا شاگردان را به آشوب طلبی تحریک می کند .

داکتر (میگرات) این راهم خاطر نشان نمود که تجربه وی نشان می دهد که چون باب مذاکره و مفاهمه با محصلان باز شود ایشان اکثر حاضر میشوند از طریق منطق و تعقل پیش بیایند . وی معتقد است که محصلان قاعده بدلیل و منطق گوش می دهند و از همین راه می توان سؤفهم ها و مشکلات بین محصلان و مصادر امور تعلیمات عالی را حل و فصل نمود .

وی را پور داد که محصلان در موسسات تعلیمات عالی کشورهای مختلف بطور روز افزونی در حلقه های اتخاذ تصمیم تعلیمی مانند کمیته ها و مجالس استادان و شورای پوهنتون ها سهیم ساخته می شوند . غرض از آن این است که محصلان

باید موقع داشته باشند که نقطه نظر خود را در باره تصامیمی که آنان را متأثر می سازد و بر آنان تطبیق می شود ابراز نمایند و نظرات شان در اتخاذ تصامیم در حساب گرفته شود. دا کتر میگر ات این مطلب را هم را پور داد که پوهنتونها و کالج های مختلف بطور روز افزون محصلان خود را در ارزیابی کیفیت تدریس استادان سهیم می سازند و اگر این امر بطور درست رهنمائی شود نتایج مثبتی از آن بدست می آید و ارزیابی بهتری از کیفیت تدریس می تواند بعمل آید.

تقدیر استادان ممتاز:

گرچه موضوعی تحت این عنوان به طور مشخص مورد بحث قرار نگرفت اما در كتلاك پوهنتون امریکایی بیروت ملاحظه کردیم که آن پوهنتون دارای دو چوکی ممتاز برای استادان نخبه خود می باشد. این رسم در بسا پوهنتونهای دیگر نیز قبول گردیده است. در آن پوهنتون های امریکا که این رسم را قبول کرده اند این چوکی ها را بنام «استادی پوهنتون» یاد میکنند و استاد مربوطه را لقب «استاد پوهنتون» داده اند مثلاً در پوهنتون کولمبیا این چوکی را فعلاً يك رئیس کمیسیون انرژی اتومی امریکا اشغال کرده است. در پوهنتون امریکایی بیروت چوکی های «استادان ممتاز» را چارلس مالک نماینده سابق لبنان در ملل متحد و يك رئیس سابق اسامبله عمومی ملل متحد، زوریک که وی هم يك دانشمند طراز اول آن کشور می باشد اشغال کرده اند. برای تقدیر استادان ممتاز پوهنتون کابل نیز لازم خواهد بود يك دو چوکی «استادان ممتاز» ایجاد گردد، و معاش بلندتر، آنطور که در دیگر پوهنتونها معمول است برای چنین شخصیت ها منظور شود. شاید بهتر باشد معاش خارج رتبه برای شان منظور شود.

جلسه آخرین کنفرانس وقف ارزیابی کنفرانس گردید. در حالیکه برخی پیشنهادها جهت اصلاح مزید پروگرام کنفرانس و طرز العمل آن بعمل آمد، اما ویهمرفته کنفرانس بحیث يك وسیله آشنایی مشترکین با مسائل مهم تعلیمات عالی يك اقدام مفید شناخته شد و از کارکنان پوهنتون امریکایی بیروت، فوردفوندیشن و موسسه انکشاف بین المللی امریکا که تدویر این کنفرانس را ممکن ساخته بودند تشکر بعمل آمد.

برهانند مجددی

مبصر منطقی در اسلام

مترجمین: در عصر اول عباسیان، فلسفه یونانی توسط مترجمین بعالم اسلام داخل شد. از جمله این مترجمین مشهورترین ایشان، که از لحاظ آثاری که بمیان آورده اند حائز اعتبار شایانی گردیده اند، حنین ابن اسحاق و اسحاق ابن حنین و ثابت ابن قره میباشند. تراجمی که درین دوره از آثار ارسطو بعمل آمده، بقدری زیاد است که شمار آنها امر مشکلی است. عین اثر چندین بار ترجمه شده و در هر ترجمه فی اصطلاحات نوینی وضع گردیده و باراجع بآنها تجدید نظر و تعویلاتی صورت گرفته است. در تراجم اولیه مدنیت اسلام قسمت بزرگی از تعبیرات منطقی و فلسفی یونان عیناً مورد استعمال قرار گرفته است. چنانکه تعبیرات قاطیغور یاس، باری ارمینیا س، انولو طبقا (الاولی والثانیه) دیالقطیقا، سوفسطیقا، ریطور یقا، فیو طبقا، استوقوس (عنصر)، هیولی (ماده) و امثال اینها، پس از اینکه این کلمات مدت مدیدی بکار برده شدند، تشبثات زیادی بعمل آمد تا بجای آنها کلمات عربی مورد استعمال قرار گیرد. در تراجم مختلف اقتراحات نوینی بعمل آمده و بدین صورت تعبیراتی از قبیل مقولات، عبارت، تحلیل، برهان، جدل، مغالطه، خطابه، شعر و امثال اینها بساحت استعمال وارد شد. مع ذلک قسمتی از اینها

تا وقتی که بشکل قطعی خود برسد، مراحل عدیده‌ی را گذرانید. چنانکه بجای خطابه بیان و بجای شعر، بدیع بیشتر استعمال شد. خلاصه، در امتداد فعالیت ترجمه که بیش از یک عصر دوام کرده است، عین اثر از هشت تاده بار ترجمه شده، با افزایش تحلیل‌های جدید، حاشیه‌ها و شرح‌ها، منطق یونانی به عالم اسلام داخل شده و یک لسان منظم منطقی تشکیل کرده است.

مترجمین آخرین این دوره عباوت بودند از ابو بشر متی بن یونس، الکندی، یوحنا بن حیلان، فارابی و السجزی. ایشان درین زمان به تالیفات ابتکاری خود آغاز کردند. و فلسفه اسلامی موفق گردید که از تبعیت یونانی خارج شده شخصیت بارز خود را مبرهن سازد. آثاری که از یونانی ترجمه گردیدند، متعلق به (ارسطو) (جالینوس)، (سقراط) (اقلیدس)، (فرفور یوس) (فلوطين)، (بطلیموس) و دیگر فلاسفه یونانی و متفکرین اسکندریه و سریانی بوده اند.

برای اینکه فعالیت پر حرارتی را که در باره ترجمه و تفسیر منطق، صورت گرفته است، نشان دهیم، یکی از آثار ارسطو را بطور مثال تذکر می‌دهیم: کسی که انولو طبقاً الاولی را به عربی ترجمه کرده (تیادوس) و شخصی که آنرا اصلاح نموده (حنین) است، قسمتی ازین کتاب را اولاً (حنین) به سریانی ترجمه کرد، و قسمت بساقیمانده آنرا (اسحق) به سریانی ترجمه نموده، سپس همه آنها را (حنین) با ترجمه عربی آنها مقابله کرد و اصلاحاتی بعمل آورد. اسکندر افرو دینی قسمت (اشکال الحمله) این کتاب را شرح نمود و مابقی آن در نزد عیسویان ممنوع قرار داده شد. تیمیستیوس Themistius دو مقاله آنرا شرح کرد. لیکن شرح به سه مقاله انجامید. یحیی النحوی نیز باز قسمتی را که تا (اشکال الحمله) آن کتاب بود شرح کرد. کویری مکرراً تا مقاله سوم شرح

نمود. الکندی نیز راجع باین کتاب شرحی دارد. فارابی توسط متی در بالای تمام کتاب کار کرد و شرح مکمل آنرا بوجود آورد.

راجع به دوره ترجمه مدنیت اسلامی در منابع شرقی و غربی معلومات فراوانی وجود دارد، اگرچه همه آن آثار ترجمه شده در دسترس ما نباشند، باز هم در باره طرز اجراءات و انکشافات آنها و راجع باینکه در مدنیت دین اسلام، آنها چگونه بحالت یک لسان فلسفی در آمده اند، معلومات جامعی میسر است.

در فلسفه اسلامی با کتب عدیده مختصری که مانند کتاب «عیون المسایل» فارابی متعلق بمنطق بوده است به ترقیات جدید آغاز شد.

فارابی (۸۷۰-۹۵۰): بمنطق اهمیت خاصی مبذول داشته و ازینرو بعد از ارسطو

به (معلم ثانی) مسمی شده است. فارابی در منطق تالیفانی داشته، بشرح کتاب العبارة ارسطو پرداخته و در کتب (تحصیل السعادة) و (احصاء العلوم) مباحثی از منطق درج نموده است. وی در منطق از ارسطو پیروی کرده و آرای خود را مجملاً چنین اظهار میدارد:

«صناعت منطق به اعطای قوانین می پردازد که واسطه تقویم عقل و ارشاد انسان بسوی صواب میگردد. و از خطا و لغزش در معقولات صیانت مینماید و این صنعت بمثابه صنعت نحو است. یعنی نسبت صنعت منطق به عقل و معقولات مانند نسبت صنعت نحو بلسان و الفاظ میباشد.»

فارابی راجع بموضوعات منطق میگوید: موضوعاتی که منطق به کشف قوانین آنها می پرد از عبارات از معقولات باعتبار دلالت آنها بر الفاظ و الفاظ باعتبار دلالت آنها بر معقولات میباشد.

در نظر فارابی علم دارای سه منبع است: حس، عقل و نظر، بطریقه حس و عقل دانش بلا واسطه و تجربی بحصول می پیوندد و بطریقه نظر، دانش بالواسطه و استدلالی شکل میکند. و علم اصلاً بطریقه نظر شکل مینماید.

در نزد فارابی دو گونه استدلال وجود دارد: که یکی ضروری و دیگری ممکن و اقناعی میباشد. استدلالهای ضروری اساسهای متافزیک و فزیک را طرح میکند. و استدلال ممکن همیشه مارا در بین دوراه محتمل میگذارد و به ترکیب آنها سوق میدهد، که فارابی آنرا به (تکافی ادله) تعبیر میکند. علم در برابر اینگونه حکمها نمیتواند به دانش مطلق نایل آید. و در آن وقت بیک ترکیب جدلی (دیالکتیک) توسل میجوید: ولی فارابی کسه متمایل بمسلك جبریه (دیتر میترم) است، دایمسا استدلال ضروری را که طریقه اصلی منطق است بطریقه جدل ترجیح میدهد. و بدین صورت خویشان را از کلامیان جدا میکند.

فارابی در تصنیف علوم مانند ارسطو آنها را بدو دسته نظری و عملی تقسیم مینماید: علوم نظری عبارتند از منطق، طبیعیات و مابعدالطبیعات. و علوم عملی عبارتند از اخلاق و سیاست که بایک صنف ششمی که در آن از ریاضیات و موسیقی نامبرده است، این تصنیف را تکمیل مینماید. شعر و خطابه که در تصنیف ارسطویک زمره علیحده بشمار رفته است، در تصنیف فارابی همچو دو کتاب اخیر منطق تلقی شده است. ابن سینا (۹۸۰-۱۰۳۷م): دانشمندی که به منطق نخستین شکل منظم آنرا بخشیده است، فیلسوف بلخی ابن سیناست. ابن سینا در اثری که بعنوان (قصیده فی المنطق) نگاشته است، در رساله منطق دانشنامه علایی خود و نیز در مباحث عمده هر یکی از آثار خویش موسوم به شفا، نجات، و اشارات راجع به منطق به تحقیقات و ایضاحات جامعی پرداخته است.

ماهیت منطق: مناقشه اینکه منطق یک علم است یا صنعت؟ یک مسأله مهمی است

که در قرون وسطی دانشمندان را خیلی بخود مشغول کرده بود. ارسطو در منطق خویش این امر را تصریح نکرده است. و ما منطق ارسطو را به منطق صوری تعبیر میکنیم: در نظر اسکندر افرو دیسی منطق يك آله فلسفه است. در نظر ابن سینا منطق خواه جزئی از فلسفه محسوب گردد، و خواه از آن مستقل تصور شود، دایماً يك آله است. در اشارات خود میگوید. هدف منطق اعطای اشاراتی است که انسان را از خطاء صیانت نماید. فارابی منطق را (رأس علوم) میخواند و ابن رشد آن را صنف مستقل از علوم نظری و علمی محسوب مینماید. مکتب پور رویال منطق را به آله علم تعبیر میکند. دیکارت نیز منطق را يك آله میخواند، بیکن نیز در اورگانون جدید خویش آله بودن منطق را تأیید میکند.

ابن سینا منطق را به امثال از ارسطو و مشائین يك آله فلسفه و صنعت تفکر میداند. و در عین زمان تعبیرات (علم الآلات) و (علم المیزان) را بکار میبرد. و بدین صورت منطق را علمی در خارج علوم دیگر تلقی میکند. یعنی صنعتی که دارای حادثه مخصوص بخود نبوده و برای تدقیق حادثات دیگر مساعدت مینماید.

دانشمندان اسلام تلقیات مشابیه و رواقیه را تا مدت مدیدی در مسأله منطق مورد مناقشه قرار دادند. مشائیون منطق را علم ولی علم آلی خوانده بودند. و رواقیون تنها علم گفته بودند. لیکن در بین منطقیان اسلام نظریه اول حاکمیت داشته است.

موضوع منطق: ابن سینا موضوع منطق را تصریح میکند و این موضوع را از روایات استخراج مینماید. و قوانین تفکر را با ستناد روایات وضع میکند و برین است که مادر حصول علم از دو مرحله میگذریم: اولاً اشیا را تصور میکنیم سپس آنها را با تصورات دیگر مربوط میسازیم و بشکل ایجابی و یا سلبی تصدیق مینماییم و ازین جهت منطق به دو قسمت تصورات و تصدیقات تفریق میگردد.

در نظر ابن سینا در تدقیق موضوع منطق لازم است (قول الشارح) بطور اساس

اتخاذ شود. زیرا علم عبارت از قول الشارح هائی است که چون بیکدیگر مربوط گردند بدلیل و حجت تعبیر میشوند.

تصور در روحیات اولاً بحالت يك ادراك مفرد میباشد. و تصدیق نیز به شکل علی العاده تاسیس رابطه در بین دو حد مفرد است که این را به (ادراك النسبه) آماده کرده است، که امروز بلسان روحیات به (علم) تعبیر میشود تصدیقات از قضیه و استدلال مرکب است؛

منطق ابن سینا يك منطق مفهوم است. و از همین جا مناقشات (کلیات) در قرون وسطی نشأت کرده است. و بخاطر باید داشت که مفهوم را همچو مفهوم بذاته تدقیق نمیکند، بلکه راجع بآنها تدقیقات نسبی و کلامی بعمل می آورد. و ازین جهت به نظریه تعریف اهمیت خاصی میدهد و حتی (کتاب الحدود) در منطق وظیفه اساسی را ایفا مینماید.

مفهوم و لسان: تفکر مفهومی با اشارات و دلایلی مربوط است که با کلمه افاده مینمائیم.

يك مفهوم بدون اسم و خیال محو و معدوم میشود. چنانچه گفته اند: (برون لفیظ حال است جلوه معنی همان به کسوت اسمائین مسمی را) ازین جهت تدقیق این مفاهیم مربوط به تدقیق حد و دو کلمات است. منطق، لسان و نحو نمیتوانند از هم تفکیک شوند. فی الواقع منطق در یونان قدیم از بین ریتوریک (علم معانی و بیان) و دیالکتیک (علم مناظره و جدول) ظهور کرده است.

در نظر ابن سینا فکر بطور مجرد از منطق و کلام، با حدود مناسبی ندارد. اگر ممکن می بود که فکر بواسطه دیگری غیر از کلمات افاده شده میتواندست، درین صورت بخوبی میتوانستیم که از آنها صرف نظر نمائیم. لیکن وقتی که چنین واسطه بی میسر نباشد پس نمیتوان بدون آنها فکر کرد زیرا تفکر يك نوع تکلم باطنی است. و ازین جهت نمیتوان چنین ادعا کرد که موضوع منطق بذاته حدود است. بالعکس منطق با

آنها بطور عارضی اشتغال میوززد. این اشکال را از هر گونه وسایط کلامی و ارسته ساخته و واسطه‌ای بسپط تر و مجرد تر از آن راجستجو نماید، گرچه موافق بدریافت این واسطه نگردد، لیکن وی امکان آنرا ادراک کرده بود که از این لحاظ میتوان گفت که او به لوجستیک جدید بطور حدسی پی برده است.

یعنی ابن سینا قبل از لایپنیز و بلزوم و احتیاج این امر پی برده بود که بایک واسطه‌یی غیر لسان بنوع خاصی از تعمیم پردازد، ولی نتوانست به اجرای آن موفق شود. چون بلسان قناعت نداشتند لاجرم سیستمی را تفحص میکرد که تفکرات مارا بهتر و بلاواسطه افاده نماید. لیکن بنا بر اتباع به عنعنه و به اتفاق ارسطو و افلاطون برین نتیجه میرسید که تفکر بدون کلمه و خیال صورت نگرفته و بلکه تفکر عبارت از تکلم باطنی است.

مع ذلک توسط حرف الفبا یک لوحه الجبری فلسفی شبیه به الجبر منطقی (رسل) تشکیل داده و دره اشارات، خویش تمام اشکال قضایا را بدون کلمه تنها توسط حروف نمایش داده است ولی نه به آن درجه‌یی که ارتباط منطق و ریاضی را بطور لوجستیک ارائه دهند.

در کتابی که مسمی به (رسایل نه گانه راجع بحکمت و طبیعت) است در قسمت موسوم به (رساله نوروزیه) آن میتوان اشکال این منطق سمبولیک را مشاهده کرد. ابن سینا در آخرین فصل بطور تلمیح به روایاتی که منطق را قسمتی از ریتریک تلقی کرده اند انتقاد مینماید.

دلالت‌های مختلف کلمات: یکی از مسایل کلامی که در کتب عربی بکثرت ملاحظه میشود، همانا دلالت‌های مختلف کلمات است. مثلاً کلمه مثلث به شکلی دلالت میکند که دارای سه ضلع و سه زاویه است. و این دلالت تطابقی است، لیکن میشود که یک کلمه به قسمتی

از معنای خود بطور ضمنی دلالت نماید که این نوع دلالت تضمینی است. و یا اینکه کلمه پسر اصلاً به فرزندی و با الواسطه به خویشاوندی دلالت میکند، زیرا هر پسر متضمن يك پدر است. این معنای اخیری که مربوط به اشتقاق کلمه نیست يك دلالت التزامی است. مانند پدر، پدر کلان و امثال اینها.

آنچه در منطق اساساً تدقیق میشود دلالت های تطابقی و تضمینی است. نظریه دلالت در فلسفه اسلامی مانند تصنیف مکتب پور-روپال است. این نظریه بالخاصه در لسانیات یعنی در تدقیقات نحو، تفسیر وقفه تحت ملاحظه قرار گرفته است. توسط تفسیر و شرح قرآن کریم و حدیث شریف انواع مفهوم ها بطور اساس عقیده اسلامی مورد تدقیق قرار گرفته است.

از این مسأله یی که آیا تعبیرات قرآن کریم و حدیث شریف تنها با دلالت های تطابقی و تضمینی تفسیر شود و یا با دلالت های التزامی؟ مناقشات زیادی بمیان آمد:

اساساً دو نوع دلالت بملاحظه میرسد:

(۱) دلالت منطوق.

(۲) دلالت مفهوم.

و تفریق این نوع دلالت از طرف اشخاصی که عقیده دارند که بعضی از کلمات دارای دلالت های ضمنی است، معروض به انتقاد شده است. مثلاً در یکی از آیات کریمه بیان شده که خوردن مال یتیم حرام است. در اینجا کلمه خوردن «اکل» آیا بمعنای اصلی آنست یا بمعنای مجازی آن؟ که نظر بر آن مذاهب مختلف فقه از یکدیگر جدا میشوند. باعتبار دلالت منطوق تنها بمعنای خوردن است و باعتبار دلالت مفهوم دارای معانی عدیده میباشد. اینگونه تحلیل ها اساساً مأخوذ از کتاب (مقولات) ارسطو است. ابن سینا درین خصوص نسبت با ارسطو افکار وسیع تر و واضح تر دارد. متکلمین و فقها با استناد منطق ابن سینا برای استخراج معانی از کلمات، چهار طریق سه

را ارائه میدهند :

۱) دلالت :

۲) اشارت .

۳) عبارت :

۴) اقتضاء :

اگر بطریقه دلالت شیشی بر شیشی دیگری دلالت کند ، حکم های بالواسطه بعمل می آید . و بطریقه اشارت تنها به اشارات نگر بسته میشود . و در عبارت نیز بطور آشکار به عبارت نظر انداخته میشود . و در اقتضاء حکم نظر با احتیاجات تفسیر میگردد :

مناسبات حدود و افکار : لسان عربی که از لحاظ مترادفات و کلمات مشترک خیلی غنی است ، در افاده مناسبات حدود و افکار نسبت بلسان یونانی فقیر نمی باشد و فلاسفه اسلام باین مسأله نیز اهمیت داده اند . در نظر ابن سینا در طرفی حدود در طرف دیگر فکر قرار دارد . هر حدی یا تنها بیک فکر و یا با افکار متعدد دلالت میکند . هر فکری نیز میتواند با بیک حد یا با حدود متعدد افاده گردد ، که بدین صورت چهار شکل ظهور مینماید :

حالت اول : حدی که عبارت از یک فکر است ، اگر با افکار متعددی به عین شکل تطبیق گردد به حد متواطی تعبیر میشود . مثلاً کلمه انسان در عین حالیکه به حیوان ناطق دلالت میکند ، محتوی سقراط ، افلاطون ، ارسطو و غیره نیز است . متواطی بودن وحدت و عینیت حد را احتوا مینماید و بالعکس کلمه موجودیت که به ذات و عرض تطبیق میگردد ، مشکک است . زیرا در نظر ابن سینا موجودیت ذات بالضرور قبل از موجودیت عرض است و کلمات مشکک داری عینیت معنی نمیباشند .

حالت دوم : اگر حدی با افکار مختلفی دلالت نماید ، آنرا مشترک گویند . مثلاً کلمه عین بمعنای چشم ، منبع ، جوهر ، آفتاب ، جاسوس و غیره میباشد . در نظر ارسطو کلمه انسان دارای معانی مختلفی از قبیل انسان حقیقی ، انسانی که ترسیم شده ،

انسانی که تصور گردیده و امثال اینهاست .

حالت سوم: اگر هر فکری دارای حد مخصوصی باشد، درین صورت هر حدی فکر خاصی را ایضاح میکند . در بین این حدود مناسبت وجود ندارد که آنها را مختلف و یا متزایل گویند، مانند انسان، نبات و سنگ .

حالت چهارم: اگر يك فکر با حدود متعدد افاده شود، اینها را مترادف نامند، چنانکه کلمات غضنفر، اسد، هزبر و ضیغم همه بمعنای شیر اند .

ابن سینا بطور انتقاد میگوید که در عربی بعضی ابهامها وجود دارد مثلاً کلمه (مولی) هم بمعنای غلام و هم بمعنای آقا است . و کلمه (مختار) هم بمعنای اختیار شده و هم بمعنای اختیار کننده است . علمای لسان عرب راجع بان رسایلی نگاشته اند و ازین جهت میتوان به فکر چندی از متفکرینی پرداخت که درین خصوص به ابن سینا انتقاد کرده اند : امام غزالی در آثاری موسوم به (محک) و (معیار) ، و ابن شکو ر و ابن مامون در کتب متعدد خویش باین مسأله (منطق لسان) اهمیت بزرگی داده اند . در نظر ابن سینا (کلی) عبارت از حدی است که آیا بالقوه و بالفعل حد و دوافکار زیادی را افاده نماید . مانند کلمه شمس و کلمه انسان . و ما توسط (کلی) مفاهیم شمول، تضمن ، تصنیف و تعریف را بحصول میاوریم .

شمول و تضمن : شمول و تضمن يك مفهوم بالضرور محتوی یکدیگر است . يك فکری که نتواند بموضوعات مفرد توجه کند تماماً يك قالب خالی و بیمعنی است . لیکن قضایای مفردی که نتوانند حالت افکار عمومی را حایز گردند ، نمیتوانند به فکر ترقی بخشند ، و برای ما چیزی را با ثبات رسانند . آنها در علم و در ذهن دارای اهمیت و ارزشی نمیباشند . یعنی اهمیت و ارزش يك مفهوم از یکطرف با تحایل تضمن آن و از طرف دیگر به تطبیق شمول و ماصدق آن اشکار و مبرهن میشود . و وقتی که ما کلمه انسان را تلفظ میکنیم مانده تنها حیوان ناطق را بلکه در عین زمان سقراط، افلاطون،

ارسطو و امثال اینهارا بخاطر میاوریم .
 جاحظ فکر را به شکلی تمثیل میکند که دارای دو بعدی است که یکدیگر غیر قابل
 ارجاع است . یعنی شکلی که دارای طول یعنی شمول و عرض یعنی تضمن میباشد .
 ابن سینا نیز تمثیل مشابه بان دارد .

علی الاکثر میگویند که منطق ارسطو تضمن مفهوم را اساس اتخاذ کرده است ،
 که این ادعا قدری مبالغه آمیز است . زیرا ارسطو تحلیل شمول و ماصدق یک فکر را
 نیز اهمال نکرده است .

چنانکه برای تشکیل افکار عمومی حرکت خود را از افراد آغاز میکند .
 و در نظر ارسطو استقرار یگانه منبع فکر عمومی است که قیاس بران استناد دارد .
 و آشکار است که قیاس مستند بر شمول مفهوم میباشد . خلاصه ارسطو در نظر به
 استدلال هم شمول و هم تضمن مفهوم را بعین درجه مورد توجه و نظر قرار داده است .
 ابن سینا در اثناى شرح و تفسیر افکار ارسطو بیان میدارد که مفهوم ها از یکدیگر
 باعتبار تضمن و شمول آنها تفریق میگردد .

مفهوم ها از لحاظ تضمن بعضاً به ذات و بعضاً به اعراض اشیا متوجه میگردد .
 در نظر ابن سینا هر وصفی که برای ماهیت اشیا ضروری باشد ذاتی است . ولی ذاتی
 بودن بمعنائی نیست که جدا شده نتواند . زیرا بسیاری از اوصافی که جدا شده نمیتوانند
 ذاتی نمیشوند .

ابن سینا باین سوالی که آیا اوصافی که بموجودیت یک شی دلالت کنند ذاتی است ؟
 جواب منفی میدهد و میگوید که موجودیت وصفی است که بذات اشیا علاوه شده است .
 میتوان ذات مثلی را روی خیال و بدون مشاهده بالفعل تصور کرد و حتی چنان
 ذات هایی را میتوان تصور کرد که «فعلاً» و «حقیقه» اصلاً موجود نیستند ، چنانچه
 ذات بعضی اشکال هندسی ای که در عالم خارجی اصلاً دارای موجودیتی نیستند ،

بسهولت قابل تصور است، چنانکه در نظر مشائین: شیئی که دارای یک موجودیت حقیقی نباشد، مفهومی است که تحلیل و مناقشه میشود. در اینحالت موجودیت بجای اینکه دارای یک وصف ذاتی باشد تنها یک صفت عرض وجود است.

ابن سینا به فرق بین ذات و وجود که در قرون وسطی اهمیت خاصی داشته و فارابی نیز بطور واضح بان اشتغال ورزیده است، استناد مینماید. در نظر فارابی هر هستی دارای یک (ماهیت) و یک (هویت) است، که از یکدیگر متمایز میباشد. زیرا اگر اینها عین یکدیگر میبودند یک جا ادراک میشدند و هستی انسان میتواند از روی تعریف آن فهمیده شود: هر تعریف متضمن یک حمل است و هویت شی، قسمتی از ماهیت آنرا تشکیل نمیدهد. اگر موجودیت به ماهیت داخل می بود، چون انسان تعریف میشود، لازم میگرددید که موجود باشد. حالانکه چنین نیست زیرا موجودیت انسان تنها بایک واسطه مخصوصی میتواند اثبات شود. در اینحال موجودیت = هویت یک عرض هستی است.

ارسطو بفرض اینکه تعریف را از اثبات جدا سازد، میگوید که اولی بذات اشیا و دومی به موجودیت آنها عاید میباشد. مع ذالک چون هدف، توصل بواقع است پس تعریف باز هم عبارت از تصدیق یک موجودیت است. الحاصل در نزد ارسطو ذات نمیتواند تماماً از وجود جدا شود. بالعکس فارابی ذات و وجود را تماماً جدا میسازد. و این تعریف را بایک نظر افلاطونی جدید بعمل می آورد.

در نظری ذات و ماهیت اشیا در خارج عالم محسوس دارای یک موجودیت میباشد، آنها در خداوند و یا عقل فعال کاین و موجود اند. این نظریه نیم تصوفی و نیم افلاطونی باتمام شمول آن از طرف ابن سینا قبول شده است. ولی ابن رشد به پیروی از ارسطو آنرا نمی پذیرد و با سلاف خویش ازین لحاظ انتقاد میکند. در نظری موجودیت یک عرض وجود نیست، زیرا به هیچ صورتی نمیتواند صفت شود. و در بین نه صفتی

که در مقولات ده گانه است، جایی برای موجودیت نمیباشد. بفارابی و ابن سینا اعتراض دیگری نیز متوجه است: اگر ذاتها در عقل فعال يك موجودیت مخصوص داشته باشند این امر که آنها چگونگی از افراد مشتق گردیده اند، نمیتواند فهمیده شود و بالنتیجه مناسبت بین تضمن و شمول مفهوم بدیهی نمیباشد. يك فکری که بذاته موجود باشد يك «عین ثابت» و یا يك تضمن محض است. این دو فیلسوف برای حل این مسأله سعی ورزیده اند نظریه موجودیت سه نوع فکرا وضع نمایند:

۱- موجودیتها و فکراهائی که در عقل فعال هستند (مانند روح آفاقی هیکل) که اینها صورتهای محض و تضمن های بسیط اند.

۲- در عین زمان آنها در اشیا جزئی موجود اند و در آنوقت آنها دارای شمول هستند.

۳- بالاخر کیفیت اینکه مازهنماً دارای آنها میگردیم و در آنوقت آنها حاوی يك موجودیت ذهنی میباشند. یعنی بدین صورت بمذاهب و اقعیت (۱) اسمیت و مفهومیت تطبیق میگردد.

ابن سینا پس از تعریف ذاتی به تدقیق عرض می پردازد و این را بانواع مختلف تقسیم مینماید:

۱- عرض خاص: مانند خنده که مخصوص انسان است.

۲- عرض عام: مانند مشی و حرکت که در انسان و حیوان مشترك است. این وصف

آخرین چیز است که ارسطو و فرفور یوس آنرا اصل عرض خوانده اند.

اعراض بهر شکلی که باشد یا عرض مفارق است مانند شباب و یا عرض متلازم

است مانند قابلیت تعلیم عالی. مفهوم ها باعتبار شمول دارای مراتبی هستند که بلحاظ

(۱) مقصود آن فلسفه قرون وسطی است که افکار عمومی را همچو حقیقت واقعی تصور مینماید.

وسعت متفاوت اند. مانند جنس، نوع و امثال اینها که دارای صنوف تالی نیز هستند؛ ابن سینا این مرتبه را به (جنس الاجناس) و یا (نوع الانواع) تعبیر میکند. درین مراتب بلندترین آنها (جنس العالی) خوانده میشود که نمیتواند نوع شی دیگری باشد. و نیز جنس مرتبه مابین (جنس متوسط) گفته میشود. و جنس پست ترین نیز به (جنس سا فل) تعبیر میگردد که به نوع ها میانجامد.

در باره انواع نیز چنین تصنیفی بعمل میآورد. تصنیف از تدقیق شجره فروریوس نشات نموده، در یونانیان موجود نبوده است.

ابن سینا در منطق خویش به (ایساغوجی) موقع میدهد و ایساغوجی در آنجا وظیفه تعریف را ایفا میکند. و باعتبار غایه برای تعریف مفهوم های جنس، نوع و فصل مساعدت مینماید. و به اعتبار موضوع، تطبیقی برای تعریف و تصنیف میباشد.

مثلاً جوهر باقسام ذیل منقسم میشود:

جوهر

جسمانی	غیر جسمانی
جاندار	بیجان
حساس	غیر حساس
حیوان	نبات
ناطق	غیر ناطق
	انسان

تعریف، قضیه ایست که از جنس قریب و فصل قریب يك مفهوم تشکل مینماید؛ تعریفات به حدها نیز تسمیه میشود. حدها به دو قسم منقسم میگردد: حد تمام حد ناقص. مع ذالك میشود يك تعریف قدری مبهم باشد که درین حالت رسم نامیده میشود که اینهم دو گونه است: رسم تام و رسم ناقص.

تعریف مفاهیم و مقولات: مقولات ارسطو که در نزد فلاسفه اسلام معلوم بوده

است، خیلی مختلط بود. ابن سینا مقولات را نسبت به منطق بیشتر به متافزیک ربط می‌دهد. و در فلاسفه دوره اولیه همین تلقی حاکمیت داشته است. در نزد فلاسفه اسلامی نظر بر واقعیت، مقولات چهار است: جوهر، کمیت، کیفیت و اضافت. ابن سینا شدیداً مخالف این تلقی است. ابن سبعین در جوابی که با امپراتور المان فریدریک دوم داده است، راجع به مقولات ارسطو چنین می‌گوید: مقولات ارسطو نظر به عدد ذاتی اشیا موافق است، تزئید و تنقیص آنها در دست مقدرت ذهن انسان نیست. ما آنها را بالضرور و قبول می‌کنیم. چون متکلمین نظریه اتوم و خلا را قبول کرده‌اند، در فکر کاتاگوری مخالف مشائین هستند. در نزد ایشان تنها سه مقوله وجود دارد: (۱) جوهر یعنی اتوم (۲) کیفیت و یا عرض (۳) محل. و ما سواى آنها ایجاد ذهن بوده اعتباری است.

ابن سینا در منطق خویش بهر سه تلقی اعتراض می‌کند. نظریه مقولات در عالم اسلام از دو نقطه نظر مورد مناقشه قرار گرفته است. ابن سینا و بسیاری از منطقیان اولیه مقولات را بطور قطع منطقی و صوری محسوب نکرده‌اند. بلکه آنها را محض متافزیک تلقی نموده‌اند.

و متکلمین نیز قسمت بسیاری از مقولات را رد کرده‌اند و آنها را اعتباری دانسته‌اند. تنها در منطق سکو لاستیک مقولات بطور صوری تلقی شده، از متافزیک جدا گشته است.

مقولات ده گانه: در نزد ابن سینا مقولات اینها است:

(۱) جوهر (۲) کمیت (۳) اضافت (۴) کیفیت (۵) این (کجا) (۶) متی (چه وقت) (۷) وضع (۸) ملک (۹) ان یفعل (۱۰) ان ینفعل.

ابن سینا به چهار مقوله اول موقع بیشتری می‌دهد و سعی می‌ورزد تا جاهائی را که ارسطو خالی گذاشته بود با مراجعت به فزیک و متافزیک تکمیل نماید. این فیلسوف اسلامی به مناسبت تحلیل کیفیات طبیعی و مکتسب، قوه و فعل‌ها را

ایضاح میکنند :

ابن سینا نیز مانند ارسطو جوهر را به اولی، تالی و ثالث تفریق مینماید. و سپس آنها را از لحاظ تضمن و شمول باهم مقابله میکند. در بین جوهرهای دوم، نوع نسبت به جنس جوهر تر است. زیرا که به جوهرهای اول قریب تر است. انواع واجناس یگانه جوهرهای تالی میباشند. حالانکه افراد جوهرهای اول و حقیقی هستند. تمام جوهرهای اول و تالی در یک موضوع کائن و موجود نیستند، ضد جوهر عرض است که عبارت از نه مقوله است که بهر کدام آنها تطبیق میگردد. کمیت پس از جوهر می آید و دو قسم مهم دارد که در حقیقت یکی است: اول آن (کم متصل) و دوم آن (کم منفصل) است. خط، سطح و حجم کمیت های متصل اند. سلسله اعداد، لحظات زمانی و کلمات سخن کمیت های منفصل اند. هر کمیت قابل اندازه شدن و وزن گردیدن است، مساوی و غیر مساوی میباشد. زوج و فرد، مستقیم و منحنی کمیت نیست. یعنی زوج و یافرد بودن کیفیت میباشد. هکذا خورد و بزرگ، کم و زیاد کمیت نبوده بلکه اضافت است.

تضاد مفهوم ها : ابن سینا به (پارامه نید) و (افلاطون) که قبل از ارسطو باین مسأله مشغول شده بودند، تماس بهم میرساند. و بدکر تضادهایی از قبیل بالا و پایان، راست و چپ و سفید و سیاه می پردازد. ولی درباره تضاد مفهوم به نظریه ارسطو استناد میکند. تحقیق متعلق به تضاد مفهوم ها را به دو نوع مهم تفریق مینماید: در اول ایضاح و در ثانی مدافعه میکند. در اول سعی میورزد تا ماهیت هر یکی از تضادهای چهارگانه را بطور جداگانه تعیین نماید در دوم اعتراضاتی را که در باره نظریه ارسطو وارد شده است رد میکند. در نظری متضاد دوشیعی است که نتواند در عین موضوع موجود باشند :

۱- اشیائی که بر یکدیگر مضاف باشند از قبیل پدر و پسر، زوج و فرد.

۲- اضداد به محرومیت از شیی و یا به مالکیت بر آن دلالت میکنند . که آنها را به عدم و ملک تعبیر میکنند . مانند کوری و بینایی :

بالاخر از متناقض بحث مینماید . ابن سینا راجع به اضافی ، ضد و متقابل چیزی بیشتر از ارسطو نمیگوید . لیکن زیاده تر از آن تناقض بحث میکنند که تضاد ایجاب و سلب باشد ، که آنها بعضاً بحدودی (مانند اسپ غیر اسپ) و بعضاً به قضایایی (مانند نشسته است - نه نشسته است) تطبیق میگردد . در حالت اول نه صادق و نه کاذب است و در حالت دوم تضاد حکمها است و بنا برین متضمن صدق و کذب میباشد . و تناقض حقیقی نیز همین است تناقض صحیح را از خطا تفریق میکنند ؛ اگر یکی از متناقض کاذب باشد لازم می آید که دیگرش بالضرور صادق باشد . و میگوید که این دو وصف در اشکال دیگر تضاد موجود نیست :

این اشکال تضاد که از طرف ابن سینا ایضاح شده آیاتیک مجموعه بسیط است و آیاتیک تصنیف حقیقی است . ارسطو طرفدار فکر دوم است . و قناعت دارد که اینها یک سیستم مکملی را تشکیل میدهند :

ولی معلوم میشود که ابن سینا از جدول تضاد ارسطو راضی نیست و میکوشد تا آن را تعدیل نماید . در نظری خواه این یک مجموعه باشد و خواه یک تصنیف ، نمیتواند نظر به احتیاجات ذهن انسانی تزئید و یا تنقیص شود . و میگوید که بعضیها برین هستند که تصنیف تضادها ناقص است ، زیرا تضاد جوهر عرض و یا ماده و صورت را احتوا نمیکند . و لازم است این اعتراض رد شود . تضاد بحالت تناقض در بین ایجاب و سلب تشکل میکنند و حالانکه میتوان به جوهر و عرض به نظر تناقض دید ، زیرا یکی سلب دیگری است . یعنی جوهر لا عرض و عرض لا جوهر است :

ابن سینا در مسأله اضداد و تناقضات دو قاعده وضع مینماید . یکی اینست که ضدین جمع نمیشوند ، ولی ممکن است رفع گردند . دیگر اینست که نقیضین نه جمع میشوند و نه

هر دور رفع میگردند . و از اینجا به تطبیق بر نسیمپ (ثالث خارج) در میگذرد .
ابن سینا در منطق خویش پس از ایضاح تضمن و شمول به تعریف موقع بزرگی
میدهد . تعریف يك مفهوم عبارت از تحلیل آنست . تمامیت و یا نقصان تعریف
ناشی از همین امر است . هر شیئی قابل تعریف نیست . زیرا نمیتوان اوصاف حقیقی
هر شیئی را بدست آورد . تعریفاتی که بعمل آمده به چندین تعدیل و تصحیح
معروض میشود .

ابن سینا این فکر خود را تا مفاهیم ریاضی نیز توسعه میدهد . در نظریه مکملیت
تعریفات متعلق باین مفاهیم ، نسبت به ثابتیت اشکال و اعداد زیاد تر تا بع زمان
میباشد . یعنی تعریفات ریاضی را نیز مانند تعریفات اشیا مستند بر تجربه میداند .
در نظر ابن سینا چون هدف تعریف عبارت از تعیین ذات اشیا است پس در عین زمان هم
بمنطق و هم به متافزیک عاید میباید . تعریف عبارت از کلامی است مرکب از اوصاف
ذاتی که ماهیت موضوعی را که تعریف شده ، افاده میکند . مع ذلک همه تعریفات
تا با این درجه نمیرسند و بسیاری از آنها عبارت از اوصاف بسیطی میباشند .

طریقه برای کشف تعریف : يك فلسفه مفهومیه اساساً تحلیلی است . و ابن سینا
منسوب به فلسفه مفهومیه است . در نظریه برای تعریف يك مفهوم لازم است یکی
از افرادان مفهوم مورد ملاحظه قرار گیرد . زیرا تعیین جزئی نسبت بکلی سهل تر
است . در اثنا کشف مقوله یی که این فرد عاید بآنست ، میتواند خاصه های فارق
یی که این تعریف متشکل از آنهاست ، نیز شناخته شود . طریقه تعریف يك موضوع
اینست که اولاً آن موضوع به صنف معینی داخل گردد و سپس اوصافی بیان شود
که آنرا از موضوعات متجاوره دیگر تفریق نماید .

امام غزالی راجع بمطلب فوق الذکر چنین مثال میآورد : برای تعریف خمر لازم
است یکی از افرادان بیان گردد . در بین اوصاف شراب داشتن رنگ قرمز ، رایحه

و غیره موجود است . اما تمام شرابها چنین نیستند . و چون درینحال این اوصاف عرضی است لاجرم برای تعریف بکار نمی رود . چون بگویم شراب يك جسم مایعی است درینصورت وصف عمومی آنرا بیان کرده ایم ولی چون بگویم مایعی است تخمر نموده و از انگور ساخته شده درینحالت نوعیت آن تعیین می گردد . برای اجرای تعریف نه تنها تحلیل بلکه ترکیب نیز لازمی است . توسط تحلیل اوصاف موضوعی که تعریف آن مطلوب است کشف میشود . و توسط ترکیب این موضوع را بحالت يك مرکزی که اوصاف ممیزه آن جمع شده اند ، در آورده میشود . درین عملیات تحلیلی و ترکیبی رول استقراء سقراط و تقسیم افلاطون غیر قابل انکار است .

ابن سینا میگوید که تقسیم به دانش ما نظام بخشیده آنرا توضیح کرده و بالخاصه مفاهیم جنس و نوع را که مولد تعریف است ، تشکیل میدهد . برای درستی يك تقسیم لازم است که اولاً بر اوصاف ذاتی مستند بوده ثانیاً اساس معینی داشته و ثالثاً جامع تمام افراد خود باشد . اینگونه يك تقسیم برای تشکیل تعریفات مختلف مساعدت میکند . مع ذالک در نزد ابن سینا نه تقسیم و نه استقراء برای تعریف يك طریقۀ کافی میباشد . زیرا آنها دارای اساس نبوده و هیچ چیزی را اثبات نمیکنند .

شرابط تعریف : توسط تقسیم و استقراء ، تحلیل و ترکیب میتوان مراتب صنوف را تاسیس کرده جنس و فصل را که عناصر تعریف اند ، کشف نمود جنس از نگاه اینکه اساس نخست مفهوم است در تعریف و وظیفه بزرگی دارد . لازم است که تعریف با جنس قریب صورت گیرد . يك تعریف مکمل از جنس قریب و فصول نوعی (الجنس القریب و الفصول الذاتیه) مرکب باشد . تعریفی را که حایز این دو شرط باشد تعریف تام خوانند . و این اوصاف نیز به خواص (اطراد و انعکاس) تعبیر میشود . لازم است از یکطرف خاصه اطراد موجود باشد یعنی باید تمام افرادی را که دران جنس داخل است دربر گیرد و از طرف دیگر خاصه انعکاس موجود باشد یعنی باید اوصافی که

يك نوع را از سایر انواع آن تمیز دهد، گرفته شده و اوصاف دیگر اخراج گردد.

انواع تعریف: ابن سینا تعریف را بدو قسم تفریق میکند:

(۱) الحد الحقیقی

(۲) الحد اللفظی

و به (رسم) نیز اهمیت میدهد. (رسم قضیه ایست که اشیا را با عرض و خاصه های آنها ایضاً مینماید. رسم را منطقیان رواقی بطوریک تعریف متعلق به جزئیات وضع کرده اند.)

ابن سینا راجع به تعریف مثالهای عدیده میاورد. در نظر او يك شی میتواند با اشکال مختلف تعریف شود. در نزد وی عقل دو گونه تعریف میشود:

(۱) عقل، صحت فطرت اولی است.

(۲) عقل، ملکه تمیز است.

سپس عقل را بحیث ذهن نیز تعریف میکند. و علاوه بر آن عقل را بطور قوه قابل علم و تصورات ماهیت ها و یا کلیات یعنی عقل نظری، و بطور قوه شوقیه و یا قوه نزوعیه یعنی عقل عملی و بطور عقل هیولانی، عقل بالملکه، عقل بالفعل و عقل فعال نیز تعریف مینماید که بدین صورت تعریف عقل به یازده میرسد.

و بعین شکل راجع به نفس، صورت و ماده اولی نیز تعریفات عدیده بیان میکند. نفس، شیتی است که بجسم طبیعی، حیات بالقوه میبخشد. و نیز نفس جوهری است که جسمانی نمیشد و امثال اینها

خلاصه: مطلق تعریف نمیشود. تعریفات تحول می پذیرند و مکمل یکدیگر میباشند. تعریفات تام و حتمی انهایی اند که عاید به ماهیت های متافزیک باشند.

(۱) تاریخ منطق، قسمت منطق در اسلام، تالیف حلمی ضیاء اولکن پروفیسر فلسفه در

پوهنچی ادبیات پوهنتون استانبول.

بقلم پرو فیسر دکتور نذیر احمد

ترجمہ از پوهاند میر حسین شاہ

مطالب تازہ

در آثار منظوم و منثور حکیم سنائی

حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم متخلص به سنائی (وفات بعد از ۵۲۸ھ) یکی از معروفترین و برجستهترین شخصیتهای ادبی زبان دری است. اکثر آثار منظوم او (۱) به شمول حدیقه الحقیقه (۲) و سیرالعباد (۳) چند بار بروش انتقادی طبع و نشر گردیده، مقدمه معروف وی بردیوان و بعضی از مکاتیب او نیز چاپ شد و آنچه از نشر بازمانده است امید است بزودی نشر شود. (۴) با توجه زیادی که باین شاعر ارجمنند بعمل آمده است قسمتی از آثار منظوم و منثور او هنوز هم است که به آن توجه

(۱) دیوان وی بسال ۱۲۷۴ در تهران به چاپ رسیده و بعد از آن در ۱۳۳۸ هجری در

بمبئی چاپ شد و مکرراً مدرس رضوی آنرا در ۱۳۲۰ هجری شمسی چاپ کرد و بالاخره

مظاہر مصفا در ۱۳۳۶ به طبع آن پرداخت.

(۲) حدیقه به سال ۱۸۵۹ در بمبئی چاپ شد و بعد از آن قسمتی از این کتاب در کلکتہ

بزبان انگلیسی ترجمه و نشر گردید و بالاخره مدرس رضوی آنرا در ۱۹۲۹ چاپ کرد.

(۳) استاد سعید نفیسی در ۱۳۱۶ آنرا چاپ نمود. طریق التحقیق نیز در ۱۳۰۹ هجری

در تهران و بعد از آن در ۱۳۱۸ شمسی در شیراز چاپ شد کارنامه بلخ را مدرس رضوی در

۱۳۱۴ شمسی طبع کرد. و بعضی از مکاتیب وی در آریانا (کابل) ارمغان (تهران) و غیره نشر شد.

(۴) مکاتیب او را مولف این مقاله تدوین نموده با مقدمه و یادداشت های تاریخی تحت

عنوان مکاتیب سنائی نشر کرد.

نه شده . درین او اخر سه نسخه از آثار منظوم و منثور شاعر بد ستم افتاد، ازین نسخه
 ها معلوم میگردد که بعد از مرگ شاعر در وقت معینی منتخبی از کلیات او تهیه شد که
 آنرا به شرح ذیل به ده قسم (۱) تقسیم کردند :

قسم اول در نامه ها و جواب هائیکه وی نوشته است

قسم دوم در توحید رب العالمین جل جلاله

قسم سوم در نعت پیغمبر محمد مصطفی صلوات الله و سلامه

قسم چهارم اندر موعظه و زهد و حکمت

قسم پنجم در مدحیات و مرثیاتی

قسم ششم در غزلیات :

قسم هفتم فی المقطعات و المراثی و الهزلیات

قسم هشتم در رباعیات

قسم نهم در مراتب حال انسانی که آنرا کنوز الرموز خوانند و سیر العباد الی المعاد

نیز خوانند .

قسم دهم در کارنامه که ببلخ نوشته بود و سنائی اباد فی الذهد و الموعظه و السلوک

و العشق .

مقایسه محتویات این مجموعه با دیوان های معمول نشان میدهد که مجموعه

مذکور نه تنها منتخبی است از دیوان بلکه دارای قطعاتی است که در دیوان نیامده .

(۱) ابواب جنگ های فارسی را گاهی قسم گویند. دستور الشعراء (ریو شماره ۳۴۷)

که به سال ۹۰۳ تألیف شد به ۱۰۱ قسم تقسیم گردید و در آن اشعار را مطابق موضوع و
 اقسام شعر در آورده بودند قسم اول این کتاب مانند اکثر کتاب های دست نویسی مورد
 بحث در حمد و قسم دوم آن در نعت بود. و نیز جنگ دیگری که محمد بن ترمذی آنرا تدوین
 کرده است و نسخه منحصر به فردان کتابخانه دولتی مدراس موجود است مشتمل است بر هفت
 قسم و هر یکی آن مشتمل بر هفت نوع شعر (رجوع کنید به ارمان علمی ص ۱۲۸).

اما قبل از آنکه راجع باین قطعات اضافی بحث کنیم خوبست نسخه های موجود مجموعه اخیر الذکر را معرفی نماییم :

۱- نسخه دیوان هند شماره (۹۲۷) به عنوان اشعار سنائی و محتویات آن عبارت از: مقدمه منثور که دکتراته (۱) آنرا از محمد بن علی رفاعی میداند در حالیکه آنرا سنائی نوشته و درین جا با همان جمله عربی محمد بن علی رفاعی آغاز میگردد. و بعد از آن قسم اول می آید که مشتمل است بر پانزده مکتوب شخصی و چون از آن بگذریم به نه قسم باقیمانده میرسیم. اما دکتراته (۲) خاطر نشان می نماید که درین مجموعه تنها سه قسم یعنی قسم اول، نهم و دهم قابل استفاده است :

و این نیز درست نیست زیرا در اکثر موارد عنوان قسم اول در اصل متن آمده به آسانی می توانیم ببینیم که قسم دوم در توحید با شعر قد شهد الله جل ذکره ۵۱ در ورق ۲۳ ب، قسم سوم در نعت با این شعر آفتاب کائنات اصل سعادات جمال ورق ۳۷ و قسم چهارم در موعظه و زهد و حکمت با قصیده معروف: طلب ای عاشقان خوش رفتار به ورق ۴۳ ب و قسم پنجم در مدحیات و میراثی با قصیده: ای امیر المؤمنین ای شمع دین ای بوالحسن در ورق ۱۱۴ ب قسم ششم در غزلیات با غزل: جانانگویی آخر ما را تا خود کجائی در ورق ۱۸۴ ب و قسم هفتم در قطعات دهللیات با شعر سرخ اگر مرد نیست پس بر عقل بر ورق ۲۲۵ و هشتم در رباعیات با رباعی: روی تو بهار مشکبار است ای ماه بر ورق ۲۳۳ ل.

در آخرین قسم ها شرح ذیل آمده :

تمت الکناب الحدایق فی الحقایق من کلام شیخ الرئس الحکیم خاتم الشعراء فرید العصر وحید الدهر سلطان البیان .

حجته الایمان شیخ الطریقه مقتدی الحیقه ابولمجد مجدود بن آدم السنائی الغزنوی

(۱) مجموع نسخ خطی ج ۱ ص ۵۷۸

(۲) کذا.

رحمته الله في يوم الخميس (الثلاثا) السابع عشر من شهر صفر ختم بالخير والظفر سنة
سته والـف :

از اینجا معلوم میشود که عنوان هشت قسم کتاب الحدایق فی الحقایق بوده و آن
بروز پنجشنبه یاسه شنبه ۱۷ صفر ۱۰۰۶ کتابت شده واته نتوانسته است آنرا درست
بخواند جائیکه گوید :

« تاریخ کتابت آن ۱۰۰۰ هـ بوده (عدد دوم افتاده) . »

او کلمه سته را که بعد از آن (و) آمده سته خوانده اگرچه کلمه سته در آن جامو وجود
است و آن آخرین کلمه سطر قبلی است .

و بعد از آن قصایدی آمده که باین اشعار آغاز میشود :

ای بنام و خوی خوش میراث دار مصطفی ورق ۲۴۴ و بعد از آن قطعه ای با :

ای برار استه از لطف و سخا مسکن خویش ورق ۲۸۳ ب و بعد از آن غزل هائی با :

ای همه خوبی در آغوش شما ورق ۲۶۹ ب. تمام اشعار این سلسله به ترتیب الفبا است

اما بذیل قسم معینی نیآمده.

قسم نهم مشتمل است بر مثنوی کنوز الرموز (۱) یا سیر العباد الی المعاد که قبل

از آن این عنوان در ورق ۳۶۵-۱ دیده می شود :

قسم نهم آغاز مثنوی کنز الرموز من کلام شیخ الرئیس ابولمجد مجدود سنائی بن

آدم رحمت الله علیه و تتمه آن (۲) باین ترتیب است .

« تمام شد کتاب کنوز الرموز بحمد الله تعالی و حمن توفیقه و الصلواه علی نبیه

محمد و اله الطیین اجمعین الطاهرین ورق ۳۹۷ »

(۱) مدرس رضوی آنرا کنزالرموز میخواند.

(۲) ورق ۳۷۹ - ۱

(۳) ورق ۳۹۳ - ۴۱۱

قسم دهم مقدمه به نظم دارد در مثنوی :

۱- کارنامه بلخ

۲- سنائی آباد که آنرا در تتمه حدیقه الحقیقه نیز گفته و آن اصلاً عقل نامه است.

و عنوان این قسم عبارت است از :

قسم دهم آغاز کارنامه که خواجه سنائی رحمه الله علیه از بلخ به غزنین فرستاده

بجماعت و یاران مزبور رحمه الله و تتمه این قسم عبارت است از :

تمام شد کارنامه از گفتار خواجه سنائی رحمه الله علیه .

و بعد از آن مثنوی دیگر بدون عنوان آغاز می شود اما در اخیر آن اینطور گفته شده

است : ابوالمجد مجدود بن آدم السنائی روح روحه و نور ضریحه :

نسخه دوم مجموعه جدید در کتابخانه حبیب گنج است (شماره ۴۸،۵ که در آن

قسم اول با مقدمه افتاده) . اما نسخه دیگری که محتوی مقدمه و مکاتیب است

(شماره ۲۱،۱۴۵) در همین کتابخانه موجود میباشد. این نسخه قسمت دیگر نسخه قبلی

نیست و با (قسم دوم) در صفحه ۳۴ آغاز می شود ازینجا معلوم می گردد که ۳۳ ورق اول

مشمول بر مقدمه و مکتوبات بعداً جدا گردید :

این نسخه در محتوی و ترتیب مطابق است با نسخه دیوان هند . به اختلاف جزئی

که در دو نسخه دیده می شود هنگام بیان نسخه حبیب گنج اشاره خواهد شد .

حصه دوم که عنوان آن با خط قرمز (قسم دوم) نوشته شده است در ورق ۳۴ ب

شروع شده و مشتمل بر ۱۵ قصیده نسخه قبلی است . قسمت سوم (ورق ۴۵ ب) قصیده

آتی را ندارد :

ای سنائی گرهمی جوئی ز لطف حق سنا - قسمت چهارم (ورق ۵۳) دو شعر

اضافی دارد :

طمطراق آشهب و ادهم کجا باید ترا (ورق ۸۳-۱)

چون در معشوقه کوبی حلقه عاشق دارزن (ورق ۱۱۶ ب)

حال آنکه (۱) یازده شعری که در اوراق ۹۲-۹۶ نسخه قبلی آمده در اینجا نیست
 قسمت پنجم (ورق ۱۱۸ ب) يك شعر اضافی دارد که با این مصرع آغاز میگردد :
 ای زروی لطف و رحمت متصل با عقل و جان (ورق ۱۱۷) اما اوراق ۱۳۸-۱۵۱ که
 مشتمل بر ۲۱ شعر است از بین رفته (اشعار قبلی و بعدی آن نیز صدمه دیده) (۲)
 قسمت ششم (ورق ۱۹۵ ب) اشعار اضافی دارد که اینطور آغاز می شود (۳)
 تا خیال آن بت قصاب در چشم من است : ورق ۲۰۳-۱
 ای صنم درد لبری هم کفر هم ایمان تراست . ورق ۲۰۳-۱
 ای دوست ره جفاراها کن ورق ۲۰۳-۱
 قسمت هفتم (ورق ۲۳۷ ب) هفت قصیده مختصر اضافی دارد که به این اشعار شروع
 می شود :

معجز معجزی پدیده آمد	(ورق ۲۳۸-۱)
بابر بر شده مانی بلند و بی باران	(ورق ۲۳۸ ب)
ز جمله نعمت دنیا چو تن درستی نیست	(ورق ۲۴۰ ب)
مال هست از درون دل چون بت	(ورق ۲۴۱)
خدای کار جوهر بنده ای فرو بندد	(ورق ۲۴۱)
ز شتم خواندی و راست گفתי	(ورق ۲۴۲)

(۱) نسخه دیوان هند سه شعر اضافی قصیده ای را در ورق ۶۲-۱ و يك شعر قصیده دیگری
 را در ورق ۱۰۳-۱ دارد يك شعر يك قصیده در ورق ۱۱۱ تکرار شده در حالیکه نسخه حبیب گنج
 ۷ شعر همین قصیده را در همین جا دارد. در این نسخه دو شعر در ورق ۸۳ ب ۱۰۳ ب
 صدمه دیده.

(۲) يك شعر ورق ۱۲۳ ناقص است در حالیکه پنج شعر نسخه دیوان هند صدمه دیده
 (اوراق ۱۱۹-۱۱۰؛ ۱۵۰-۱۵۰؛ ۱۰۳ ب)

(۳) نسخه دیوان هند يك شعر ناقص دارد (ورق ۲۰۳) و يك شعر ناقص است .

ز راه رفتن و آسودنم چه سود و زیان (ورق ۲۴۳) (قسمت هشتم (ورق ۲۴۸ ب) در بعضی جاها در ترتیب رباعی اختلاف دارد و آن يك رباعی اضافی دارد که با این رباعی شروع می شود :
يك روز بخوی چون چهره زیبا نشدی .

ورق (۲۵۳ ب) (۱) قطعه ای دارد در یازده شعر و با این شعر شروع می شود :
مریم کده هابس امت لیکن کس را چو مسیح يك پسر نیست. (ورق ۲۵۲ ب)
و بعد از آن تتمه ای آمده است شبه تتمه نسخه قبلی اما برای این قسمت عنوان دیگری آمده و آن عبارت است از کتاب الحدایق و تاریخ کتابت آن ۷ ذی قعدة ۱۰۱۲ هـ می باشد. قسمت اضافی مشتمل است بر قصاید و قطعه ها و غزل ها به ترتیب الفبا که بین قسمت های هشتم و نهم آمده و کاملاً از بین رفته است. اما قصیده اولی :
ای بنام و خوی خوش الخ درست قبل از کنوز الرموز ذکر گردیده :

در اینجا ترتیب نسخه فعلی ناقص است زیرا قسمت نهم که در اینجا قسمت دهم گفته شده و قسمت اصلی دهم (که نیز دهم نامیده شده) مقدم و مؤخر شده . قسمت دهم (ورق ۲۵۸) مشتمل است بر دو مثنوی یعنی کارنامه بلخ و عقل نامه و آغاز و انجام و تتمه (۲) آن مطابق است با نسخه دیوان هند . تتمه اخیر (۳) عنوان شعر ثانی راسنائی آباد و حدیقه الحقیقه نوشته و تاریخ کتابت آن شوال ۱۰۱۲ هجری در پایتخت آگره است .

آخرین قسمت (ورق ۲۹۰ ب) عبارت است از کنوز الرموز اما این مثنوی بیشتر از قصیده ای است که با این شعر آغاز می شود :

(۱) در اینجا ترتیب رباعی ناقص است و نقص نسخه اصلی را می رساند.

(۲) ورق ۲۷۱ و نام سنائی با شتاب عوض س با ث نوشته شده

(۳) ورق ۲۸۹ - ۱

ای بنام و خوی خوش میراث دار مصطفی

و عنوانی بامر کب قرمز باین شرح :

قسم دهم (۱) در مثنویات اول کنوز الرموز و سیر العباد الی المعاد در مراتب حال انسانی اول این قصیده در مدح شیخ الاسلام الامام افضل القضاة تاج العلماء فخر الزهاد والعباد مفتی العرب والعجم ابوالمفاخر محمد بن منصور گوید روح روحهم و نور قبورهم .

این با احتمال درست در خور این موقع است زیرا این مثنوی نیز در مدح حامی وی محمد بن منصور سرخسی است و همچنانکه قبلاً دیدیم نسخه دیوان هند بهمین را نقل میکند و بعد اقصاید و قطعه ها و غزل ها را می آورد و متعاقب آن مثنوی را نقل می نماید. اما درین دیوان قصیده خطاب به قاضی یحیی سعد (۲) سروده شد . و این نسبت بنا بر جهاتی که در ذیل ذکر میکنیم اشتباه است :

۱- مطلع شعر :

ای بنام و خوی خوش میراث دار مصطفی

بر تو عاشق هر دو گیتی و تو عاشق بر خدا

میرساند که شعر سنائی خطاب به شخصی است که هم نام پیغمبر اسلام بوده و او جزء محمد بن منصور شخص دیگری نیست .

۲- و این بیت :

چون ز خلق معنویت آن دیده بودم در زمان

از پی تشریف ایشان مثنوی گفتم ثنا

(۱) باید نهم باشد .

(۲) دیوان مظاهر مصفی ص ۳۳ دیوان مدرس ص ۵۶ اما در صفحه ۸۷۴ برای فضل بن یحیی گفته شده که با عارف زرگر یکی است. آقای مدرس رضوی باختلاف نسخه اشاره میکند و میگوید منظور سنائی فضل بن یحیی بوده نه خود یحیی، قصیده فضل (عارف زرگر) در مدح سنائی نیز در دیوان آمده (ص ۳۷) و کذالك در نسخه دیوان هند نیز موجود است.

میرساند که این مثنوی باید با سیرالعباد معروف به کنوز الرموز یکی باشد. و آن نیز دال بر این است که این قصیده مقدمه مثنوی بوده. مطلب قابل توجه اینست که برای کاتب نسخه حبیب گنج اشتباه رخ داده و آن اینکه در آخر نسخه تاریخ قدیمی تری را ذکر نموده شوال ۱۰۱۲ و در اواسط آن تاریخ بعد تری (ذی قعدة ۱۰۱۲) : نسخه سوم نسخه پوهنتون عثمانیه است. نسخ خطی شماره (۱۳۹۷) که معمولاً یاد و نسخه فوق الذکر یکی است. نسخه اصلی با قسم اول در مکاتیب شخصی (بدون مقدمه) آغاز میشود و مشتمل است بر ۵۲ صفحه (صفحه اخیر افتاده). تتمه آخر نسخه درست مطابق است با نسخه دیوان هند و نسخه حبیب گنج اما تاریخ کتابت در آن ذکر نه شده.

درین جا باید ذکر از نسخه بودلیان (شماره ۵۳۷) بعمل آید قسمت هائی (۱) ازین نسخه مطابق است با نسخه هائی که در فوق ذکر کردیم و چون جزئیات آن معلوم نیست نه میتوانیم به تفصیل بحث کنیم.

از بیان بالا نکات ذیل بدست می آید :

- ۱- هشت قسمت اول بنام حدایق الحقایق یاد شده :
- ۲- تتمه آخر مثنوی عقل نامه که در همه جا : دیوان هند، حبیب گنج و پوهنتون عثمانیه یکی است میرساند که این منظومه سنائی آباد و حدیقه الحقیقه نام داشته اگر چه در اول عنوان آن سنائی آباد بوده درینجا ظاهراً اشتباه مدون نسخه بوده است زیرا آنرا حدیقه الحقیقه که از معروفترین مثنوی های سنائی است پنداشته. در مقدمه (۲) محمد بن علی رفاعی حدیقه نیز سنائی آباد و فخری نامه نامیده شده :

(۱) فهرست نسخ خطی کتابخانه بودلیان ۴۶۸.

(۲) مقدمه دیوان مدرسی ص (یسی) را ببیند. درانجا این ملاحظات را مییابیم :

«شکر تربیت موهبت ترابنده فخری نامه آورد و سنائی آباد آغاز نهاد که از روزگار آدم تا روزگار

اوکس کتابی بر آن نسق ساخته بود که مایه جهانیت و پیرایه عالمی و آنرا حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه نام کرد.»

۳- نزدیکی روش تدوین (۱) محتوی و ملاحظات تمه در سر تا سر کتاب میرساند (۲) که این نسخه را مرد دانشمندی يك و قتی تدوین کرده و تمام نسخ موجود منتول (۳) از آن نسخه است.

همچنانکه قبلاً گفتیم این مجموعه ثانی نظم و نثر سنائی مواد اصیل و تازه‌ای دارد که در دو نسخه مانحن فیه نیامده و این قسمت های اضافی را میتوانیم اینطور خلاصه کنیم :

مکتوبی به ابوالقاسم قوام اندین در گزینی که باین عبارت آغاز میشود :

باری خدای غروجل سبب الخ

مکتوب به قاضی ابوالمعالی یوسف آغاز باین عبارت :

الحمد لله على ما ارشد وهدى الخ

مکتوبی به مردنیشاپوری راجع به دزدی (که اتفاق افتاده بود) آغاز باین

عبارت :

التحيات لله والصلوات على الانبياء الخ

مکتوبی به امیرسید ابوالمعالی طاهر آغاز باین عبارت :

التحيات لله والصلوات على رسول الله الخ

مکتوبی به خواجه یوسف آغاز باین عبارت :

الحمد لله ناظم الشمل بعد ستاه الخ

علاوه برین راجع به مکاتیبی که در جاهای دیگر آمده معلومات مفیدی بدست

میباید مکتوب دیگری در بیاضی موجود در کتابخانه پوهنتون علی-گر نقل شده

(۱) ترتیب این مجموعه با ترتیب دیوان وحتى بامجموعه های کوچکی که بدست آقای سرور گویا در کابل

افتاده یکی نیست. این نسخه ها در روش تدوین و محتوی با هم اختلاف دارد .

(۲) حتی اغلاط آن باهم یکی است و ازین جا معلوم میگردد که نسخه اصلی یکی بوده .

(۳) نقل مستقیم نیست بلکه نقل، نقل میباشد.

(شماره ۱۶۷،۵۰) که با این عبارت آغاز میشود:

با آنکه سنین عمر از ستین گذشته بحد سبعین مشرف گشته .

قسمت دوم پنج قصیده (۱) اضافی دارد :

قد شهد الله جل ذکراه ۲۳ ب .

قد افلح المؤمنون وقد حسر الکافرون ۱-۲۵

این رحمت و این راحت و این برکت قرآن ۱-۳۲

آدمی را اجل امان ندهد ۱-۳۲

اثبات توحید است اندر قل هو الله احد ۱-۳۴

قسمت سوم دو قصیده اضافی دارد . باین ترتیب :

آفتاب کائنات اصل سعادات جمال ۱-۳۷

روحی دل و جان ای صنم باد اتر اخالک قدم ۱-۴۳

قسمت چهارم بیست و شش قصیده اضافی دارد :

ای قوم در جمال تصوف نظر کنید ۱-۶۸

برگ قلاشی نداری گرد قلاشان مپوی ۶۹ ب

ای دل اندر عشق ایلی کمتر از مجنون مباح ۱-۷۰

تا مرادل باشد اندر دل هوای دوست باد ۱-۸۴

ای سنائی در ره معشوق گیر و دار نیست ۱-۸۵

با که گذارم غمان با که نشینم ۱-۸۶

سیرت مردان ز مرد بی سروسامان مجوی ۸۷

ای زهد پیشه گرفته و فزائی ۸۷ ب .

ای سنائی گر حکیمی کار عاقل وارزن ۸۷ ب .

(۱) همه به تخلص سنائی است.

۱-۸۹	خو یشتن داری مکن در عاشقی قلاش باش
۱-۸۹	+ گردمی خواهی زدن سلمان وارزن
۸۹ ب ۰	آخرین این نوبت گیتی بسر آید روزی
۹۵ ب	گرهمی خواهی قدم در حضرت ایمان زنی
۱-۹۶	گرزدوزخ برکشایم صد هزاران در ترا
۱-۹۶	چندازن عاشقی کور از عالم یاد نیست
۹۶ ب	باجوانمردان نشین و قصه عالم مگوی
۹۶ ب	تا بروز حشر در شهوت مهماتش نگر
۱-۹۷	درد بوذروار طراران بسی فردانگر
۹۷ ب ۰	سبزه صورت مچر شربت شهوت منوش
۱-۹۸	+ گر مسلمان قدم در سنت مختارزن.
۰۱-۱۰۳	تیغست فلک سپر بخو اهد شد
۰۱۰۵ ب ۰	منزل عالم که دیدست یا که داند ای عجب
۰۱۰۶ ب	بده ساقیا زود باده دمام
۰۱۰۷ ب ۰	ای دل اندر کوی عقبی کار دنیا خواردار
۰۱-۱۰۸	± در دام بلا فتاده مسائیم
۱۱۱ ب	گر مبحی جان بسی آرام کو
	قسمت پنجم سه شعرا ضافی دارد:
۱-۱۶۲	به صفت گرچه نقش بی جسانیم

(۰) این علامت نشان میدهد که اشعار به تخلص سنائی آمده.

(+) با پنج شعری که در دیوان مصفی ص ۵۲۶ - ۵۰۴ - ۵ آمده اختلاف دارد.

(±) ؛ شعریکه در صفحه ۴۸۴ آمده اختلاف دارد.

- چشم روشن باد ماکز خود رهائی یافتیم ۱-۱۶۲
- ای همچو الف چیمست سخن را دردا ۱-۱۶۵
- قسمت ششم شانزده غزل شعر اضافی دارد :
ای کشته ز تابش و صفای تو (کذا)
- جهان بر حدیث وصال تو بینم ۱-۲۰۳
- صد هزاران حلقه داری گرد ماه از غالیه ۱-۲۰۵
- اندر دلم بجز غم و اندوه یار نیست ۱-۲۰۵
- ما قدم در عاشقی بسی چون زدیم ۱-۲۰۵
- راح الصباح من الظلام عجل لنا كاس المدام ۲۰۵ ب
- مشری بر فلک نظاره تست ۲۰۶ ب
- چشم تو ز بس مهر چو بتخانه چنین باد ۱-۲۰۸
- جانا بیار باده و بختم بلند کن ۱-۲۱۰
- دلبر من عین کمال است و بس ۲۱۰ ب
- صبوحی کن بتامی ده مغانه ۲۱۰ ب
- آن شد که مرا از سر دعوی نفسی بود ۱-۲۱۱
- ای یار ز عشق تو چنانم ۱-۲۱۵
- مر آن روزی که معشوقم همی بامن زبان بندد ۲۱۵ ب
- درده می آسوده که امروز برائیم ۲۱۸ ب
- ای پیشرو هر چه نیکوئی است جمالت ۲۱۹ ب
- قسمت هفتم ده قطعه اضافی دارد :
- سرخ اگر مرد نیست پس بر عقل ۲۲۵
- بابر (۱) بر شد مانی بلند و بی باران ۲۳۸ ب

(۱) تنها در نسخه حبیب گنج ...

- چنان ره جوید اندر بخل خواجه ۲۲۶ ب
- توبه مشکن مرا که شیطانی ۲۲۷ ب
- من از ازیرم (۱) ز کان (۲) انگیخته (۳)
- ای شورچو ابگامه و تلخ چومی ۱-۲۳۰
- گر نه معیوب در خوش ای زبان ۲۳۰ ب
- اگر غم (۴) را چو آتش دود بودی ۱-۲۲۱
- از همه خلق صوفیان رادان ۱-۲۳۱
- به همه حال هر کجا باشی ۲۳۱ ب
- يك قطعه یازده بيتی در مجموعه حبيب گنج و ديگرى مونس الاحرار (۵) به شرح
زیر دیده مشود ج:
- مریم کده هابسی است لیکن
آن زمان شد که شاعران گفتند
کس را چو مسیح يك پسر نیست
خواجگان تیغ آزا سپرند
- قسمت هشتم ۵۸ رباعی اضافی دارد:
- روی تو بهار مشکبار است ای جان ۲۳۳
- يك روز به خوی جو چهره زیبا نشدی ۲۵۳ ب
- ای کره جهان ز رحمت خط اوتب ۲۳۳ ب
- گردل ز برم بر آید ای سیمین بر ۲۳۳
- ترسم برد آب من آن طرفه پسر ۲۳۴

(۱) دیوان هند از ازیرم.

(۲) حبيب زکات.

(۳) دیوان هند ریخته.

(۴) منسوب به شهید بلخی.

(۵) کلا تی اصفهانی نسخه منحصر به فرد محفوظ در کتاب حبيب گنج (کتابخانه مولانا آزاد پوهنتون علیگر).

۲۳۴	خو کرده بدم بدیدنت روز بروز
۲۳۴	ای همچو فرشته اندرین عالم خاک
۱- ۲۳۴	گفتم که مگر ز روی مردم سازی
۱- ۲۳۴	گفتم که مگر دل از تو بتوانم کند
۲۳۴ ب	مارا با امید و صلت ای سیمین بر
۲۳۴ ب	من قدر وصال تو ندانم دانی
۲۳۴ ب	ای دلبر من به من چه می فرمائی
۲۳۴ ب	با زلف سیاه پرتاب آمده
۲۳۵ ب	ای نور دودیده جفت نارم کردی
۲۳۵ ب	ای دل ز عتاب جنگ پر خاش هنوز
۲۳۵ ب	تا عشق مرا بسوسه چاره شده
۲۳۵ ب	ای عالمی از مهر برویت نگران
۲۳۵ ب	روی داری چنانک دل بکشاید
۲۳۶ ب	با صحبت تو چگونه سازد نفسم
۲۳۶ ب	چشمان داری چنانک در ظلمت و نور
۱- ۲۳۷	یک شعله ز نور خویش پیدا نکنی
۱- ۲۳۷	از محتشمی که هستی ای خوب نژاد
۲۳۷ ب	چون (۱) زهر تر از شفا تر یا کی نیست
۲۳۷ ب	عشق رخ توقوت ایمان من است
۲۳۷ ب	طبع تو چنان شعبه بی آزر میست
۲۳۷ ب	روزی که ز تو سلام باشد ما را

(۱) بآنچه در دیوان ص ۲۷۵ (مصفا) آمده اختلاف دارد.

۱-۲۳۸	در (۱) وعده فردای تو ای حور نژاد
۱-۲۳۸	گر (۲) ممکن گرددی بآه سحری
۱-۲۳۸	دری است بدل مرزبد عهدی یار
۱-۲۳۸	گر بر دل تو گران شدم چون آهن
۲۳۸ ب	باهر که بدوستی بیارای میدیسم
۲۳۸ ب	دی روی ترش گرفته آن تنگت شکر
۲۳۹ ب	کس را جو تو ای نگار یاری نبود
۱-۲۳۹	چو باد زهر شگوفه بوئی داری
۱-۲۳۹	وصف تو حدیث حکمت ابدیشان است
۱-۲۳۹	ما را برخ دوست نیاز است هنوز
۱-۲۳۹	آمد گل و آن کنیم کاند رخور گل
۲۳۹ ب	از آب دو عارض تو ای مهوش من
۲۳۹ ب	پیرایه نور چشم دیدار تو بس
۲۳۹ ب	دلدار بحال دل نه پرداختنی است
۲۳۹ ب	گر قصد هلاک من شفا ی دل تست
۱-۲۴۰	جانا دل من از مهر تو خسته است هنوز
۱-۲۴۰	چشم سبزه تو همت شاهی دارد
۱-۲۴۰	هر بقدری که گردد قدری گردد
۱-۲۴۰	گر من بدل دو عشق را سازم سور
۱-۲۴۱	با آنکه (۳) دلم ز عاشقی پرداخته است

(۱) با آنچه در دیوان ص ۵۸۰ آمده اختلاف دارد.

(۲) رجوع کنید به دیوان ص ۶۱۷.

(۳) حبیب گفتم که.

- گفتم که چو اولم خریدی ز نیاز ۱-۲۴۱
- زلف بر ما چو باد برمیغ زند ۱-۲۴۱
- گل را اثر روی تو گلپوش کند ۱-۲۴۱
- تا در صف عشق منزل آمد ما را ۲۴۱ ب
- تادل بسوی عشق تو را آور دست ۲۴۱ ب
- گر عشق تو جاشنی ندارد زمجاز ۱-۲۴۲
- ای عشق تو (۱) سرمایه هر بی هنران ۲۴۲
- ای دوست (۲) چه عیش دا که در کام تو نیست ۲۴۲
- عاشق که ز ناز و نازکی فرد بود . ۲۴۲ ب
- آستوده ز جنگ در مصافیم هنوز ۲۴۲ ب
- بازلف تو ناف و چشم آهو که بود ۲۴۳
- ز آن دیده بی شرم و دلی بی خردت ۲۴۳
- نسخه دیوان هند (ملحقات) این هفت قطعه و (۲۰) غزل اضافی دارد :
- لیس (۳) شفیع الذبی ماملک مستورا (کذا) ۲۸۴
- بخرابات میروی بطماع ۲۸۴ ب
- ما (۴) علینامن جناح ۲۸۵
- روان گوئی آ بست شعر روان ۲۰۰ ب
- ای دست شسته زافرینش ۲۹۲ ب
- چو فرمان یافت قاضی بوالمعالی ۲۹۴
- نکند جز تو خدا اندوه ۲۹۵

(۱) حبیب : دیده

(۲) حبیب : درشهد چه جوشی است .

(۳) و (۴) به ترتیب مثنوی هر یکی دو بیت دارد یکی به فارسی و دیگری به غربی

- جوانی در سر کوچ است در یاب این جوانی را ۲۹۸ ب
- ای کریمی کت بحالم شبه و مثل و یار نیست ۳۰۱
- گر (۱) چنان دانی که جزء عشق توام یار است نیست ۳۰۲ ب
- گر (۲) چنان دانی که چشم بی تو گریان هست نیست ۳۰۲ ب
- ای دوست تو را سرو فانیست ۳۰۲ ب
- هر چند (۳) بت ما را از ما خبری نیست ۳۰۵ ب
- چون صبر جای نگیرد مرا چه درمان است ۳۰۵
- مرامشاهده تو حیات جان و دل است ۳۰۶ ب
- کیست کوصید رخ زیبات نیست ۳۰۶ ب
- ای بساجانان بسی جانان که دلشان آن تست ۱- ۳۰۷
- کفتاز من حذر کن وز کوی ما گریز ۱- ۳۲۶
- نگاشت قلم طرفه نگاری چو تو هرگز ۱- ۳۲۶
- ای بحسن از عالمی برده سبق ۱- ۳۳۱
- صورت حق دیده به باطن باطل ۳۳۱ ب
- سرورا از تو روانیست احتساب فضول ۱- ۳۳۲
- ای پسر تادر خطت بر آورده ایم (کذا) ۱- ۳۳۶
- بارعاشق در دل من ای مسلمانان چه چاره ۳۵۷ ب
- چند کشی جان مرا در طلب بسی طلبی ۱- ۳۲۲
- از بهر خدا اگر مسلمانی ۳۶۳ ب

ازین اشعار لا اقل ۸ آن باتخلص سنائی آمده. از اصلیت این اشعار نه می توانیم متیقن باشیم زیرا بعضی از آنها در دیوان شعرای دیگری نیز آمده. حتی بعضی از اشعار یکه

(۱ و ۲) با آنچه در دیوان آمده ص ۳۸۵ اختلاف دارد.

(۳) از آنچه در دیوان ص ۳۹۱ آمده اختلاف دارد.

در نسخ خطی دیوان سنائی و همچنین نسخه دیوان هند و نسخه حبیب گنج دیده می شود در دیوان شعرای دیگری دری زبان هم دیده شده .

مثلاً این قطعه :

آمد آن رگگ زن مسیح پرست تیغ الماسگون گرفته بدست

آمد آن حور و دست بر من بست زده استاد و ارنیش بدست

راغوفی (۱) ارشاه علی ابورجاغزنوی (وفات ۵۹۷) میداند. اگرچه عبارت قطعه ثانی را طور دیگر گفته است. قطعه اول در دیوان عنصری (وفات ۴۳۱) (چاپ قدیم ص ۱۷۴) آمده در حالیکه سه بیت آن با اندکی تغییر عبارت در نسخه قدیمی (۲) فرهنگ اسدی بنام مجلدی (۳) گرگانی نوشته شده و در نسخه قدیمی تر همین فرهنگ بنام عسجدی وفات ۴۳۲ ثبت است (۴) در حالیکه در غالب نسخه هانیست (۵) . دکتر معین استاد دانشگاه تهران ترجیح میدهد آنرا از مجلدی بداند تا عنصری باین دلیل که فرهنگ اسدی معتبر تر از نسخه های دیوان عنصری است (۶) . اما من نه می توانم کاملاً با او موافق باشم زیرا عبارت معمول (۷) نظر او را تأیید نمی کند. معذالک با احتمال قوی قطعه ای که با این مصرع آغاز می شود: آمد آن رگگ زن مسیح پرست

(۱) دیوان (مدرس) ص ۶۸۳ مصفا ص ۶۸۳ دیوان هند ورق ۲۲۹ حبیب گنج ورق ۲۴۱

لباب الالباب ج ۲ ص ۲۸۱ - ۸۲.

(۲) کتابت در ۸۷۷ هجری رجوع کنید به چهار مقاله چاپ معین (ص ۷۴) اما دکتر اشتیای

نسخه قدیمی تری را بکار برده (۳) یا مخلدی مجله دانشکده ادبیات ۴-۱ و چهار مقاله ص ۴۷۲.

(۴) تعلیقات لباب الالباب استاد سعید نفیسی ص ۷۲۸. (۵) رجوع کنید به چاپ اشتیای ۴۲

(۶) چهار مقاله ص ۷۵ -

(۷) تنها يك نسخه مجلدی نوشته.

نه می تواند (۱) از سنائی با ابورجاء باشد باین دلیل که قطعه مذکور در کتابی آمده است که بین سال های ۴۵۸ و ۴۶۵ هـ (۲) تألیف شده و در آنوقت ابورجاء بدنیا نیامده بود (۳) و سنائی شاید در همان حوالی تولد شده باشد (۴) خلاصه بنابر دلایلی می توانیم بگوئیم که عنصری آنرا نوشته استاد سعید نفیسی نیز آنرا از ابورجاء نه میداند . (۵) و نیز این رباعی :

ای عهد تو دوستان سر پل از وصل تو هجر خیز از کین تو ذل

که در دیوان (۶) و نسخه موجود (۷) آمده نقی او حدی (۸) از ابو سعید ابوالخیر میداند ، اگر چه مزار صائب در ذیل نام سنائی (۹) آنرا ذکر کرده یکی از اشعار اضافی اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تار یک بودی جاودانه

که در دیوان نیست اما در نسخه دیوان هند (ورق ۲۳۱) و نسخه حبیب گنج (ورق ۲۴۳) موجود است توسط عوفی (۱۰) و دیگران به شهید بلخی نسبت (وفات ۵۳۲۵) داده شده است و دانشمندان (۱۱) آنرا اصیل پنداشته اند . اما شمول آن در اشعار سنائی نسبت قدیمی آنرا مشکوک می سازد . راجع به قطعات و غزلها بیکه در نسخه دیوان هند آمده (ورق ۲۴۴-۳۶۴) یک مطلب مهم را باید در نظر داشته باشیم

(۱) به شرط آنکه بعد ها به آن اضافه نشده باشد زیرا فرهنگ اسدی از نقص خالی نیست رجوع کنید به سخن و سخنوران ج ۲ ص ۴۹ - ۹۵ .

(۲) تألیف آن بعد از گر شایب نامه (۴۸۵ هـ) است ایضا .

(۳) وفات ۵۹۷ و اگر در ۴۶۵ تولد شده باشد عمر او هنگام وفات باید ۱۳۲ سال باشد .

(۴) میگویند سنائی در ۵۲۵ یا ۵۳۵ به عمر ۶۲ سالگی وفات نمود . یکی از مکاتیب او میرساند که تا هفتاد سالگی حیات داشت .

(۵) رجوع کنید به تعایقات لباب الالباب . ص ۷۲۸ مجمع الفصحا و آتش کده این قطعه را نیاورده

(۶) ص ۶۸۳ - (۷) دیوان هند ورق ۲۴۰ حبیب گنج ۲۴۹ (۸) عرفات عاشقین بنقل از ریاض

الشعراء و دیوان سنائی ص ۸۶

(۹) در مجموعه او بعید (چاپ سعید نفیسی) ص ۵۵

(۱۰) لباب الالباب ج ۲ ص ۴ و نیز رجوع کنید به آتشکده ص مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۰۴ .

(۱۱) دکتر صفا تاریخ ادبیات ج ۱ ص ۳۵۷ سخن و سخنوران ج ۱ ص ۳ اشعار رودکی ج ۳ ص ۱۲۲۵

و آن اینکه قطعه (۱) :

چو فرمان یافت قاضی بو المعالی

باید اصیل باشد زیر اسنائی این حامی روشن فکر را در اشعار دیگر نیز مدح نموده
(دیوان مدرس ص ۸۰۲-۸۵۶ و غیره). و نیز از بیست غزل این قسمت ۸ غزل (۲)
آن به تخلص سنائی است.

معذالك در حکم اصالت این قطعات اضافی محتاط باشیم قبل از آنکه بگوییم
این اشعار از سنائی است باید آنرا بار بار مقابله کنیم.
درین جامیخواهم بگویم که در مرحله نهائی در آثار منظوم و منثور سنائی فرسیده
است و این حکم در مورد این شاعر و شعرای دیگر زبان دری که بیشتر از یک مرتبه طبع
و نشر شده است صدق می کند (۳)

(۱) ورق ۲۹۴.

(۲) اوراق ۲۹۸ ب ۳۰۶؛ ۳۰۵ ب ۳۳۱؛ ۳۰۷ ب ۳۳۲ ب ۳۴۲، ب ۳۶۲

(۳) این زیاد است. درینجا یکی از آنها را ذکر میکنیم تا حال دیوان حافظ چاپ دکتر قاسم غنی
و مرزا محمد قزوینی را که در ۱۳۳۰ هجری شمسی نشر شد معتبرترین مجموعه میدانستند و اشعار را که درین مجموعه
نیآمده بود جعلی میشمردند. این دو دانشمند کار خود را بر چاپ جنجالی اساس گذاشتند و آن خود مبنی بود به
نسخه خطی موه رخ ۸۲۷ اما من ۹ غزل ۵ قطعه و ۳ رباعی را که مجعول پنداشته شده بود در نسخه خطی
در کتابخانه آصفیه حیدرآباد یافتیم که بسال ۸۱۸ ه کتابت شده بود. ازین جا معلوم میشود که عدم وجود
بعضی اشعار در نسخه ای (هر قدر معتبر هم این نسخه باشد) نمیتواند دلیل مجعول بودن اشعار باشد (رجوع
کنید به مجله علوم اسلامیة علیگر ج ۱ قسمت ۲).

دكتور احسان انتظار (استاد پوهنځی تعلیم و تربیه)

مباحث تازه در زبانشناسی و زبان دری

-۲-

بهترین گرامر کدام است؟

بهترین گرامر کدام است؟ آیا تیوری گرامر مانند تیوری علوم طبیعی مثلاً فزیک علمی بوده میتواند؟ چطور میتوان از بین چندین گرامر بهترین آنرا انتخاب کرد؟ قبل از اینکه به این سوالات جواب داده باشیم، بهتر است بدانیم که وقتی «گرامر» میگوییم، منظور ما از کدام گرامر است.

گرامر نظر به اهدافی که نوشته میشود به چند دسته تقسیم شده میتواند که مهمترین آنها عبارتند از:

گرامرهای دستوری (Prescriptive Grammars)

گرامرهای تعلیمی یا آموزشی (pedagogical Grammars)

گرامرهای علمی یا تشریحی (scientific Grammars)

گرامرهای دستوری گرامرهای را گویند که هدف عمده آنها این است تا به مردم «اصول درست گفتن و درست نوشتن» را بیاموزد و یا به عبارت دیگر، «دستور زبان یعنی علم قوانین که مطابق آنها شخصی میتواند در زبان درست و بدون غلطی سخن بگوید و بنویسد.» (۱)

(۱) استاد عبدالرحیم همایونفرخ: دستور جامع زبان فارسی. مطبوعات علی اکبر علمی

یکی از خواص مشخصه این قبیل گرامرها این است که همانطوریکه يك داكثر طب بوسیله نسخه خویش به مریضان دستور میدهند که کدام دوا را باید بخورند گرامر نویسان دستوری نیز با قواعد گرامری خود به مردم خاطر نشان میسازند که که زبان را چگونه باید استعمال کنند (از اینجاست اصطلاح «گرامر دستوری» که نویسندگان آنرا برای اولین بار بکار برده است) این گرامرها واقعیت های زبان (خصوصاً زبان گفتار) را طوری که هست و یا امکان دارد باشد، چندان در نظر نمیگیرند و بیشتر به مسائل «صحیح» و «غلط» استعمال زبان (Usage) سروکار دارند. این گرامرها برای هدفی که نوشته میشوند، مفید و ضروری است اما به شرط آنکه قواعد آنها به اساس «زبان معیاری» باشد. در مورد زبان دری

تا جائیکه به نویسندگان معلوم است، معیار «صحیح» و «غلط» در استعمال زبان تا حال از یکطرف به اساس زبان عربی صورت گرفته است و از طرف دیگر به زبان «معیاری گفتار» چندان وقعی داده نشده است؛ هر چه است زبان نوشته است. در حالی که باید چنین نباشد یعنی قواعد گرامر، در زبان نوشته به اساس معیار نوشته و در زبان گفتار به اساس زبان معیاری گفتار، باشد. و برای اینکه این کار صورت گرفته بتواند او لتر از همه تعریف کامل و جامع این دو نوع معیار (یعنی معیار زبان گفتار و معیار زبان نوشته) صورت بگیرد تا بعد ها قواعد گرامری هر کدام بمیان آید و استعمال کنندگان زبان دری، چه در نوشته و چه در گفتار بفهمند که در کدام حالات، از قواعد زبان معیاری انحراف کرده اند.

گرامر تعلیمی یا آموزشی البته به منظور تدریس گرامر يك زبان بمیان می آید خواه آموزنده این گرامر را بحیث زبان اولی (مثلاً گرامر دری برای خود دری زبانها) و یا بحیث زبان دومی (مثلاً گرامر دری برای پښتو زبانها) و یا بحیث زبان خارجی (مثلاً دری برای خارجیان) بیاموزد. چون در این قبیل گرامرها مسائل تعلیمی

و آموزشی بسیار اهمیت دارد، قواعد گرامری بصورت عمومی دارای ممیزات ذیل میباشد:

(۱) قواعد آنقدر ها کلی و عمومی نمیباشد؛ (۲) از استثنایات کمتر بحث به عمل می آید و بیشتر ساختمانهای باقاعده تاکید میگردد؛ (۳) قواعد گرامری به زبان بسیار ساده و عام فهم یعنی بدون استعمال اصطلاحات علمی، سمبول و فارمولهای پیچیده بیان میگردد؛ و (۴) بعضی قواعد فرنالوجی، صرف و نحو در یک درس معرفی میشود در حالیکه در گرامرهای علمی هر کدام اینها جدا جدا مورد بحث قرار میگیرد. باید بخاطر داشت که موجودیت جنین گرامرها نیز مانند گرامرهای دستوری مفید و ضروریست اما در این جابه آن اشاره شد تا واضح گردد که کلمه گرامر در بحث ما به این مفهوم بکار نرفته است بلکه وقتی گرامر میگوییم منظور ما گرامرهای علمی یا تشریحی است:

گرامرهای علمی یا تشریحی به گرامرهای اطلاق میشود که شامل تمام ممیزات ذیل باشد. در حقیقت امر وقتی گفته میشود بهترین گرامر کدام است، منظور ما همین گرامرهای علمی و تشریحی میباشد. یعنی از بین چندین گرامر علمی چگونه میتوان بهترین آنرا انتخاب کرد؟ باید بخاطر داشت که طوریکه بعد ها روشن خواهد شد. گرامر به معنای که در اینجا بکار برده شده در روش علمی و اهداف خود از علوم طبیعی مثلاً فزیک آنقدر فرقی ندارد. حال بر گردیم به اصل مطلب و آن اینست که بهترین گرامر بایست دارای ممیزات آتی باشد:

۱- همانطوریکه در فزیک بوسیله یک تعداد اصطلاحات علمی (Technical terms)

از قبیل فشار، قوه حجم و غیره نظام های پدیده های طبیعی بیان میگردد در گرامر نیز قواعد و نظام زبان با استفاده از اصطلاحاتی چون فونیم، مورفیم اسم، فعل عبارت اسمیه. مبتدا خبر و غیره توضیح و بیان میگردد. طوریکه خواهیم دید فورمولهای که در

زبان‌شناسی گزارشی بکار میرود مثل معادلات و فورمولهای الجبر و فزیک میباشند که فهم آنها برای کسانی که به اصطلاحات و سمبولزم زبان‌شناسی گزارشی وارد نباشند فوق‌العاده مشکل و حتی ناممکن است. مثلاً یکی از قواعد گزارشی (Transformatinal Rule) که شخص پروفیسر چامسکی (۲) در توضیح قسمتی از گرامر زبان انگلیسی نوشته چنین است .

1 . Passive:

$$SD: (NP, AUx, Vt, NP, \{ \underline{Adv} \})$$

$$x_1 - x_2 - x_3 - x_4 - x_5 \rightarrow$$

$$SC: x_4 - x_2 - be + en x_3 - by + x_1 - x_5$$

این قاعده توضیح میکند که در زبان انگلیسی چطور جملات مانند « کریم کتاب را دیروز خرید » را به جملات مانند کتاب دیروز توسط کریم خرید شد تبدیل میگردد؛ طبعاً فهمیدن این قاعده و امثال آن برای آنانی که به اصطلاحات و سمبولزم وارد و آشنا نباشند، فوق‌العاده مشکل خواهد بود .

(۱) همانطوریکه در علوم دیگر، کلیه‌های که استخراج میگردد باید آزمایش تجربه را سپری کنند، قواعد گرامری نیز بایست چینی آزمایش را گزرانده بتواند تا بحیث قاعده‌های کلی شناخته شوند؛ و در غیر آن گرامری که بدست می‌آید علمی نخواهد بود. به طور مثال گرامری که میگوید « اسم نام اشیا و اشخاص را گوید » در حقیقت امر، تعریفی داده شده است که در همه حالات صدق نمیکند یعنی آزمایش تجربه را گزرانده نمیتواند زیرا در زبان دری کلمه « رفتن » در جمله « از رفتن آنها من اطلاعی ندارم » اسم است ولی نه این کلمه نام کدام شخص است و نه نام کدام شیء. پس گفته

(1) Fodor, J. A and J. J. Katz (eds) (1964)

The Structure of Language : Readings in The Philosophy of
Language . E Englewood Cliffs , N. J. : Printic - Hall

میتوانیم که چون این تعریفی که در بالا برای «اسم» در زبان دری داده شده است درست نیست و به همین ترتیب هر گرامری که داری چنین تعریفات و قواعد باشد نمیتواند در قطار گرامرهای علمی قرار بگیرد.

(۳) همچنان قواعد يك گرامر تا وقتیکه ساده، کلی، با ارزش و دقیق نباشد، علمی گفته شده نمیتواند و در بین گرامرهای علمی گرامری که بیشتر این نکات را در نظر گرفته بهتر است. همانطوریکه ساده گوی، کلیت، ارزش و دقیق بودن متودهای است که در علوم دیگر بکار میرود، در گرامرهای علمی نیز باید تا حد ممکن استفاده به عمل آید. گرامرهای که قواعد گنگ و پیچیده، خصوصاً و بی ارزش داشته باشد، علمی خوانده نمیشود در بحث آینده خواهیم دید که چطور در تیوری گرامرهای گزارشی از این روشهای علمی به حد اعلی استفاده میشود در اینجا فقط از هر کدام این روشهای علمی در گرامر يك زبان چند مثال عرض میشود.

تعریفی که در بالا از «اسم» در زبان دری داده شده از جهتي يك تعریف علمی گفته نمیشود که کلی نیست به این معنی که مکمل نیست و تمام خصوصیت های مشخصی را که يك اسم در این زبان دارا میباشد، در نظر گرفته نشده است. «اسم» واقعاً در بعضی حالات نام اشیا و اشخاص هم است اما این تعریف تمام مشخصات (معنوی، صرفی نحوی) آنرا احتوا نمیکند. باید اسم تنها از نگاه معنی تعریف نگردد بلکه خصوصیت های صرفی (مثلاً اسم در فارسی علامت جمع را میگرد) نحوی (مثلاً بحیث مبدأ و مفعول و غیره در جمله استعمال میگردد) آن مد نظر باشد تا يك تعریف کلی اسم حاصل شود:

در قسمت ساده بودن قواعد گرامری باید بخاطر داشت که وقتی میگوئیم قواعد گرامری باید ساده باشند، مطلب آسان و «عامفهم» بودن آنها نیست بلکه مطلب ما اقتصاد در استعمال تعداد علامات و قواعد هاست. یعنی هر قدر تعداد سمبول و علامات و قواعد کمتر باشد بهتر است. مثلاً اگر در زبان گمنار دری علامات

مفعولی (Object marker) را يك گرامر به شکل الف و گرامر ديگر به شکل (ب) توضیح کند، با اساس ساده گي گرامر (ب) را میتوان ترجیح داد زیرا عین واقعیت را به علامات (کلمات) کمتر افاده کرده است:

قاعده گرامر الف: در زبان گفتار دری علامت مفعولی دو شکل دارد: {a} و {-ra} شکل اولی (a) در اخير اسمای می آید که مختوم به m, q, g, k, d, t, p, b و w, f, j, c, g, x, z, s, z̄, s̄, r̄, l, n باشد.

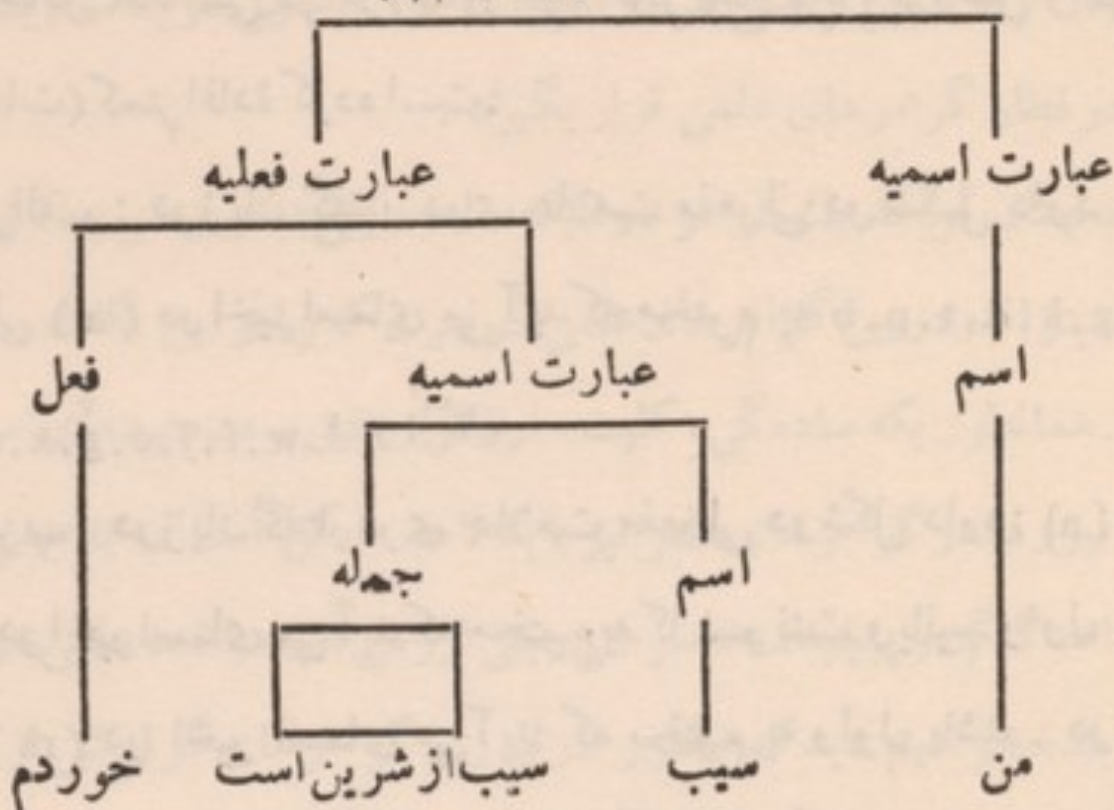
قاعده گرامر ب: در زبان گفتار دری علامت مفعولی دو شکل دارد: {ra} و {a}. شکل اولی (a) در اخير اسمای می آید که مختوم به کا نسونت و یانیم و اول باشد. شکل دوم (ra) در اخير اسمای می آید که مختوم به و اول باشد. در قسمت ارزش قواعد گرامری باید گفت که بهترین گرامر آن است که مسایل مهم و ارزنده را توضیح و تحقیق نماید. مثلاً اگر يك گرامر علمی علمیت زبان و دیگری عمل زبان را توضیح و تشریحی میکند، میتوان گفت که گرامر اول الذکر بهتر است زیرا توضیح علمیت زبان بهتر است از توضیح عمل زبان. (۱)

۴- همانطوریکه در فزیک مثلاً، توضیح میشود که چرا اگر يك جسم را بطرف بالا پرتاب کنیم، دوباره به زمین می افتد، در گرامرهای علمی نیز چرا های زبان باید توضیح گردد. اگر قواعد يك گرامر این را توضیح نمیکند که چرا جمله ای مثلاً «من سیب شریں را خوردم.» دو معنی دارد، نمیتوان آنرا بهترین گرامر (علمی) خواند. قواعد گرامری که به اساس زبانشناسی ساختمانی (Structural linguistics) نوشته شده است صرف يك نوع ساختمان را برای هر دو معنی آن میدهد اما گرامرهای گزارشی برای هر کدام این معانی يك ساختمان معنوی (Deep Structure) داده میتوانند به این ترتیب.

(۱) مفاهیم علم زبان و عمل زبان در مضمون پیشتر تشریح شده است.

الف: به معنای اول (یعنی سیبی را که از شیرین (نام دختر) بود خوردم.)

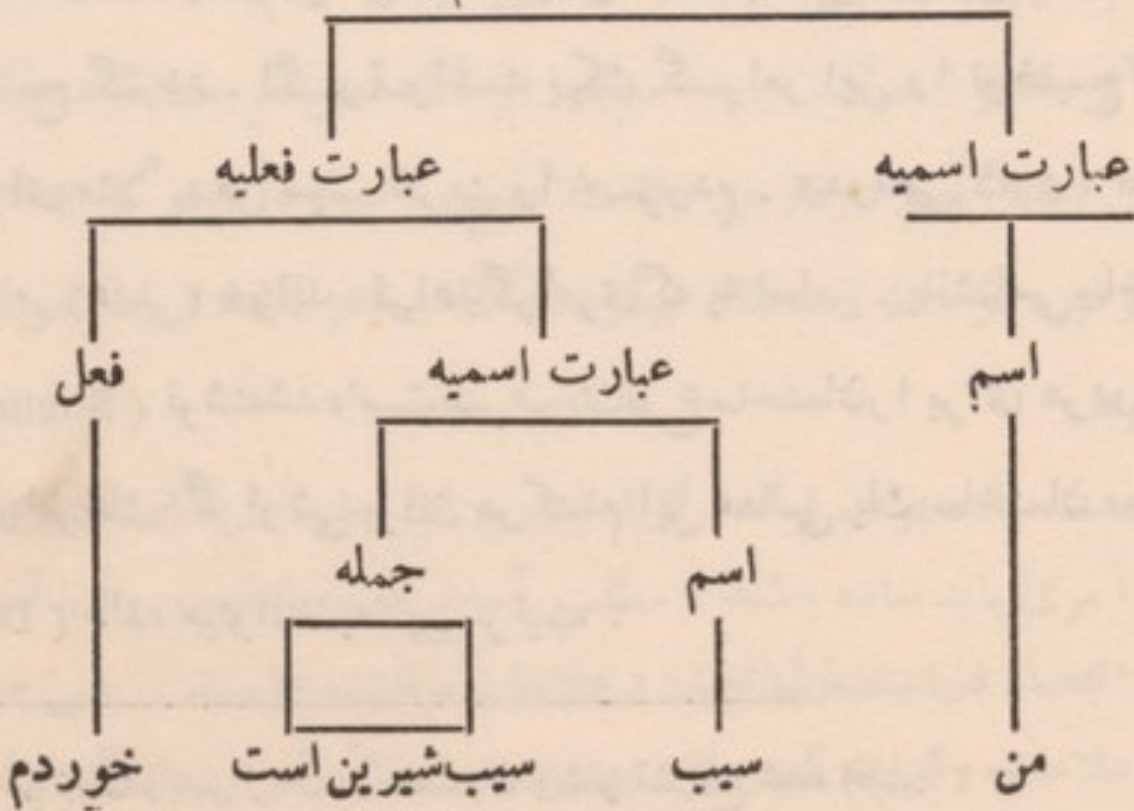
جمله ویاگرام (۱)



البته بالای آنچه در دیاگرام بالا مشاهده میکنید، یک سلسله عملیات صورت میگیرد تا ساختمان لفظی «من سیب شیرین را خوردم» بدست آید که تذکار آن به این مطلبی که میخواهیم اظهار کنیم. لزوم ندارد. ساختمان لفظی آن در دیاگرام (۳) نشان داده شده است.

ب: به معنای دوم (یعنی سیبی که شیرین بود خوردم.)

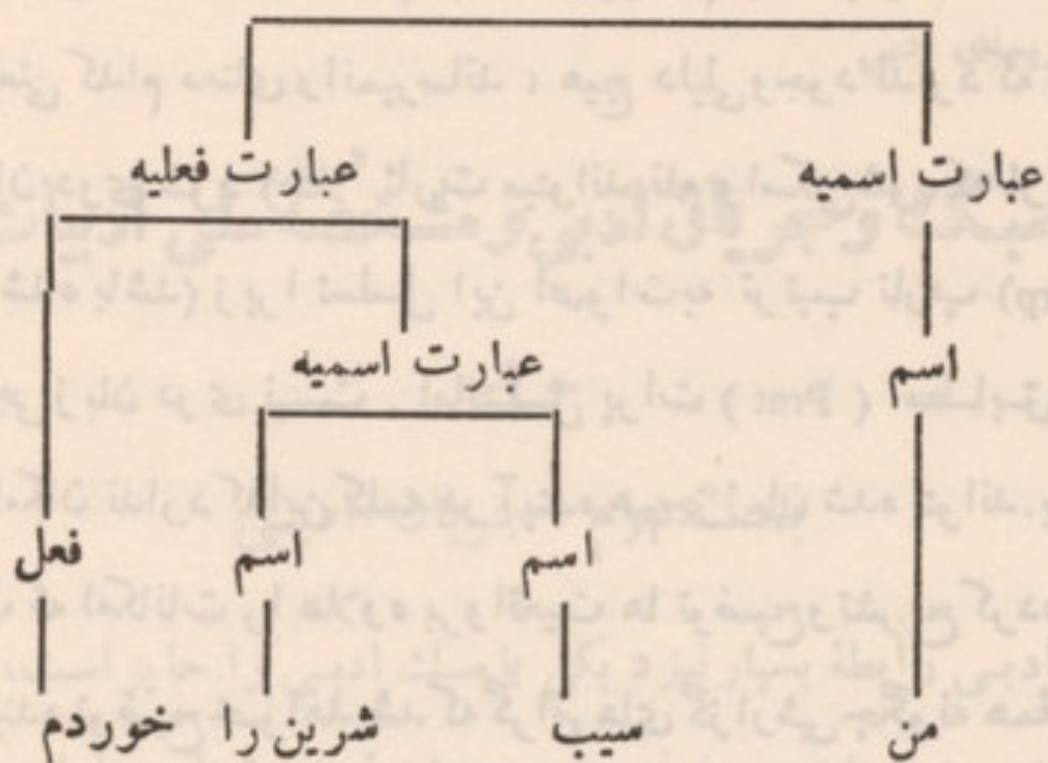
جمله دیاگرام (۲)



ساختمان لفظی این هر دو معنی بالاخره ترکیب شکل دیاگرام های (۳) و (۴) را بخود میگرد:

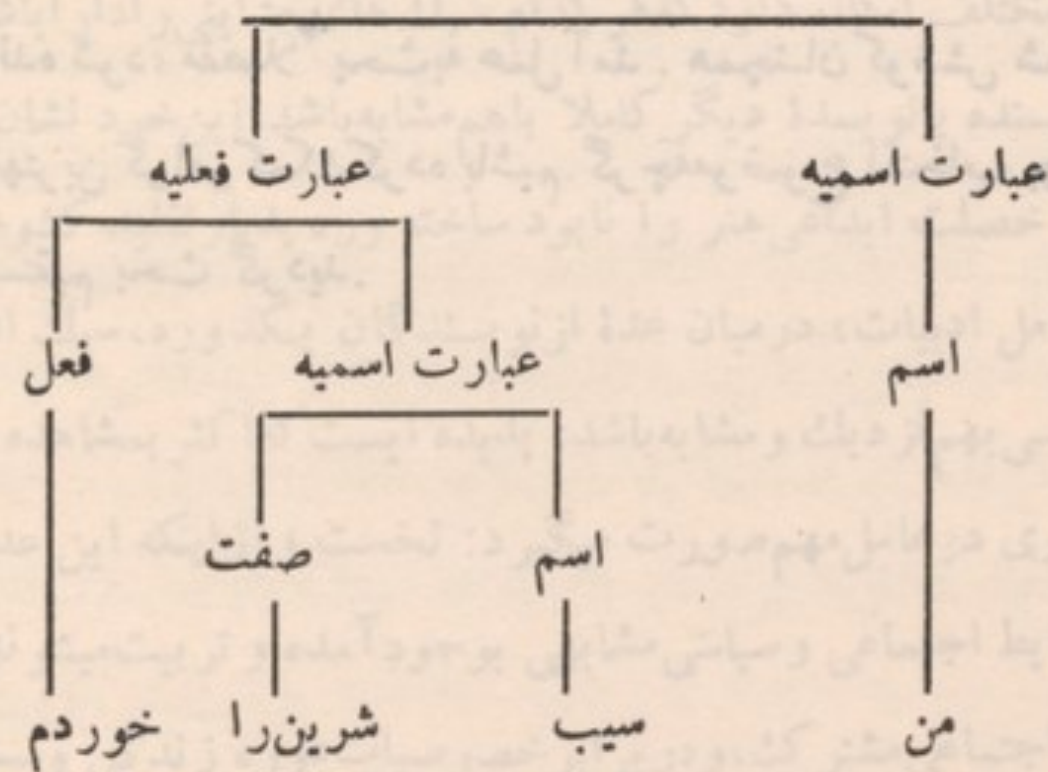
دیاگرام (۳)

جمله



دیاگرام (۴)

جمله



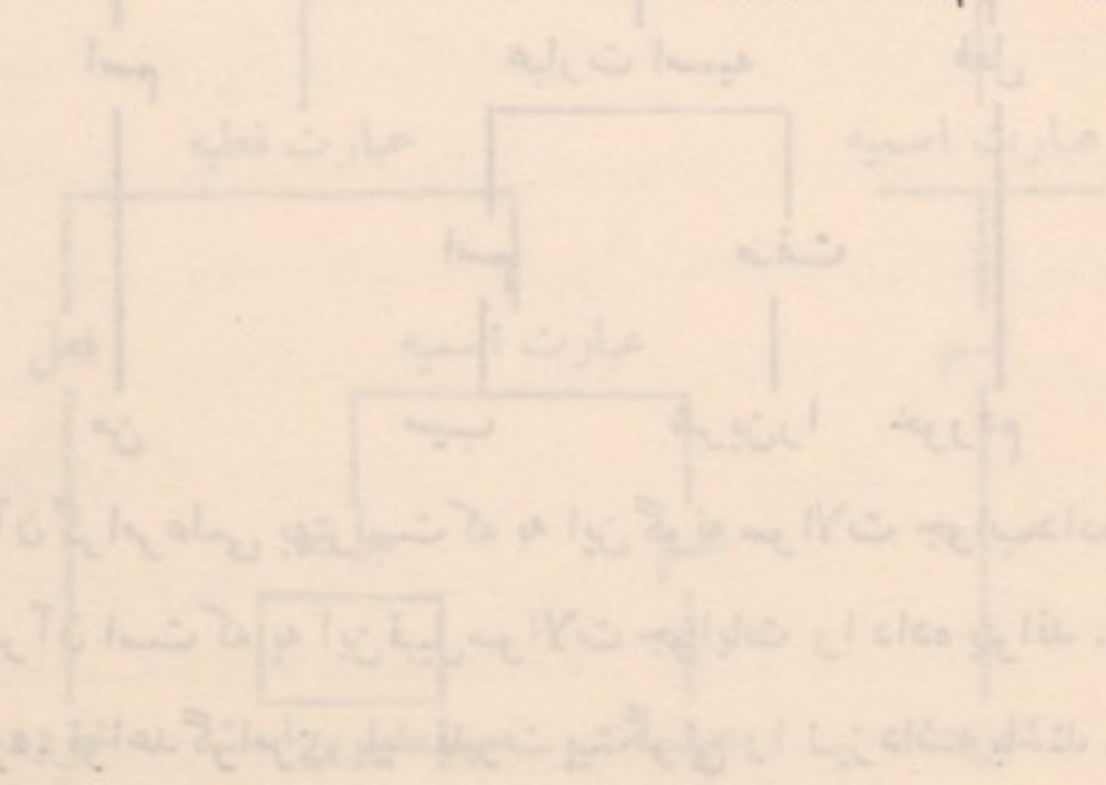
خلاصه اینکه آن گرامر علمی بهتر است که به این گونه سوالات جواب داده بتواند :

و بهترین گرامر آن است که به این قبیل سوالات جوابات را داده بتواند :

(۵) بالاخره، قواعد گرامری باید قدرت پیشگویی را نیز داشته باشند. به عبارتی

دیگر، آیایک گرامر بر علاوه از واقعیت ها، امکانات را نیز در یک زبان توضیح و تشریحی کرده است یا نه؟ به طور مثال، «پرات» به تلفظ (Prat) نامکن است که یک کلمه دری شده بتواند اما کلمه تارپ به تلفظ (Tarp) با وجودیکه فعلاً در زبان دری وجود ندارد یعنی کدام معنای را نمیرساند، هیچ دلیلی وجود ندارد که لغت مذکور روزی جز زبان دری شود (مثلاً ثارت میتواند نام واسکتی شود که از پوست قرقل افغانی ساخته شده باشد) زیرا تسلسل این اصوات به ترتیب تارپ (Tarp) مخالف قواعد فونالوجی زبان دری نیست. اما تسلسل پرات (Prat) مطابق قوانین زبان دری است و امکان ندارد که این کلمه در آینده هم جز زبان شده بتواند. بهترین گرامر علمی آن است که امکانات را علاوه بر واقعیت ها توضیح و تشریح کرده بتواند.

در بحث آینده توضیح خواهد شد که گرامرهای گزارشی چگونه همه این نکات را در قواعد خود در نظر میگرد. مطلب اساسی بحث ما در این جا بود که نشان دهیم تیوری زبان (و گرامر زبان) علمی میباشد. اینکه یک گرامر دارای کدام ممیزات باشد که علمی خوانده شود، مفصلاً بحث به عمل آمد. همچنان کوشش شد تا خواننده را در انتخاب بهترین گرامر کمک کرده باشیم. گرچه موضوع انتخاب بهترین گرامر بصورت غیر مستقیم بحث گردید.



پوهنمل راعی

از مباحث تهوریهای ادبی

سبک و جریان ادبی و مشخصه ملی ادبیات

-۲-

بحث دوم: جریان ادبی

جریان ادبی رابطه بسیار نزدیکی با سبک ادبی را حایز است، مگر نسبت به مسأله سبک ادبی، پدیده‌ی بغرنج تر و پیچیده تری بشمار می آید. طوریکه قبلاً یادآور شده بودیم، سبک ادبی ارائه مشخصات فردی ابداعات نویسنده است و نویسندگان مختلف امکان دارد که هر کدام سبک های متباینی را دارا باشند، اگر سبک ادبی يك نویسنده با نویسنده دیگر کاملاً باهم مشابه باشد، این خود نشان دهنده آنست که نویسنده خصلت ابداعی هنر را نابود ساخته و ره بدیارتقلید گشوده است. مگر در تاریخ تکامل ادبیات، در میان عده از نویسندگان یکدوره، سبک ادبی آنانی که بصورت نسبی بهم نزدیک و مشابه باشد، پدیده ایست که اکثر بمشاهده میرسد. ایجاد این وضع روی دو عامل مهم صورت میگیرد: نخست، ازاینکه این عده نویسندگان در تحت شرایط اجتماعی و سیاسی مشابهی بوجود آمده و تربیت میشوند، بنابراین در برابر مسایل اجتماعی مشترک، و در برابر خصوصیات دوره زندگی و مسایل واقعی که آن زندگی را احضر میکند، آنان شناخت تقریباً واحد و روش مشترکی را دارا میباشند. هم چنین در مسایل هنری نیز آنان تقریباً بینش و معرفت هنری متحد و ذوق هنری و مسایل ابداعی مشترك را دنبال میکنند. بنا بران ارائه آن همه خصوصیت ها

در خلال ابداعات، سبک آثار آنان، از انتخاب مواد، صیقل نمودن موضوعات عمده و ایجاد چهره ها تاروش ابداعی، بکار بردن زبان و وجود دیگر طبعاً یکسلسله خصوصیت های مشترکی را تبارز میدهد. جریان ادبی در واقع همانا در خلال یکدوره معین، در سبکهای نویسندگانی که از نظر مسایل فکری و هنری و سبک ابداعی با هم نزدیک و شبیه باشند، متشکل میگردد. در دوره های مختلف، یکعده نویسندگانی که از نظر تمایل فکری و هنری با هم متباین بوده اند، اکثر جریان های ادبی مختلفی را متشکل ساخته اند؛ هم چنین در یکدوره مشابه، نویسندگان دارای تمایلات فکری و هنری مختلف نیز جریان های ادبی مختلفی را اساس گذاشته اند. با تمام اینها نویسنده یی که یکی از جریانهای ادبی مربوط باشد، وی خصوصیت مشترک ذاتی خود را حایز است و با سبکهای جریانهای دیگر تباین می پذیرد؛ مگر این موضوع هرگز بدان معنی نیست که سبکهای فردی هر یک از نویسندگان مربوط بیک جریان ادبی، کاملاً بهم مشابه و همگون است. بنابراین نباید جریان ادبی را بطور ساده بحیث انشعابات سبک های نویسندگان ادراک کرد، مگر با درک این حقیقت که شباهت های میان آنان وجود دارد؛ از همین جا است که بعضاً (جریان ادبی) و (روش ابداعی) یا (مکتب ادبی) این دو تعریف را بهم خلط میکنند، چنانکه ریالیسم و رومانتیسیسم این دوروش ابداعی اساسی را نیز بنام جریان ادبی مسمی میسازند و یا شعارهای (هنر برای هنر)، (هنر برای اجتماع) را که هر کدام جریان خاص هنری و ادبی است؛ بنام مکتب هنری یاد میکنند، که در بکار بردن این تعریفات باید همیشه جانب احتیاط و دقت را رعایت کرد:

«جریان ادبی» و «روش ابداعی» دو تعریفی است که هم بایکدیگر مربوط و هم از یکدیگر متباین است. (روش ابداعی) عبارتست از روش هنری که نویسنده توسط آن به منعکس ساختن و ارائه زندگی و ایجاد چهره ها میپردازد و در تشکیل جریان

ادبی تأثیر ثابتی نیز دارد. بخصوص در شرایط معاصر، «روش ابداعی» اساسی ترین و برازنده ترین نشانه خصوصیت هنری و تمایل ابداعی نویسنده‌ی را توضیح میکند، بنابراین اکثر یک جریان ادبی با بعضی از روشهای ابداعی در تحت لوای واحدی شناخته میشود و از همین جاست که در مباحث عادی نقد ادبی نیز بعضاً با اتخاذ یک روش ابداعی، نام یک جریان ادبی را افاده میکنند. مگر تشکل یک جریان ادبی تنها مأخوذ از شباهت های روشهای ابداعی نیست، بلکه در تحت رهبری یکی از روشهای ابداعی، این امکان نیز وجود دارد که جریان های ادبی مختلف و متباینی ظهور کند. بنابراین در مباحث تیوریهای ادبی تنها میتوان که با بکار بردن روش ابداعی، مشخصات عمده هر یک از جریان های ادبی را تلخیص کرد، و نباید «روش ابداعی» و «جریان ادبی» این دو تعریف مختلف را با هم خلط نمود.

اگر موضوع را از نظر تاریخ تکامل ادبیات مطالعه کنیم، جریان ادبی محصول مرحله ایست که تکامل ادبیات یک ملت نسبتاً به پختگی رسیده باشد. در مراحل ابتدایی تکامل ادبیات میتوان نویسندگان حایز سبک های گوناگون و آثار گوناگون را مشاهده کرد، مگر تمام آنان نمیتوانند که در آن مرحله جریان ادبی را که حایز تاثیر بزرگی باشد، متشکل سازند. با تکامل زندگی اجتماعی و پختگی پیگیر ادبیات هر یک از ملت ها، و با وجود آمدن نویسندگان و آثار متعدد، در همین جاست که آنان با سبکها و شعارهای ادبی گوناگون، با تأثیر و تأثر، مسابقه و مبارزات متقابل، در مرور زمان به ایجاد جریان های ادبی که حایز خصوصیت های برازنده باشد، موفق میشوند. اگر موضوع را به اختصار بیان کنیم، ایجاد جریان های ادبی گوناگون در سیر تاریخ معمولاً این دو حالت متباین را احتوا میکند:

- ۱- بعضی از این جریانها در تحت شرایط جامعه واحدی، بوسیله نویسندگان حایز تمایلات فکری و ادراک هنری نسبتاً نزدیک که با بکار بردن سبک های مشابهی بکار

ابداعات میپردازند، آهسته آهسته تشکل می پذیرد. آنان خود هر گز صاحب کدام تشکل مشترك، لو ايج وشعارهای مشترك نمیباشد، بلکه با استفاده از تیوریهها و ابداعات يك یا چند نویسنده ممتاز بحیث قواعد تقلید و در خلال تبلیغ و تشهیر آن به تشکل جریان ادبی حایز خصوصیت های برازنده و مرتبط با یکسلسله تقاضا های زمان، میپردازند. بعداً در خلال تلخیص و ترتیب ابداعات و تیوریههای عده از نویسندگان و نقادان ادبی با بکار بردن اسم خاصی به تثبیت خصوصیت های يك جریان ادبی مبادرت میورزند. چنانکه کلاسیسیزم قرن هفده فرانسه از همینگونه جریان ادبی آب و رنگی بخود گرفته بود.

۲- نویسندگان دارای تمایل فکری، ادراك هنری و تصامیم مشابه و نزدیک که در تحت شرایط معین اجتماعی، شعور آنان با هم توحید یافته باشد، آنان دارای تشکل وشعار معین میباشند. حتی اعلامیه های مشتركی صادر میکنند و بطور آشکارا از ادبیات معین پشتیبانی مینمایند، و بر علاوه با اتکاء به همان پشتیبانی خود، به ابداعات ادبی مشغول میشوند. هر چند اینگونه اتحادیه های ادبی حایز خصلت تشکیلاتی میباشند، مگر حتمی نیست که همه آن بتوانند بحیث جریان ادبی متشکل گردد، مگر زمانی که اینگونه اتحادیه های ادبی بر علاوه ارائه شعارهای برازنده، در عملیه های ابداعی نیز یکسلسله نویسندگان حایز خصوصیت های بارز و آثار ممتاز ایجاد کند و تأثیر ثابت خود را نیز در مراحل تکامل ادبیات به اثبات برساند، آنگاهست که میتواند بحیث جریان ادبی تشکل پذیرد. (همین اتحادیه های ادبی در خلال مراحل تشکل، امکان دارد خود به شاخه های دیگری نیز انقسام یابد.) در سیر تاریخ تکامل ادبیات دری، تأسیس انجمن ادبی کابل خود میتواند یکی از انواع همینگونه اتحادیه های ادبی محسوب شود، مگر انجمن ادبی کابل قبل از اینکه حایز یکسلسله مشخصات مخصوص بخود گردد و زمینه را برای

تشکل پذیرفتن نوعی از جریان ادبی مساعد سازد، از میان رفت و امر و زدر محیط ما اصلاً کدام اتحادیه و یا انجمن ادبی که پشتیبان کدام نوعی از جریان ادبی بوده و حایز شعار مخصوص بخود باشد، وجود ندارد. نویسندگان ما بصورت انفرادی به ابداعات ادبی مشغولند و اینگونه ابداعات نیز بیشتر شکل تفنن را بخود دارد، تا اینکه روی کدام آید یا لوجی معین و ضرورت اجتماعی خاص صورت بگیرد. مگر این حقیقت را باید تذکر داد که بوجود آمدن دیموکراسی در کشور که خود زمینه را برای بوجود آمدن و تشکل گروههای سیاسی مساعد ساخت این وضع در تغییر چهره ابداعات ادبی نیز بی تأثیر نماند و طوریکه امروز مشاهده میکنیم، گروههای سیاسی مختلف ادبیاتی را بکار میبرند و از آن پشتیبانی میکنند، که روی آید یا لوجی و جهان بینی مخصوص آنان استوار است. هر قدر این گروههای سیاسی بیشتر متشکل گردند، ادبیات این گروهها نیز به پختگی خواهد گرایید و با گذشت زمان و با بوجود آمدن نویسندگان و آثار ممتاز مربوط باین گروهها، جریانهای ادبی مختلف نیز در کشور ما به عرصه ظهور خواهد پیوست.

خصوصیت و تأثیر جریانهای ادبی: جریانهای ادبی متنوعی که در خلال تاریخ بوجود آمده، بدون در نظر گرفتن آنکه بکدام یک از اشکال ارائه و بیان ارتباط دارد، تشکل و تکامل آن نه تنها با ادراک هنری، ذوق و اراده مشترک عده بی از نویسندگان تثبیت میگردد، بلکه این تشکل و تکامل خود اساسهای عمیق اجتماعی را نیز محتوی است. بعبارت دیگر جریان ادبی کدام نوعی از پدیده های مافوق واقعیت و طبقات نیست و یا آمیزش تصادفی گروهی از نویسندگان نیز محسوب نمیشود، بلکه ایجاد جریان ادبی مرتبط با شرایط تاریخی جامعه معین صورت میپذیرد و منافع و تمایلات گروه معینی از جامعه را نمایندگی میکند. نظر اندازی دقیق در تاریخ ادبیات ممالک مختلف در دوره های مختلف تاریخی، این حقیقت را ثابت میکند که جریان

های مختلف ادبی با داشتن خصلت مشخص تاریخی و اجتماعی، وسیله برای تبلیغ آرمان ها و تأمین منافع گروه های گوناگون جامعه بکاررفته است. تنها این نکته را باید در نظر داشت که در بعضی از جوامع تحت شرایط خاص سیاسی و اجتماعی و مغشوش بودن اوضاع ادبی، این حقیقت نیز بصورت برآزنده تبارز نمیکنند و امکان دارد تنها آید یال های يك و یا معدودی از گروه های اجتماعی را بصورت مشخص و برآزنده تبارز دهد و بس. بوجود آمدن جریان های ادبی گوناگون در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیست و پانزدهم، سمبولیسم، فیوچریسم، مادرنیسم، و در دوره معاصر اروپا جریان های «گروه پیش آهنگان»، «جوانان غضبناك»، «دوره انحطاط» و مانند اینها، هر کدام روی اساسهای اجتماعی گوناگونی پایه گذاری شده و تکامل کرده است. از آنجا که شکل و تکامل جریان های ادبی با شرایط تاریخی جامعه معین تثبیت میگردد، بنابراین ایجاد، تکامل، انحطاط و تضادهای موجود میان جریان های ادبی، در واقع انعکاسی است از شرایط و اوضاع گوناگون و متنوع همان جامعه. بنابراین تحقیق و بررسی در شکل و تکامل و یا انحطاط جریانهای ادبی نه تنها ایجاب میکند که رابطه های میان نویسندگان منسوب بیک جریان را مورد بررسی قرار داد، در عین زمان حتمی و ضروری است که شرایط اجتماعی که آن جریانها روی آن استوار شده است، نیز ملاک کار ما قرار بگیرد. چنانکه رومانیتیسزم قرن نوزدهم فرانسه که قیامی بود. علیه کلاسیسیزم، در واقع غیر از مبارزه دو نوع شرایط اجتماعی و تاریخی چیزی دیگری بوده نمیتواند. بنابراین زمانیکه شکل و تکامل رومانیتیسزم قرن نوزدهم فرانسه را مطالعه میکنیم، اگر شرایط اجتماعی همانروز فرانسه و نیز شرایطی را که کلاسیسیزم روی آن استوار بوده و رومانیتیسزم با آن مبارزه میکرد، در نظر نداشته باشیم، ناممکن است که به ادراك واقعی درباره رومانیتیسزم نایل شویم. مطالعه هرگونه جریان ادبی در تاریخ ادبیات هر يك از ممالک خواهان در نظر گرفتن همین گونه حقایق و شرایط میباشد.

بحث سوم : مشخصه ملی ادبیات .

اگر ادبیات را از نگاه روابط ملیت‌ها مطالعه کنیم، درمی‌یابیم که ملیت‌های مختلف بطور مقایسوی هر کدام مشخصه خاص خود را حایز است :

در خلال تکامل تاریخ جامعه بشری ، اوضاع سیاسی و اقتصادی ، زبان ، عادات و عنعنات و محیط جغرافیایی هر یک از ملیت‌های جهان تفاوت بارزی نسبت بیکدیگر دارد . اینگونه تفاوت‌های متنوع در خلال مراحل تکامل متمدنی ملیت‌ها ، علت بوجود آمدن خصوصیت‌های متباین تاریخی ، فرهنگی و زندگی اجتماعی آنان گردیده است . مشخصه ملی ادبیات در واقع ، انعکاس خصوصیت‌های تاریخی ، عنعنات فرهنگی و زندگی اجتماعی ملت‌ها در خلال ابداعات ادبی آنان است . این مشخصه در خلال عملیه‌های ابداعی متمدنی آن ملت‌ها آهسته آهسته تشکیل یافته و تکامل کرده است .

مشخصه ملی ادبیات هم در محتویات آثار ادبی و هم در اشکال آن ارائه می‌گردد . بطور مثال در موضوعات ادبی ، ادبیات هر یک از ملت‌ها چه در مواد ابتدایی و ارکان موضوع و یاد در ایجاد چهره‌ها هر کدام رنگ ملی خود را بصورت واضح حایز می‌باشد . بطور مثال ادبیات دری ، هندی ، ترکی ، فرانسوی ، چینی و روسی هر کدام در ترسیم موضوعات زندگی ، ارائه خصایل چهره‌ها و هم چنین عادات و حتی محیط طبیعی صبغه شدید ملی را حایز است ، این حقیقتی است که میتوان با مطالعه تاریخ ادبیات این ملیت‌ها آنرا بصورت واضح مشاهده کرد . اینگونه موضوعات و محتویات زندگی با صبغه شدید ملی آن ایجاب میکند که هر یک از ملت‌ها در اشکال ادبی نیز خصوصیت‌های متباین ملی خود را ظاهر سازند . اینگونه اشکال ادبی حایز رنگ ملی ، بنام اشکال ملی ادبیات یاد میشود .

اشکال ملی ادبیات ارائه فشرده خصوصیت ملی ادبیات ، ثمر تجارب ابداعات ادبی متمدنی آن ملت‌ها و نشانه مهم پختگی و تکامل ادبیات آن ملت‌ها دانسته میشود .

از عوامل تشکل اشکال ملی ادبیات، نخست از همه زبان است و بعداً عوامل دیگری مانند ساختمان، انواع و تکنیکهای ارائه آن اشکال.

زبان و سیله مهم ابداعات ادبی است. هر يك از ملت ها ازینكه شرایط زندگی و عادات و عنعنات مختلفی دارند، بنابراین زبانی که آنان جهت تبادل احساسات و افکار خود بکار میبرند، نیز متفاوت و متنوع است. هر يك از ملت ها زبان خاص خود را حایزند و هر يك از این زبانها در مسایل صرفی و نحوی و طرق بیان از دیگری تباین می پذیرد. اینگونه زبانهای ملت های مختلف، نیروی اینرا باید داشته باشد که بتواند بصورت انگیزنده و نیرومند زندگی آن ملت ها و خصایل و عادات و عنعنات آنها را ترسیم کند و بر علاوه به ترتیبی این عمل را انجام دهد، که برای اکثر افراد آن ملت قابل ادراک و قبول باشد. بنابراین زبان يك ملت، عامل نخستین و مهم اشکال ملی ادبیات آن شناخته میشود. در تاریخ تکامل ادبیات جهان، تشکل و تکامل ادبیات هر يك از ملت ها، با تشکیل و تاسیس زبان ادبی آن ملت ارتباط نهایت نزدیکی بهم دارد. بطور مثال در قرون وسطی اروپای غربی بعلمت سلطه کلیساهای مسیحی تشکل زبان ادبی اکثر ملایت های آن ممالک محدود و منحصر شد. در آن زمان نویسندگان پیشمار مملکت های ایتالیا، انگلستان و المان مجبور شدند بایستکار بردن زبان لاتینی و فرانسوی بکار نویسندگی پردازند. این وضع تکامل سالم ادبیات ملی این ممالک را بطور شدیدی متضرر ساخت. تنها با وجود آمدن رنسانس و بعد از آن بود که نویسندگان متعدد در ممالک مختلف به تشکل زبان ادبی از میان زبان محاوره مردم پرداخته و در عین زمان به کار ابداعات نیز مشغول شدند.

شکل ملی ادبیات در عوامل تشکیل دهنده دیگر اشکال نیز ظاهر میگردد، مانند ساختمان آثار، انواع و تکنیکهای ترسیم و تمثیل. ادبیات هر يك از ملت ها، زندگی اجتماعی را که ارائه میدارد، هر کدام حایز خصوصیت های جداگانه است، بنابراین

هر کدام از آن ادبیات نیز در ساختمان آثار، انواع، روش ترسیم و تمثیل راه تکامل مختلفی را می‌پیماید. بطور مثال، صورت شکل و تکامل شعر در ادبیات دری و ادبیات های دیگر جهان، کاملاً از هم متفاوت است. قصیده را از نظر شکل با خصوصیت های که در تاریخ ادبیات ادبیات دری وجود دارد، در هیچیک از ادبیات های جهان نمیتوان سراغ کرد، هم چنین است انواع دیگر شعر که کاملاً روی خصوصیت های زبان دری شکل یافته و تکامل کرده است. مانند ترجیع بند، ترکیب بند، مسدس، مخمس، مستزاد و مسمط و مانند اینها. هم چنین در داستان از نظر صحنه سازیها، خصایل کرکترها و خصوصیت های دیگر تفاوت های زیادی در اشکال داستان در ادبیات های جهان وجود دارد. تمام اینها بحیث عوامل شکل اشکال ادبی، مشخصه ملی ادبیات يك ملت را پسی ریزی مینماید.

محتویات جهانی و اشکال ملی :

حین بحث درباره مشخصه ملی ادبیات، این سوال بمیان می آید، که آیا ادبیات را همیشه در قالب ملیت حفظ کرد و یا اینکه آنرا از بحر بیکران محتویات جهانی برخوردار ساخت؟ منظور از مشخصه ملی ادیباب همانا تقویت و انکشاف و تکامل اشکال ملی ادبیات است. در پهلوی آن ادبیات هر يك از ملت ها میتواند که بر علاوه منعکس ساختن محتویات ملی در خلال آن اشکال، موضوعات و محتویات جهانی را نیز در آن ارائه کند و این سیر طبیعی است که ادبیات هر يك از ملت ها با تکامل شرایط تاریخی و اجتماعی آنرا پیمود نیست. بنابراین مانعی ندارد که در خلال پنبج رکن قصیده موضوعات ملی و یا جهانی هر کدام را در آن ارائه داشت یعنی شاعران و نویسندگان يك ملت در دایره اشکال ملی ادبیات خود میتوانند، هر نوع موضوع و محتوای را که خواسته باشند، منعکس سازند. این عمل از يك طرف که به غنای محتویات آثار ادبی يك ملت تأثیر ارزنده بجای میگذارد، در تکامل اشکال ادبی آن ملت نیز خواه ناخواه تأثیراتی وارد می آورد. مگر بطور مثال زمانیکه شاعر دری زبانی بخواهد

که شعر انگلیسی را با تمام خصوصیت های آن از نظر شکل و محتوی در ادب دری تقلید کند، کاریست نابجا و عملی است که ادبیات يك ملت را سرانجام به انحطاط می کشاند. مگر در تحت یکسلسله شرایط خاص، ملتی میتواند نتایج و ثمرات ممتاز ادبیات جهانی را نیز چه از نظر شکل و چه از نگاه محتوی بپذیرد. که در آن صورت هم خواه ناخواه صبغه ملی آن ملت در آن انعکاس می یابد. بطور مثال داستان کوتاه که بیشتر با شکل تقلیدی در ادبیات دری رواج یافته است، هر چند از نظر شکل تشابهاتی با داستانهای کوتاه ادبیات ملت های دیگر نیز دارد، مگر باز هم ازینکه با خصوصیت های زبان دری ارائه میشود، تأثیرات زبان و ادب دری در آن مشهود است.

اینگونه خصوصیت هارا در ادبیات های تمام جهان میتوان سراغ کرد. ادبیات ملیت های گوناگون از یکطرف که صبغه ملی خود را احیاء است و با حفظ آن باید آنرا انکشاف و تکامل بخشد، از طرف دیگر تأثیراتی از ادبیات های دیگر را نیز، چه از نظر شکل و چه از نگاه محتوی، می پذیرد، که این خود بحث جداگانه ایست که در موضوع ادبیات مقایسی و یا تطبیقی از آن باید به تفصیل سخن گفت.

از آنچه که درین چند بحث تا حدی به تفصیل سخن گفتیم، این نتیجه بدست می آید، که سبک ادبی عبارت از ارائه مشخص خصوصیت های زمان، ملت و گروههای اجتماعی در ابداعات نویسنده است، مگر جریان ادبی امتزاج آنعده اشکالیست که نویسندگان حایز تمایلات فکری و سبکهای هنری مشابه و نزدیک بهم، بمنظور تأمین هدف مشترك بصورت شعوری و یا غیر شعوری در تحت شرایط اجتماعی معین از آن استفاده میبرند.

نقش نگین

آیین خود آرایسی از روز الستستش دل تحفه مبر آنجا که آینه بدستستش
نخچیر فنا غیر از تسلیم چه اندیشد در رنگ تو پردازد تیریکه بدستستش
توفان کشاکشها وضع نفست اینجا ماما می آن بحریم کان صورت شستستش
هر گه نسق هستی موصوف نفس باشد در بند چه بندستش در بست چه بستستش
موضوع خیالات است آرایش این محفل چون آینه عنقایسی نی بودونه هستستش
بر کوس و دهل نتوان بنیاد سلامت چید دنیا گله یی دارد کاین شور شکستستش
هر چند ز مینگیر بست جز زعل در آتش نیست مانند سپند اینجا هر آبله جستستش
سردر قدم اشکم کاین شیشه بسنگ افکن بی منت خودداری لغزیدن مستستش
بیمایگی فقرم نهمت کش هستی ماند کمسایگی دیوار بر گردن پستستش

چون نقش نگین «بیدل» پادر گل آفاتیم

هر چند بنایی ماسنگست شکستستش

«ابوالمعانی بیدل»

چشمان مست

بتی دارم به رو چون مه ولی چشمان مستتیش
دو افعی حلقه ها بر بسته و بر گل نشستتیش
کمان ابروی پیوسته کشیده گوش تا گوشش
مژه خنجر بد ستستش نگه ناو کک شکستتیش
برخ زلف سمن فرساز فرط جوش استغنا
چو زلف گل فگند ستش چو سنبل بر شکستتیش
طمع زان ترک تا تاری مدارید از وفا داری
که هر عهدیکه هستتیش بیک ناگه شکستتیش
«شهزاده نادر پسر اعلیحضرت شاه شجاع»

سودای محبت پیشگان

مه من چون دو زلف عنبرین و چشم مستتیش
جفا و دلبری ها از همان روز الستتیش
در آن محفل که باشد جمله خوبان با خود آرایی
چو آید آن گل اندام یکا یک را شکستتیش
دل دیوانه سودای محبت پیشگان دارد
که هر محبوب زیبا را هزاران دل بدستتیش
فغان و ناله ساقی ز دور چشم مست او ست
چو گشت مستانه از چشمش می و ساغر شکستتیش
صفای سینه عشاق بی می آنقدر صاف است
که هر جا ساغر پر می بود آنرا ببستتیش
«عبدالله امیری»

شاد باش

روزی که هر کرا بخودش وا گذاشتند
آتش فگند دهـر بهـر آشیان که بود
بشکست هر چه بود درین عهد روزگار
ساقی مشو ملول که خوش اتفاق بود
در چشم اختران نتوان خواند بسی شراب
بعد از هزار دور چو نوبت بما رسید
مردان که راز خویش هویدا نمیکنند
مروی سفید بر سر مستان من نگر
رطل گران کشیدن و مستانه زیستن
دل در خور زبونی یأس و امید نیست
آن را چرا بدست تمنا گذاشتند
ما را در اختیار دل ما گذاشتند
جز آشیانه ای که به عنقا گذاشتند
جز مهر غم که بر دل دانا گذاشتند
امشب مرا اگر بتو تنها گذاشتند
آن رازها که در دل شبها گذاشتند
ساغر به طاق و وعده بفردا گذاشتند
صد معنی نهفته در ایما گذاشتند
چون پنبه که بر سر مینا گذاشتند
بار امانت است که بر ما گذاشتند
آن را چرا بدست تمنا گذاشتند

پژواک شاد باش که یاران به بزم خویش

جای ترا بدیده نه بیجا گذاشتند

« پژواک »

شوخ خود گام

کجا حاصل شود کامم ز لعل شوخ خود کامی
که در پایش همی غلظد هزاران سر بهر گامی
نگاهش آفت جان است و غمزه رهزن ایمان
بقصد صید دل گسترده زلفش هر طرف دامی
نخواهد تر شود از روغن بادم مغزمن
دماغ خشک را باید نگاه چشم بادامی
گهی یادم نکردی از وفا ای بیوفا دلبر
بالطاف ار نمی ارزم نوازش کن بد شنامی
نه زر در کف نه دل در بر، نه ره کوتاه، نه همراهی
مبادا در سفر یارب چومن کس بی سر انجامی
چو مکتوبم بری با او پس از آداب ای قاصد
ز بانسی هم بگوش از زبان بنده پیغامی
(ولی) راصبر و عقل و هوش و دین و دل ر بود آخر
نگار نازک ترک قبا پوش گل اندامی

«ولی طراف کابلی»

مسافر

زنده ام احساس مردن میکنم
خنده بر لب گریه دارم در دلم
هر که میگوید مرا :
میروی زین شهر پر غم
میروی از این دیار
شاد زی و زندگی از سر بکن !
بی خبر از اینکه من بی منزلم .
آسمان خاطر م ، پردود آه
لاله امید من پژمرده است
باد پاییزی بمن آورده غم
پای سیمرخ دلم بشکسته است
آه ، جانم تا کجا افسرده است ؟!
میروم زین شهر و از خود میروم
تا نبینم دست غم بر گردنت
تا ببوسی روی آنکه یار تست
تا بگویی : « یار پیشم مرده است » .

میروم تا تو فراموشم کنی
نکبت عشقم رود از خانه ات
تا نباشد گریه ام دلخورتو
تا نگرده آه من زولانه ات

تا نیفتد چشم من بر چشم تو
تا نخیزد از فراموشی فغان
تا بزاید سینه ات عشق دگر
یاد من میرد بدامان زمان

تو بی را با تمسخر کشته ای!

من نه تنها کشته بی دردی ام

میروم اما نمیگویم بتو:

(آه ، میسوزم در این روز سیه

آفتاب تیره میخندد بمن

آه میلنگم درین راه دراز)

رو گرفتم تا نبینی زردی ام .

میروم زین شهر و از خود میروم

خنده بر لب گریه دارم در دلم

من گذشتم از تو اما نگذرد

(دیگری) از کوچه سرد دلم...

گر بخندد بر رخم خورشید عشق

گر بگرید از فراقم آسمان

گر بمیرد پیش چشم خوشگلی

مهر او هرگز نباید در گلم . « اقبال رهبر توخی »

شاه علی اکبر «شهرستانی»

ادب عامیانه دری هزارگی

تقویم ، صناعت تنجیم (ستاره شناسی)

مردم هزاره ، در بین قبایل افغانستان به ستاره شناسی شهرت بیشتر دارند و این هم از لحاظی است که آنان بیش از همه امور، بزراعت و تربیه حیوانات اشتغال می ورزند؛ و برای آنکه موسم گرما و سرما و اوقات مساعد و نامساعد هوا را خوبتر تشخیص بدهند ، دهقانان نزد خود حساباتی دارند ، و نامهای مخصوص برای هر یک از ماه ها و موسمه ها وضع کرده اند ؛ این محاسبات نجومی اگر چه عامیانه است ، اما بسیار دقیق صورت میگیرد . اوضاع کواکب ، تغییر حالات هوا را خوب پیشبینی مینمایند . آن پیشبینیها اگر چه کاملاً صائب نباشد با آنها اقرب به صواب است . اشخاص باسواد و خواننده که به مبادی علوم ادبی و اصول نجوم دسترس دارند به اساس محاسبه نجومی باستخراج می پردازند ، و در باره نجوم و از روی آن در مورد اوضاع هوا نظر دلچسپ ابراز میدارند . برستارگان نیز نامها گذاشته اند خصوصاً ستارگانیکه بر تغییر وضع هوا و غیره مؤثر انگاشته شوند . مثلاً میچید (mechid) که در زبان دری (پروین) و عبری (سریا) خوانندش و به لاتین (فرانسوی) (Pleades) گویند.

میچید (پروین) ماجراها و اعمال عجیب و شگفت انگیزی دارد، در تشخیص و تعیین ساعات شب و تغییر موسمه ها از اوضاع میچید کار میگیرند .

ماه و پروین نه تنها در ادب عامیانه دری، بلکه در اشعار و آثار گویندگان و شعراء بزرگ زبان دری جایگاه بس مهم داشته است. قاضی حمیدالدین بلخی، در «مقامات حمیدی» در باره «مناظره منجم و طبیب» بحث مبسوطی دارد؛ حافظ شیرین سخن، پروین را گاه به «عقد گوهر» و گاهی به «خوشه» تشبیه کرده است:

غزل گفتمی و در سفتی، بیا و خوش بخوان حافظ

که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

آسمان گو، مفروش این عظمت کاندر عشق

خر من مه به جوی، خوشه پروین به دو جو

یکی از تائیرات پروین، توغل (toghal) است. توغل: بضم ت و واو و مجهول و فتحه غین معجم و سکون لام در اصطلاح نجومی (عامیانه هزاره گی) عبارت از قران (۱) ماه و پروین (ماه و میچید) است. توغل در هر ماه یکبار واقع میشود ولی توغل روزهای سرما خیزی مورد توجه است و هر روز دقیقانه و موشگافانه شمار میشود. مگر در موسم گرما زیاد به آن نمی پردازند. چون میچید بماه توغل کند حوادث جوی پدیدار میشود و سردی زمستان در آن توغل شدت میپذیرد و بر فباری های شدید رخ میدهد. توغل مراحل آتی را میپیماید:

توغل، بغل، اراه له (arala)، موروله (murula).

چون میچید از ماه بگذرد به سه ستاره دیگر که (ترازوا = ترازوها) خوانندش

نزدیک میشود، میگویند:

(۱) الف- قران: به کسره قاف با اصطلاح علم نجوم، نزدیک شدن دو ستاره است. اگر قران در ایام نیک با دو ستاره سعد، واقع شود، «قران السعدین» خوانند و اگر قران در ایام نحس و ازدو ستاره نحس باشد «قران النحسین» میگویند. صاحب قران کسیرا گویند که زادش در آوان سعد و قران السعدین شده باشد.

ب- توغل با کلمه توغه Togha = شمار نیز مناسبت دارد.

ج- توغل را به لهجه قرغزی پامیر افغانی توقل Toqol میگویند.

«دم توغل» است . عدد توغل همیشه طاق است ، از آغاز روز های سر ما شدید که ماه قوس است بحساب می آید و توغل ماه قوس «نه توغل» است و در نهم برج واقع میگردد . و سپس «هفت توغل» در برج جدی و «پنج توغل» در برج دلو «سه توغل» در برج حوت و «یک توغل» در برج حمل و توغل برج ثور که در بیست و نهم ماه واقع میشود ، به نظر نمیرسد ، بحساب نیز گرفته نمیشود . بعضی از مردم مرحله پنجمی را نیز بشمار می آرند و آنرا برغوله (barghula) میگویند و چنین می شمارند :

یک : توغل ؛ دو : بغل ؛ سه : اره له ؛ چهار : موروله ؛ پنجم : برغوله .
توغل : نزدیک شدن و قریب کردن است . و بغل : کنار آمدن ؛ اره له : خود را برای جنگ و جدال آماده کردن ؛ موروله : باضربه تماس نمودن و گذشتن برغوله : تکان دادن و جنباندن .

بعد از برغوله ، دوروز دیگر از آثار توغل ، غافل نباید بود و آن روزها را «پس کیبه Paskeba» و «پس قره جی Pas qaraji» میگویند که ممکن حوادثی در آن روی دهد . پس کیبه عبارت از همان «دم توغل» است و آنرا قره و لهای توغل «qarawul-toghel» نیز گویند . «قره ول» در هزارگی : نشان گرفتن و تیرا بهد ف عیار کردن است .

کلمه «توغل» با کلمه دیگر هزارگی : توگل (tugal) ؛ نزدیک و متناسب بنظر میرسد ، و توگل توجه کردن ، دقت کردن ، و حدس توان زد که توغل = توجه و تمایل پروین باماه است .

علاوه برین ، عقرب (اقرب «عامیانه») نیز بحساب نجومی داخل است و به اصطلاح نجومی هرگاه ماه در برج عقرب داخل شود گویند : قمر در عقرب . زیرا ماه در هر برج در خانه یکی از بروج ، دو و نیم روز قرار میگیرد . این حساب نیز در

ادب دری جایگاهی دارد. ولی طواف کابلی گسسته است :
ترازوبر کف بقال و من در صورتش حیران بیای مشتری بنگر قمر در خانه میزان
سید محمد علم شاه یکی از باشندگان (ورث) عبارت زیر را درین باره
بیادداشت : «... آنچه از ماه گذشته است مثنی کن و پنج در آن فزای - پنج
دیگر فزای بر سر آن، اندران برج که آفتاب دروست خانه بی گیر و جای ماه بدان.» (۱)

(۱) سید محمد علم شاه پسر سید غلام حسین بن سید محمد تقی بن سید نعمت الله؛ مردی شاعر و خوش
طبع است. بسواری اسپ و شکار علاقه دارد. گاهگاهی بشغل رسمی اشتغال ورزیده است. زمانی
بین او و حسین علی بیگک پیازو که مردی شاعر بود بر سر اسپ منظره و مشاعره بعمل آمد، که اینک
چند بیت از آن را که محمد علم شاه سروده است :

برادر تو پندی زمن گوش کن	نباید که پندم فراموش کن
به بزم عروسی به پشت سرنگ	به چشمان ارزق تو عینک ببند
مبادا که زلف بتان چون طناب	بمیدان کشاند ترا بی نقاب
قدت همچو بیدو رخت برغسو	که مژگان چشم تو چون مونده سو
گمانم که مرآت تو گم شده	هوایت به تعریف مردم شده
خدا داد دکه که داماد تست	مرا حیرت از قد شمشاد اوست

محمد علم شاه که در پهلوی سرودن شعر، موسیقی نیز میداند و دنبوره را خیلی دلربا و روح
فزاه با «رفت های» رنگا رنگ می نوازد، این چند دو بیتی را با دنبوره دمساز کرد :

پیرو، تمبون سان کرکر موکونه	دوست و دشمنه پگک خبر موکونه
که عاشق درد چشموی تونبینه	موهر دوره، خون جگر موکونه

• • • •

چوغه تو کوکه ماه نومه میوم	جدا خو کو، نسپگک شومه میوم
همی ره از دل پسر درد خو گفت	درگه تمبه از موری گومه میوم

• • • •

اگه یار مره دیدی ده ایلاق	بگوی زارتو شوه او شیر و قیماق
که عاشق باخدا نالیده موگفت	خود تورفتی مره هشتی ده قشلاق

خاطره: در بیت اول برای حفظ قافیه «کنی» که خبریه است در مصراع دوم بشکل «کن» انشائی
آمده است و این در شعر و نثر هر دو رائج است.

داستانی را راجع به توغل از یکی از باشندگان قریه پجندور Pajandur، شنیدم، این قریه شرقاً غرباً با پیچ و خم ها، میان کوهها افتاده است و یک دره طولانی است و در وقت حلول زمستان از آغاز ۹ توغل به بعد برفباری های شدید دارد و چون نشیب کوه در هر دوروی دره زیاد است، از جانب (گیرو = سایه رخ) آن که زیاد برفگیر است، برف کوجهای مدش بوقوع میرسد. راوی گفت:

«... اری! چنس نقل کنوم؟ امومسال زمستو غدر سخت آمده بود و ده مای پنج توغل کو پگک از برف پر شده بود، آوو کلوز گنه سال بود، مسافرو برفه چیر کده نمی تنست و آدم از یگک آغیل ده دیگه آغیل ده یگک روز بیله میرسید. آدم ده منی برف تانافه ملیده مورفت و ده صدزور گده خود خوره از منی برف بور می تنست. یگک شاو که توغل تازه در مده بود و آوو رچوم کده بود و آسمواز آوو رتریگک گور ادلی شده بود، و برف کمگک، کمگک گردگله میکد، غیتای خاوبسود، و مو پگک ده گیر دگوشون تندورده تی تفتی شیشته بودی، که یگره تر قست شدو گور رست بور شد، پگک مو او ولده مل شدی که برف کوچ کده، خدا کنه که کودم خانه ره ده تی خونه کده بشه!! گوش کدی که از گوردی مو چیقراو او بلامیه، ده زو واده از ترس ده تریگک میی ایسخیل کده نمی تنستی. سباگا وادی نماز، آغیلگی پگک پارو و بیل سته رافتی و برفاره که کوه ادلی او فته بود از گیر دگوشون دیوال پس کدی، دیوال نمنده بود که یگک روود دیره منده بود. برفاره از سرشی پس کدی، یگک دختر و یک باچه به قدرت خدا زنده منده بود و آردوی شی نیمچه و رنا بود و دیگای شی ره پگک خنور لو برف کوچ برده و آل و مال و گروم در شی نیشته بود. اموباچه نقل کد که:

«شاو غید خاو کدو پگک موده تی کنجله تفتی شیشته بودی و ینگگی مه و رخست که جاگی بچکی چاره اندزه و ته ایسره موری ره هم کیب نه کده بودی، که شرق کدو یگره دان موری کور شدو ینگگی مه سون قروخیز کد که قرونه ده بغل خوب بیگیره، و قروده تاغ

هشته بود؛ مه خون خوارخوار آردی موده دیر کرگت گندم شیشته بودی، یگره دنیا
تریگت شدومه اوسه دیگه اوش نه کدوم که آبی مه، آبی مه، برارون مه، خوارمه
وینگی مه کچه شد؟ ده شن مه پگشی تی برف شده!»

الی درد توره ننگروم خدا توره سادنیکی بدیه، برفکوج دیوال میواله لخشوم برده
بود و آدم ده شان شی موشد وده وین شی میمد که اونجه سالا آباتی نبوده، اگه
امویگت دیری شی نمودند آدم روش کده نمی تنست که اونجه خانه بوده بشه، دیوال
و آدم و گروهه پگت دزور وود دره شپتور کده برده بود، بیخی سام خوردی آدم میمد
خدا و جد تو از بلا نگا کنه .

یعنی:

آری! چگونه حکایه کنم، زمستان همان سال خیلی شدید بود، در ماه پنج توغل ماه
دلو- کوهها از برف مستور و پوشیده بود، آها! که چه عجیب سالی بود؛ مسافران برف
را بریده و براه رفته نمیتوانستند؛ انسان میان برف تاناف فرو میرفت و از یگتده تاده
دیگر بیک روز بمشکل میتوانستیم رسید، و اگر در برف فرو میرفتیم با صد زور و فشار خود
را میکشیدیم. شبی که توغل تازه در آمده بود و آسمان را ابر فرا گرفته و پوشانیده بود
و شب همچون گورتاریک شده بود و اندک اندک برف می بارید، وقت خواب نزدیک
شده بود و ماهمه بلور تنور زیر صندلی نشسته بودیم، که ناگهان آوازی مهیب شنیده شد
و صدا خیلی هولناک بود، همه هراسان بودیم که برف کوچ کرده است، خدا فضل کند
که کدام خانه یی را زیر نگرفته باشد! چون نیک گوش فرادادیم از سوی دره مقابل مان
صدای گریه و ناله بگوش میرسید، در آن دم از خوف جان و ترس در آن شب
تاریج کمک و کاری نتوانستیم .

صبحگاهان وقت نماز همه اهل ده، بیل و راشبیل گرفته رفتیم و بر فهارا که بسان
کوه افتاده بود از دور و نواحی یک دیوار یکه باقی مانده بود یکسو کردیم، یک پسرو یک

دختر که بجوانی نزدیک بودند، زنده در يك گوشه دیوار باقیمانده بودند، نجات شان دادیم، دیگر همه خانواده را بامال و گاو و غیره شان برفک کوچ برده بود. پسرک برایم چنین حکایت کرد که:

«شب، هنگام خوابیدن فرار رسیده بود، همه در زیر کنجله (نوعی لحاف) که بشکل صندلی مرتب شده بود، نشسته بودند زن بر ادرم برخواست که برای اطفال جای خواب درست کند تا آن دم دهن موری را پوشانیده بودیم، که صدایی هولناک بر آمد و یکبار دهن موری بسته شد و زن بر ادرم بطرف قرآن کریم دوید تا قرآن را در آغوش گرفته از بلا نجات یابد، قرآن در طاق بلند گذاشته شده بود، من با خواهرم در جلو کندوی بزرگ گندم نشسته بودیم، ناگهان دنیا تاریک و تاریک گشت، من دیگر بهوش نبودم و نفهمیدم که پدرم، مادرم، برادرانم، خواهرم و زن بر ادرم کجا شدند؟ بگانم همه زیر برف شده اند. دوستم! دردت را نبینم، خدای بزرگ وقت ترا خوش نگه دارد، برف کوچ دیوار را پاک برده بود و انسان گمان می برد و چنان می انگاشت که آنجا سالهای متمادی هیچ عمارت و آبادی نبوده است، اگر همان يك گوشه دیوار باقی نماند، انسان هرگز نمیدانست که آنجا خانه پی بوده باشد؛ دیوار، حیوانات و انسان و همه چیز را برف کوچ روفته آن طرف دره برده بود، و از دیدن آن انسان را خوف و هراس فرا میگرفت، خدای ترا و مرا از بلا نگه دار!»

شرح لغات و مصطلحات :

سرنگk = serang = اسپ ابلق - قد همچو بید = کنایه از قد کوتاه است :

برغسو Borghaso = داغ دار و لکه دار - مونده سو mundaso = چوب بریده،

دکه dokka = قد پست - رفت raft = طرز، اسلوب، میلودی .

پگk pag = همگی، پاک، - چوغ chugh = تار، نخ - نسپگk = نصفک (باکاف

تصغیر) - موری mori = سوراخی است در سقف خانه، روزنه سقف .

ایلاق = aylaq = صیفیه، جای تابستانی در جایگاه مرتفع - شیر = ماست
 قشلاق = qeshlaq = جای گرم، ده - چنس = chenas: حرف استفهام است = چطور،
 چه سان - غدر = ghadar = بسیار، زیاد - کوا = کوهها .
 کلو = kalo = زیاد، - وزگنه = wozgana = شگفت آور - چیر کدو = بریدن برف .
 آغیل = aghil = ده، دیار - بیله = bayla = به مشکل، بدشواری .
 چوم کدو = chum kado = تاریک کردن ابر، ابر ضخیم - ادلی = مانند - گرد گله
 = gardagla = همچون گردو غبار باریدن - غیت = ghayat = وقت، موقع - گوشو = goshu =
 گوشه؛ گوشون: شکل اضافی است . که بر کلمات مختوم به واو در حالت اضافت نون
 افزایند. - تفتی = tafti = صندلی، لحافیکه بشکل صندلی بروی آتش گرفته و هموار میشود
 تا همه زیر آن نشینند - اوولده مل = awuldamal = وارخطا، سر آسیمه - کودم = کدام -
 گودره = gudra = روبرو، مقابل - چیقرا = chiqra = گریه - واده = وقت - تریگت میسی
 = tarig mayi = تاریکی زیاد - ایسخیل = esxel = هیچ چیز - روود = rawud = طرف، سو
 - دیره = dera = دیوار - دیوال = خانه - ورننا = warna: برنا، جوان - خنورلو
 = xanawarlo = تمام خانواده تلف شدن - گروم = gorum = گله گاوان - غید = ghayad =
 وقت، زمان - کنجله = konjila = لحافیکه آسترش تکه و رویه اش شال باشد .
 ینگه = yenga = زن برادر، زن ماما، زن کا کا - ورخستو = warxasto = برخاستن -
 ته ایسره = ta - isara = تا آندم - کیپ کدو = kep kado = محکم بستن، دهن چیزی را
 کور کردن و بستن - آردی مو = ardi - mo = هر دوی ما - دیر = dir = پهلو، کنار
 کرگت = koig = کندوی بزرگت ذخیره - اوسه = wsa = آنوقت، آندم - اوش کدو
 = ush kado = ملتفت شدن، دیدن - آبه = aba = باصطلاح دایزنگی = پدر - آبه
 = aya = مادر - شن = shan = شان زعم، گمان - الی = alay = دوست - وین = wayn =
 وهم، گمان، خیال .
 روش = rosh = معلوم، واضح - سام خوردو = ترسیدن، هراسیدن .

متن بیانیه پروفیسر نور الحسن استاد پوهنتون

اسلامی علیگر کہ بتاریخ دوم عقرب ۱۳۴۹ در

تالار آدیتوریم پوهنتون کابل ایراد گردید .

پروفیسر نور الحسن استاد پوهنتون اسلامی علیگر
کہ بنا بدعوت پوهنتون کابل بروز ۲۶ میزبان وارد
افغانستان شدہ بود ، بتاریخ ۲ عقرب ۱۳۴۹ بیانیه تحت
عنوان (وحدت اساسی ثقافت ہند) در تالار آدیتوریم
پوهنتون کابل ایراد کرد، کہ ما اینک متن بیانیه شان را بمطالعه
دوستان ادب تقدیم میداریم .

(اداره)

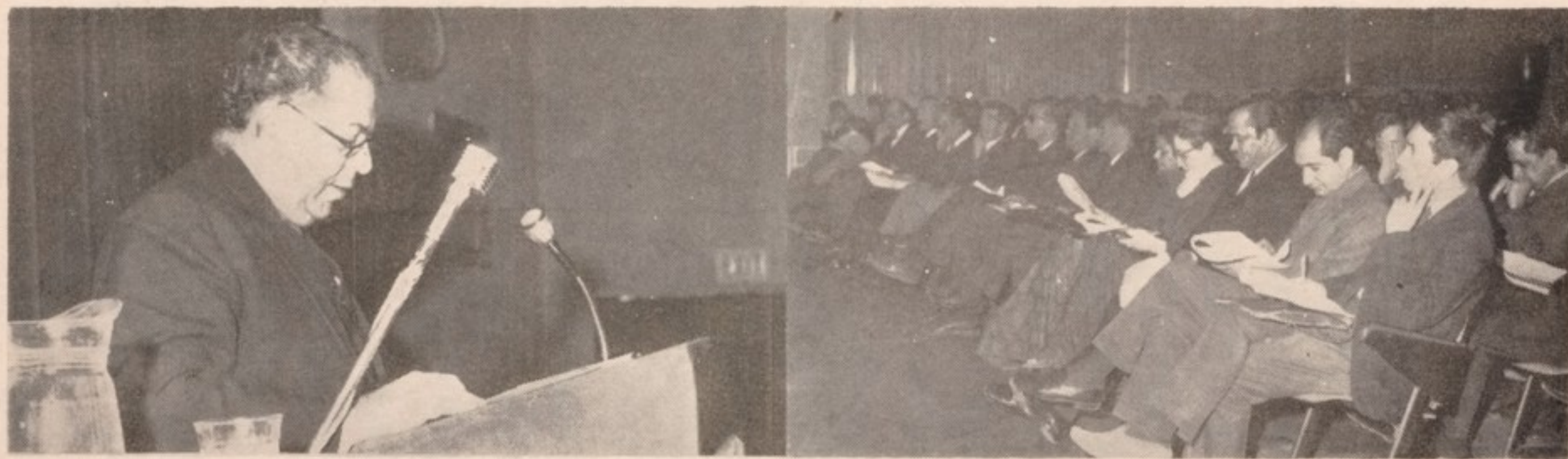
جناب رئیس پوهنتون، آقای سفیر کبیر، همکاران بسیار گرامی، محصلین و محصلات
عزیز، میرمنها و آقایان.

افتخار دارم از همه اولتر بہترین و صمیمی ترین مراتب سپاسگذاری خود را
بحضور جلالتماب رئیس و مقامات پوهنتون کابل کہ اینجانب را دعوت نموده اند
تقدیم نمایم . مدتی است کہ اشتیاق مسافرت بہ افغانستان را بہ دل میپرورانیدم زیرا
اینجانب بعنوان یک محصل تاریخ از روابط بسیار نزدیک کہ بین دو کشور ما از ازمینہ
قدیم موجود است کاملاً آگاہم . سرنوشت مردم مادر ہر دورہ تاریخ و اینکہ مربوط

به زمان ماقبل تاریخ باشد و یادوره های قدیم و وسطی و جدید باهم دیگر منسلک و مرتبط بوده است. سهم افغانستان در تکامل ثقافت و فرهنگ هند به اندازه ای برجسته و عمیق بوده که اکنون مردم هر دو کشور دارای ارزشها، آرزوها و امیدواریهای مشترک میباشند. دولت ما امروز نیز آرزوی مشترك ایجاد يك اجتماع مترقی را که دارای عالیترین ارزشهای روشنفکرانه و بشردوستانه باشد گرامی میدارند. مهمان نوازی بسیار گرم و صمیمانه شما بمن فرصت داد تا هدفهاییرا که به آن عقیده داریم و اصحتر و روشنتر مطالعه کنم.

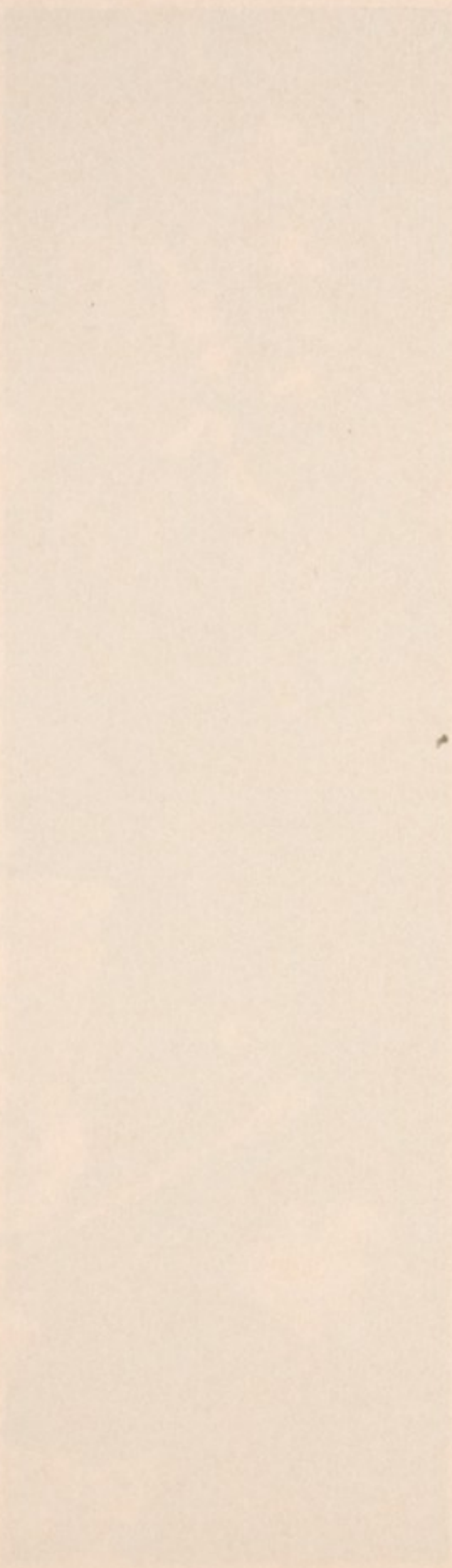
من برای بیانیه امروز خود موضوع «وحدت اساس ثقافت هند» را انتخاب نموده ام و باین امر کاملاً ملتفتم که در وقت کوتاهی که باختیار دارم حتی ذکر و بیان مختصر این موضوع هم درخور امکان نیست و بنابراین میخواهم تنها بعضی مراحل و واقعات اساسی تاریخ هند را به سمع حضار محترم برسانم تا در ادراك موضوع ممد و مفید واقع گردد.

میخواهم در آغاز گفتار تذکردهم که تحلیل موضوع کاملاً بر اساسات تاریخی مبنی بوده و دلائلی را که برای اثبات موضوع ارائه میکنم، اصلاً مربوط به قرن وسطی خواهد بود، زیرا مطالعات در این دوره تاریخ هند نسبتاً عمیق تراست و هر جائیکه کلمه هند افاده شده بمعنای تاریخی آن یعنی نیم قاره هند قبل از تقسیم ۱۹۴۷ میباشند. بطوریکه حضار گرامی مستحضرانند هند مملکتی است وسیع و پهناور که کارساز طبیعت آنرا از عطایای پر قیمت و مزایای نعمتهای جهانی سهم فراونی بخشیده است. همچنین هند دارای مناطقی است که از لحاظ آب و هوا و وضع و چگونگی جغرافیایی کاملاً از يك دیگر متفاوت بل متغایراند. درازمنه قدیم هنگامیکه وسایل موصلات و مخابرات، حمل نقل هنوز هم مراحل ابتدائی خود را می پیمود ناگزیر سمتهای مختلف سرزمین به پیمانانه مختلف پیشرفت نموده از هم متفاوت بوده اند. همچنین در مناطق



چنینکه پروفیسور نور الحسن بیانیہ خود را در آڈیٹوریم پوهنتون در محضر حضار ایراد میکنند.

ایچتم
سنت
باید با
تذیه و
بگرد
زیست
نکرد
آما
نشان به
تت
باید
زیست
بسم
زندگی
نور
نکند
باید
تعلیم
باید
باید
تبع
باید



مختلف، سنن جداگانه، زبان جداگانه و طرز زندگی جداگانه بوجود آمد. سرزمین پهناور هند با نعمتهای فراوان و منابع طبیعی سرشار و آب و هوای مطبوع و استعداد وسیع برای تغذیه و حمايه تعداد خیلی بیشتر نفوس نسبت به آنچه در قدیم به آن سرزمین زندگی میکردند، موجب گردید تا قبایل و عشایر و طایفه‌ها در دوره‌های مختلف بسوی هند عزیمت نمایند. این طایفه‌ها و دسته‌ها تقریباً چندین هزار سال قبل شروع به مهاجرت کردند. با وجودیکه بعضی ازینها از طرف شمال شرق و بعضی دیگر از راه دریای هند آمدند ولی تعداد کثیر مهاجرین جوقة جوقة از طرف شمال غرب هند و ماوراء افغانستان به این سرزمین روی نهادند.

دسته‌های مهاجرین بسیاری از مختصات خود را نگهداشتند، ولی بعضی دیگر در محیط پهناور این سرزمین خود را طوری ضم نمودند که هویت اختصاصی آنها نیز از دست رفت، در حالیکه بعضی طایفه‌های دیگر انفرادیت خود را از دست ندادند. ادامه سیستم عشایری و قبیلوی که هر کدام آنها دارای مشخصات مختص میباشد در ایجاد سنن فرهنگی متنوع سهم بارزی داشته است. علاوه برین موجودیت مذاهب سک و غیره در عین زمان در ایجاد فرهنگ و ثقافت مختلط هند نقش مهمی را بازی کرد؛ ناگفته نماند که این ادیان نه تنها از لحاظ عقاید دینی متفاوت اند بلکه (لااقل در آغاز کار خود) يك نظام نامه کامل اخلاقی و روش مختص زندگی را به پیروان خود طوری تعلیم میدادند که آنها بشکل فرقه‌های جداگانه با يك قالب مخصوص ثقافت و فرهنگ بوجود آیند و چون هر یکی ازین فرق دینی با اساسات فرقه جوئی و جدال با همدیگر بار آمدند، این امر به دسته بندی‌های بیشتر منتج گردید.

این عناصر عمده موجب گردید تا فرهنگ متنوعی در سرزمین هند بوجود آید و این تنوع حتی برای کسانی که احیاناً به هند مسافرت بنمایند اشکار می‌گردد. این واقعیت تاریخی که هند حتی در قسمت بزرگتر تاریخ ثبت شده خود، شکل يك واحد سیاسی

را بخود نگرفت، به تنوع آن افزوده است. علاوه به مبارزه های سیاسی بین حکومتات مختلف محلی که در هند موجود بود بعضی اوقات به کشمکشهای بین دسته های مختلف اجتماعی نیز برمیخوریم. حقیقت امر این است که حتی در زمانیکه این دسته های مختلف مشغول جدال و کشمکش نمیبودند آنها فقط بعنوان واحدهای متزوی به همزیستی تمایل نشان میدادند.

بدون تردید میتوان گفت که این تنوع فرهنگی به جنبه های حیات مردم هند جنبه دیگری را اضافه نموده است، زیرا انکار از وجود کلتورهای فرعی که در مناطق مختلف هند عرض اندام نمودند امکان پذیر نیست، چه هر یکی از این کلتورهای فرعی دارای هدفهای مخصوص بوده که منظور آن تهیه وسایل يك حیات کامل و مرفه برای مردم آن منطقه بوده است بنابراین لازم می افتد که امتیازات و مشخصات سایر فرهنگها را بدون تردید بدیده احترام بنگریم.

ولی باینهمه تنوعی که در فرهنگ و ثقافت هند بنظر می آید، وحدت و یگانگی نامرئی آن که گاهی بنا به وسعت انحرافات و تغییرات ظاهری در آن ناپدید میگردد، به همان اندازه مهم و حیاتی بشمار می آید. برای مثال میتوان آن را با عمارتسی تشبیه کرد که دارای چندین نمونه و طرز معماری باشد ولی چون اساس آن متین و محکم است میتواند با کمال استواری بر تهداب خود استوار باشد. همانطوریکه در بالا متذکر گردیدیم هند از مراحل تنوع و تلفیق فرهنگها که لزوماً در هر دوره مختصر تاریخ واضحاً دیده نمیشود گذشته است، ولی چون يك دوره طولانی تر را در نظر بگیریم معلوم میشود که این تلفیق فرهنگها نه تنها بحيث يك قوه محرکه بلکه بعنوان يك عامل ثابت نیروهای موید تحولات تاریخی بکار میرفت. ناگفته نماند که مرحله تلفیق فرهنگ برای هند دارای اهمیت حیاتی است و به هیچوجه نمیتوان آنرا محض يك حادثه تاریخی تصور کرد. این تلفیق را میتوان نتیجه تاثیر قوانین تحولات

تاریخی و نمونه های واضح اعمال اجتماعی پنداشت که در طول تاریخ تکامل فرهنگ بشری پدیدار شده است .

اجازه میخوام از همه اولتر توجه حضار گرامی را به يك جنبه خیلی مهم فرهنگ هند که بادر نظر داشتن تاریخ و جغرافیای آن سرزمین يك امر کاملاً ساده و قابل فهم معلوم می شود جلب کنم . این جنبه عبارتست از استعداد اخذ و قبول امور پسندیده بشمول روشهایی که ظاهراً ناسازگار بنظر می آیند . يك مثال بسیار ساده همین روش از این قرار است . در محیط روستائی هند این گونه واقعات خیلی بسوفرت اتفاق می افتد که دهقانی را می بینیم که در عرض راه خود گاهی به مجسمه شیوا (یکی از خدایان ثلاثه هندوئی) بادهای بسته عرض احترام می کند و چون بعد از پیمودن گامی چند به مجسمه بودا بر میخورد به او نیز سر نیایش فرو می آورد و چون گذرش در حین راه بزیارت یکی از شهدای گمنام اسلام بافتد از نثار کردن سکه چند بر مزار آن شهید، بعنوان اظهار احترام، هیچگونه دریغ نمی ورزد و در عین حال با کمال اطمینان قلب يك هندوی واقعی هم باقی میماند . این دهقان ساده از گفتار و تذکراتی از قبیل اینکه او نباید به معتقدات هر سه مذهب احترام قایل شود متاثر نمی گردد . در اینجا ذکر این امر بیجان خواهد بود که بسیاری از مصلحین دینی وجود اینگونه تعاملات متفرقه مذهبی را جایز نمی شمارند و حتی علمای معاصر غرب نیز آنرا يك فعل مردود میدانند ولی افکار هندی اینهمه منطق ارسطوئی را قبول ننموده بجای خود باقی است . بعقیده مردم هند منطق عالیتری وجود دارد که مطابق آن تناقضات ظاهری بین عناصر ناسازگار را میتوان باهم سازش داد و تضادهای آنها را میتوان باهم ترکیب و مخلوط نمود . مسلمانان هند نیز از مدت های طولانی به مراسم اجتماعی و رسوم و آداب مذهبی پایبند بوده اند، که گروهی از علما آن را تقبیح مینمایند . بسیاری از این مراسم همان است که طبقات مختلف قبل از قبول اسلام به آنها عادت داشتند و یا بعضی از آنها

را از همسایگان خود اخذ کردند، ولی با وجود این مراعات تعاملات غیر اسلامی هیچ نوع ضرر و یا سو تأثیر بالای عقیده و ایمان آنها وارد نمی سازد. در اینجا باید متذکر گردید که در هر اجتماعیکه مردم باهم در ارتباط و مراوده داشته اند و برای همزیستی در جستجوی راهها بوده اند، ناگزیر از قبول افکار خوب همدیگر بوده اساس و مراحل اختلاط فرهنگی را طوری پایه گذاری کرده اند که هویت انفرادی دسته های مختلف محو نگردیده است. بنابراین هر وقتیکه دسته جدید در جایی رحل اقامت می افکنند، لزوماً تعاملات و تمایلات آن دسته هائیکه پیش از آن در آنجا زندگی میکردند، قبول می کند و نیز تحولات قابل ملاحظه ای را در طرز زندگی دسته های قبلی وارد می سازد. این نوع ارتباط که گاهی اوقات شکل منازعه را بخود میگیرد با این وصف يك جریان فرهنگی را بحرکت می آورد، که نه تنها از مجموعه فرهنگهای مختلف متشکل شده بلکه صورت يك سازمان در حال رشد را دارد که انگیزه های جدیدی را برای ظهور چنان نهضتی مهیا میسازد که ارزش آن از يك مجموعه سنن و رسوم مختلف خیلی بیشتر است.

جریانات فرهنگی يك جامعه تحت تأثیر عمیق محیط واقع می شود. روش تولیداتی جامعه، روابط تولیداتی، طبقه بندی جامعه از لحاظ اقتصادی، قالب ساختمان اجتماعی و ماهیت طبقه مقتدر از جمله عناصریست که تاریخ بسا ممالک شاهد نفوذ عمیق آنها بر تحولات فرهنگی بوده است. بطور عموم این عناصر در هند نیز موثر واقع شده، اما وضع روابط اجتماعی در اکثر نقاط مملکت و در دوره های مختلف تاریخ همانند بوده است. بنابراین می بایست تغییرات فرهنگی تابع چنین عوامل اساسی تاریخ قرار گیرد و بهمین دلیل روش های فرهنگی تابع چنین عملیه تلفیقی بوده است.

این امر ازین لحاظ نیز قابل توجه است که کلتور طبقه مقتدر همیشه سایر طبقات اجتماع را تحت نفوذ خود قرار میدهد. بطور مثال میتوان گفت که در دوره قرون

وسطی اداب و رسومیکه در دربار دهلی رواج می یافت توسط دربارهای کوچک امراء و اراکین سلطنت و شاهزادگان محلی تقلید، و آنجا بین عموم مردم منتقل میگردد. از طرف دیگر بسیاری از اداب و سنن مردم محلی به دربار شاهزادگان ایالتی رواج می یافت و از آنجا به دربار سلطنتی راه یافته شکل بهتر و شایسته تری را بخود می گرفت. ولی نکته مهم درینست که ارزشهای فرهنگی طبقات حاکمه همیشه طرز و روش زندگی عموم مردم را تحت نفوذ خود قرار میداده است.

ناگفته نماند که وحدت سیاسی هیچگاه خاصیت تاریخی هند نبوده است، ولی مقصد سازمانهای متحدالشکل سیاسی از دوره های قدیم این بود که تعاملات حکومت متعدد محلی را که اصلا بر روابط اجتماعی همانندی پایه گذاری شده اند تحت تاثیر قرار دهد. در دوره سلطنت تیموریان هند که از اواسط قرن شانزدهم میلادی تا میانه قرن هجدهم ادامه یافت، قسمت بزرگتر مملکت تحت سیستم متحدالشکل اداری و اجتماعی قرار داشت. قبول يك تعداد زیاد حکمرانان محلی هم هندو و هم مسلمان در ردیف اراکین سلطنت بطوریکه هر کدام آنها از خود دارای يك تعداد عسکر بودند، جریان اختلاط فرهنگی را سریعتر ساخت و شکل اساسی رسوم و اداب را که در دربار شاهی صورت می گرفت به مردم روستا و دهات ابلاغ نمود. این عمل اختلاط فرهنگی حتی قبل از دوره مغول در دربار سلاطین و لایات هند ادامه داشت و در نتیجه آن ادبیات، فن معماری، آداب و سنن عامه مردم تحت نفوذ قرار گرفتند. ولی ظهور يك حکومت مرکزی سلاطین تیموریه که ما در هند آن را بنام مغول یاد می کنیم موجب کردید تمدنهای قسمتهای مختلف هند پیش از پیش روی هم تاثیر انداخته عمل متقابل را انجام دهند:

ایجاد يك سلطنت وسیع در اواسط قرن شانزدهم میلادی که دارای وحدت سیاسی بوده، توسعه تجارت و اقتصاد را تسریع نموده و در ایجاد تمدن شهری و اخراج

مردم ده نشین از وضع انزو و اوتکاء بخود موثر واقع گردید. همزمان با این تحولات تجارت خارجی از راه خشکه و دریانوا ظهور کرد و در نتیجه آن يك بازار فروش ملی بوجود آمد. این بازار ملی طرز تمدن و روش زندگی مردم را در قسمتهای مختلف کشور تحت تاثیر قوی قرار داد و بطور غیر مستقیم نقش يك عنصر متحد کننده را بازی کرد.

کسانیکه به مطالعه تاریخ علاقه دارند می دانند که مذهب در تمام دوره های تاریخ بالای رشد و توسعه فرهنگ نفوذ عمیقی داشته است. حتی ادیان و آئین های محلی و زودگذر بر طرز زندگی مردم موثر واقع می شوند، ولی تاجائیکه با مذاهب بزرگ که بالای افکار ملیونها مردم اثر میگذارد مر بوط است، تاثیر و نفوذ آنها خیلی بیشتر می باشد. همانطوریکه چند دقیقه پیش معروض داشتم، تمام مذاهب بزرگ نه تنها مسایل معنوی و روابط بین انسان و آفریدگار را مورد مطالعه قرار میدهند، بلکه يك سلسله قوانین و مقررات را برای پیروان خود تهیه می بینند که شامل اصول اخلاق و رفتار و کردار و طرز زندگی می باشد، هر کدام این مذاهب هدف خود را تشکیل يك اجتماع جهانی پیروان خود قرار داده است. با وجودیکه این گونه مساعی تا حدی با موفقیت همراه بوده، ولی واقعات تاریخی بمانشان میدهد که مذهب هیچگاه لزوماً با حیث اساس امور اجتماعی و سیاسی پذیرفته نشده است. در اینجا میتوان بطور مثال گفت، در حالیکه دین مسیحی از قرنهای باینظر ف ادامه دارد، جامعه مسیحی به چندین گروه و دسته منقسم گردیده، حکومت ملی را تشکیل داده که هر کدام آنها برای پیشرفت و انکشاف تمدن خود مساعی مبذول داشته و حتی بعض اوقات با هم داخل جنگ و جدال گردیدند. بعد از تجزیه کلیسای رومن کاتولیک مثال این امر که دول کاتولیک بطور دسته جمعی بر علیه دول پروتستان قد علم کرده باشند و یا بین خود اتحاد فرهنگی

رادر مقابل دول پروتستانت بیشتر تقویہ کردہ باشند بسیار نادر است .
 در مورد اسلام نیز این مثال تا اندازه ای صدق می نماید . زیرا هنگامیکہ قدرت
 اسلام در میان خلفای متخاصم تجزیہ گردید و سپس بہ دست امرأوسلاطین افتاد،
 واحد های فرهنگی متعددی ظهور کرد کہ بسیاری از آنها بعد بہ شکل حکومت
 ملی عرض اندام نمودند . در اینجا باید متذکر گردید کہ نفوذ اسلام در میان آنها از
 هیچ حیث کمتر از دیگران نبوده و نہ عقیدہ و ایمان آنها بہ اساسات اسلامی متضرر
 گردیدہ بود . ولی با اینہمہ مطالعہ تاریخی آنها بمانند ثابت میسازد کہ با وجودیکہ مذهب
 يك عنصر مهم و حیاتی می باشد، هیچگاہ نمیتواند یگانہ عامل برای ایجاد قالب
 فرهنگی مورد قبول واقع شود .

در سرزمین ہند مذهب ہندویہ يك سلسلہ عقاید و اصول مختلف مذہبی را در
 میان خود جای داد و از این حیث میتوان آنرا يك مذهب منحصر بفرد از روی تحمل
 و اغماض تلقی کرد ولی در عین حال این مذهب نیز يك سیستم اجتماعی دقیق
 و سختگیری را بوجود آورد کہ نمی توانست با مقتضیات جدید ہمنوا باشد :

نتیجتاً ہندویزم و یا بہتر بگوییم برہمین یزم توسط زبان سانسکریت و فرهنگی کہ
 از آن منشعب گردیدہ و وحدتی رادر میان قسمتہای مختلف ہند بوجود آورد کہ تا حدی
 ثابت بماند، ولی از نقطہ نظر کلتوری اظہار این مطلب کہ اجتماع ہندویہ ہمیشہ
 متحد مانده درست نخواہد بود . همچنان مذهب بودایی در زمان عروج طبقات
 و گروہ های متعدد ہند را در آغوش خود جای داد . این مذهب کہ دارای فلسفہ
 غنی و ارزشہای اخلاقی بودہ بالای افکار مردم سرزمین ہند تاثیر فنا ناپذیری
 انداخت و با وجودیکہ بعد از مدتی از محیط ہند رخت بر بست، ولی تاثیر کہ عوامل
 متحد کنندہ آن بالای فرهنگ ہند انداختہ بود بجای خود باقی ماند :

اما تا جاییکہ بہ اسلام مربوط است، این مذهب در مقابل ادیان محلی يك مقام

جداگانه ایرا حایز گردید. دین مبین اسلام اولاً توسط تجار عرب و سپس بوسیله مهاجمین عرب و در اخیر توسط حکمرانان ترك و افغان و همچنین در نتیجه تغییر مذهب توسط گروه‌های مختلف مردم در سرزمین هند نشرواشاعه یافت. اسلام قبل از اینکه به خاک هند پای بگذارد، دارای آئین کامل عقاید دینی و سیستم‌های اجتماعی و حقوقی بود و بنابراین در هند ویزم ضم نگردید و انفرادیت و هویت خود را نگهداشت. پیروان اسلام تمدن اسلامی را بطوریکه از راه زبان و ادبیات دری پذیرفته بودند در نقاط مختلف هند پخش می نمودند ولی با وجود این جامعه اسلامی در سراسر هند چه از نقطه کلتوری و چه از نقطه نظر سیاسی هیچوقت متحد نگردید و برای تفهیم این موضوع توضیح میدهم که تمدن مردم مسلمان سواحل مالابار در غرب هند از طرف و تمدن مسلمانان بنگال در شرق هند بهمان اندازه متغایر است که فرهنگ ترك از تمدن مردم عربستان سعودی تفاوت دارد. لهذا همانطوریکه پیشتر متذکر گردیدم اوضاع جغرافیائی و عوامل اجتماعی و اقتصادی در هر جا در جریان مراحل تلفیق بین هند و مسلمان سهم بارزی داشته است. آداب و رسوم مردم هند و مسلمان مربوط به طبقات و سکتورهای بخصوص جامعه باهم امتزاج یافت و یکی بردیگری تاثیر انداخت که در نتیجه آن محرکات قوی برای انکشاف فرهنگی بوجود آمد.

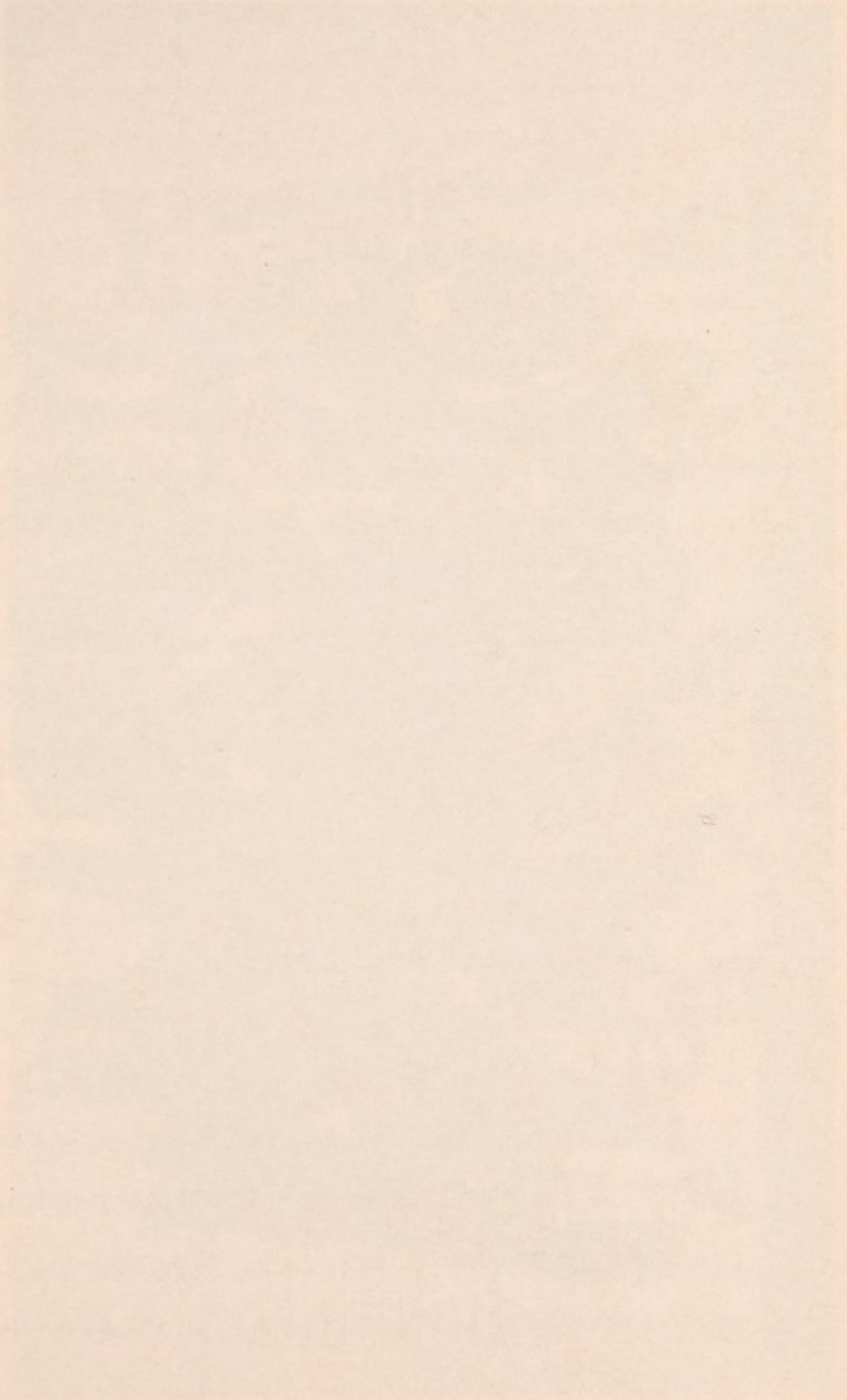
کسانیکه مایلند اثر این عوامل را ملاحظه بفرمایند باید تنها جنبه‌های مختلف فرهنگ هند را مورد مطالعه قرار دهند. بطور مثال در مورد زبان به آسانی میتوان کلماتی را که از زبانهای سانسکریت، دری و عربی در لسانهای محلی مانند گجراتی، مراتھی، راجستانی و بنگالی اخذ شده از هم شناخت. اینجانب اسناد و مدارک مراتھی و راجستانی را که به قرون شانزده و هفده و هجده مربوط اند مطالعه نمودم و با وجودیکه با این زبانها کمتر آشنائی دارم، ولی موجودیت اصطلاحات مشترک



پروفیسور نورالحسن باپوہاند میرامان الدین انصاری معاون علمی پوهنتون ، پوہاند میرحسین شاہ معاون پوهنځی ادبیات ،
سفیر کبیر دولت هند ویکعدہ از استادان پوهنځی ادبیات و علوم بشری

پروفیسور نورالحسن باپوہاند میرامان الدین انصاری معاون علمی پوهنتون ، پوہاند میرحسین شاہ معاون پوهنځی ادبیات ،
سفیر کبیر دولت هند ویکعدہ از استادان پوهنځی ادبیات و علوم بشری

بسم
برکت و
شاه هفتاد
بیشتر باشد
بسم هفتاد
ت که تا
بشعر
روز که
کلمات
بنا پس
ببست
بدر
مان آداب
بزیادی
ساری آ
بج باغ
بنا آبه
بنا کها
بکب
بدر
بنا
بسم
بنا



سانسکریت و دری در فهمیدن مطالب آن برای من موثر واقع گردید. زبان عامه مردم شمال هند اگر تحت تاثیر عربی و دری قرار گیرد (یعنی کلمات عربی و دری در آن بیشتر باشد) بنام اردو یاد می شود و اگر نفوذ کلمات سانسکریت در آن بیشتر باشد با اسم هندی یاد می شود در حالیکه این زبان اصلاً و از روی دستور زبان همان یکی است که تذکر این موضوع خالی از دلچسپی نخواهد بود که میرزا غالب زبانی را که در آن شعر می سرود و بخاطر آن زنده جاوید شده است بنام هندی یا دمی کند. حتی امروز که زبانهای هندی و اردو راههای جداگانه انکشافی خود را می پیمایند، اخراج کلمات عربی و دری از هندی و همچنین امحای لغات سانسکریت از اردو امریست بس محال. در هر صورت دستور زبان و تشکیل افعال از هم فرقی ندارد. بهمین سبب متون ضخیم اشعاری که میرزا اسدالله خان غالب بزبان اردو سروده و بمناسبت تجلیل صدمین سالگردوی بلسان هندی طبع و بفروش رسیده قابل تعجب نیست. همچنان آداب و رسوم اجتماعی، انتخاب غذا و لباس فنون معماری و نقاشی و موسیقی معایر زیبایی و سنجش ارزشها و نیز مفاهیم خیر و شر همه متمایل به یکسان شدن است. فن معماری که در قرون وسطی انکشاف یافت، در حالیکه عناصر قوی عنعنه قدیم مزوج با عوامل جدیدی که توسط افغان ها و ترک ها به هند آورده شد در آن واضحاً بنظر می آید معهدا مختصات ویژه ای را بوجود آورده است. نقاشی دوره متوسط هند نه تنها شباهت ها و آثار متداول نقاشیهای اجنتا را بخود داشت، بلکه عمیقاً تحت تاثیر مکتب های نقاشی ایران و آسیای مرکزی و هرات قرار گرفته بود و باز هم روشی که در هند در قرن ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ بوجود آمد دارای مشخصات خاصی میباشد که از امتزاج هنرهای محلی بوجود آمده است. عین وضع در مورد موسیقی نیز صدق می کند. بطور عموم عنعنه موسیقی هند دارای سنن واحدی است که دارای دو سبک مشخص شمالی و جنوبی می باشد. استادان و ماهران موسیقی مربوط به طبقات و فرق

مختلف در توسعه و انکشاف هر يك ازین سبك ها طوری بذل مساعی نموده اند که شناختن سهم یکی از خدمات دیگری امکان پذیر نیست. این امر تنهاد ر مورد موسیقی غیر مذهبی صدق نمی کند، بلکه در مورد موسیقی مذهبی نیز وارد است؛ بعضی اقسام موسیقی با مراسم مذهبی فرق مختلف مربوط است که عبارتند از بهجن، کیرتن، رسیا و هولی برای هندوان و قوالی و نوحه و سوز در میان مسلمانان. ولی هر کدام آنها از لحاظ راگ و تال با اساسات موسیقی هندی کاملاً مطابقت دارد و مردم هر طبقه و فرقه نه تنها تمام اقسام موسیقی را با کمال احترام و دلچسپی گوش می کنند بلکه نوازندگان و خوانندگان را که به کدام فرقه مخصوص تعلق ندارند، نیز احترام می گذارند.

این وحدت و یگانگی اساسی حتی در قرون وسطی توجه خارجیان را که بهند می آمدند بخود جلب میکرد. بابر شاه بعد از اینکه بر تخت سلاطین لودی قابض گردید در تزك معروف خود نوشته است که هند يك واحد سیاسی بوده و دهلی پایتخت آن میباشد. چنین اظهار نظر از طرف شخصیتی برجسته و مدقق مسانند بابر شاه در باره اتحاد اساسی هند دارای ارزش زیادی است؛ زیرا هند از لحاظ سیاسی بچندین قسمت تقسیم گردیده بود چنانچه در آن زمان پنج حکومت مقتدر سلاطین اسلامی و دو حکومت نیرومند راجگان هند و بعلاوه چندین امرا و حکمفرمایان مستقل و آزاد در گوشه و کنار در دست مملکت وجود داشت. در اواسط قرن هجدهم میلادی سر رابرت اورن يك مبصر انگلیسی فقط پنج سال قبل از جنگ پلاسی که تسلط انگلیس را بر بنگال تثبیت نمود، چنین اظهار نظر کرد که فقدان تنازعات سیاسی هندو و مسلمان برای او اسباب استعجاب را فراهم کرده است. این امر میرساند که برای عناصر خارجی ناقابل تصور بود که این دو فرقه با وجود ممیزات و مختصات بخصوص، سازش نموده، حاضر نمی شدند در امور سیاسی باهم بجنگت پردازند.

بعد از چند سال دیگر هنگامیکه در میدان پانی پت چنگک خونینی بین دو فریق اصلی احمدشاه ابدالی و مرهته ها صورت گرفت عسا کر طرفین دارای شخصیت های مهمی بودند که با هر دو فرقه هندو و مسلمان تعلق داشتند .

با وجودیکه طرفین متخاصمین در ضمن فعالیت های سیاسی خود قبل از آغاز جنگ بدامان مذهب متوسل شدند ولی حکمرانان افغانی در عین حال مذکرات خود را با مرهته ها و دیگر راجگان انجام دادند و وضع طرف دیگر متخاصم اصلی نیز بر همین منوال بود . همچنین این امر قابل تذکر است که در سال های آخر قرن هجده و قتیکه شاه عالم امپراطور مغول نشانده مادوجی سند یا سردار نیرومند مرهته قرار گرفت موخر الذکر هیچگاه نخواست او را از تخت معزول سازد، بلکه برعکس به عنوان وزیر وی حکومت میکرد و قتیکه سردار روهله غلام قادر موقت شاه عالم را از پای در آورد همین عسکر مرهته بود که انتقام امپراطور مغول را از غلام قادر بگیرفت به ترتیبی که بر او حمله برده وی را اسیر ساخت . بعد از مدت کوتاهی فرمانی از امپراطور مغول صادر شد که طبق آن سردار اتحادیه مرهته که به لقب پیشوایادی گردید به عنوان وکیل السلطنه مشرف گردید . پیشوای مرهته این فرمان شاهی را که برای او در شهر دوردست پونا ارسال گردیده بود، با عین احترام و مراسمی دریافت نمود که گوئی در مورد فرمانی رو امیداشتند که صد سال قبل از آن روز توسط امپراطور اورنگگ زیب شرف صدور می یافت . بعد از آن حتی در سال ۱۸۳۰ و قتیکه امپراطور مغول یک وظیفه خوار انگلیس ها پیش نبود راجگان هندو حتی در ولایات دور افتاده کایتا و ارسکه را بنام او میزدند .

از طرف دیگر در سال های اول قرن نوزده و قتیکه سکها در پنجاب تسلط یافتند قوانین دوره مغول که بر اساس شریعت اسلام تدوین شده بود با تغییرات جزوی مورد استفاده قرار گرفت . تیپو سلطان سردار نیرومند که در جنوب هند با قوه انگلیس با کمال شهامت دست و پنجه نرم کرد هنگامیکه از خلفای عثمانی استمداد می طلبید عمل

خود را باین دلیل توجیه نمود که امپراطوری مغول در نتیجه خیانت حامیان شان منلوج شده است. موضوع دیگر قابل ذکر این است که انگلیسها با وجود بکه در ولا یسات بنگال، بیهار و اریسه تسلط یافتند ولی بمحض بسیم و ترس ناشی از احساسات مردم هند حاضر نمی شدند سلطنت را بدست خود بسگیرند و ترجیح میدادند بعنوان نوکرشاهی و بنام امپراطور مغول کارهای خود را انجام دهند.

این شواهد تاریخی پراکنده را که دوجنبه عمده جامعه هندی را خاطر نشان میسازد میتوان مضاعف نمود. نخست اینکه آیدیال وحدت سیاسی با وجودیکه مملکت به چندین پارچه منقسم شده بود مورد توجه قرار گرفت و دیگر اینکه در آغاز برقراری تسلط انگلیس ها جامعه سیاسی و حیات اجتماعی مردم هند کاملاً بر اساسات غیر مذهبی بنا یافت. در این زمان فیصله های سیاسی بر اساس مقتضیات سیاسی و اقتصادی و بندرت بر اساس مذهب صورت میگرفت. اکثر اوقات معتبرترین مشاورین پادشاهان مسلمان هند و مومطمئن ترین مثیران راجگان هندو از جمله مردم مسلمان بودند.

برقراری حکومت انگلیس در جامعه سیاسی و به امور اجتماعی و کلتوری هند تحولات عمده را بوجود آورد. یکی از جنبه های مثبت حکومت انگلیس این بود که سیستم اداری متحدالشکل را در تمام مناطق و قسمت های کشور رواج داد و در نشر و اشاعه علوم جدید از راه لسان انگلیسی بذل مساعی نمود و بدین طریق در میان طبقات و مناطق مختلف کشور وحدت و یگانگی تعمیم یافت. ولی نسبت به این جنبه مثبت پهلوئی منفی آن بیشتر قابل توجه است و آن عبارت است از سیاست «تفرقه انداز و حکومت کن» که آنرا بطور آگاهانه اختیار نموده بود تا پیر و ان مذهب هند و و اسلام را در مقابل همدیگر قرار دهد و در میان دسته های مذهبی تفرقه اندازد حکومت انگلیس در مراحل طبیعی تحول اجتماعی موانعی ایجاد کرد و خواست

يك دستگاه پوسیده را برای حفظ نیروی خودحمایه کند این حکومت نه تنها صنایع محلی را که برای بازارهای اروپا آسیای غربی و سواحل بحر هند از افریقائی جنوبی گرفته تا به سنگاپور و اندو نیز با مال التجاره فراهم میگرد خفه ساخت بلکه برای هیچ صنعت دیگر محال رشد و انکشاف را انداد :

بنا بر این از يك طرف راه تجدیدوار تقاضا از طریق مراحل طبیعی تکامل و تحول بر روی ثقافت و فرهنگ هند مسدود شد و از طرف دیگر فرهنگ بیگانه غربی محض برای ارضای خاطر و بر آوردن منافع ارباب خارجی با لای مردم تحمیل گردید .

نتیجه طبیعی مبارزه بر علیه حکومت انگلیس این بود که يك نهضت نیرو مند ملی که میخواست مردم را بعنوان يك ملت متحد مترقی و مدرن تشکیل بدهد بوجود آمد. همینکه این نهضت در میان توده مردم تعمیم یافت، وحدت هند معنای وسیع تری بخود گرفت، ولی این مبارزه که برای تحول اجتماعی و بمنظور احیای ارزشهای قدیمی فرهنگی که اخیر آخفه شده بود بوجود آمده بود مسایل جدیدی را همراه داشت . انگلیسها دیده و دانسته ازین مسایل به نفع خود استفاده کردند و در نتیجه سیاست انگلیس و طرح جدید نهضت ملی از يك طرف تفرقه های داخلی کسب اهمیت نمود و از طرف دیگر احساسات وحدت تقویه گردید .

همانطوریکه در بالا عرض نمودم ثقافت هرملتی بنا بر طریقه تولید، مناسبات تولید و ساختمان اجتماعی که در يك زمان معین وجود میداشته باشد عمیقاً متاثر میشود. هندوستان امروزی نیز مساعی صمیمانه خود را برای ایجاد تکنولوژی جدید و رویکار آوردن مناسبات جدید تولید و تحول وضع اجتماعی مبذول نموده است، که در نتیجه آن ارزشهای فرهنگی و روش زندگی از نومورد ارزیابی قرار میگیرد. لکه های سیاست تفرقه انداز و حکومت کن انگلیس را فقط بتدریج میتوان پاك

کرد. قالب جدید اجتماعی تنها وقتی ظهور می کند که منابع تولید اتی بوسیله تکنولوژی مدرن کاملاً مورد استفاده قرار گیرد. در این دوره انتقالی طبقات ملت هند و ابط خود را از نو سازمان می دهند و سعی می نمایند تا ارزشهای فرهنگ انفرادی خود را تغییر نوبخشند. بنابراین باید ملتفت گردید که در این زمینه انکشاف نمیتواند متداوم باشد زیرا اگر چه پیشرفت گاهی بسیار سریع میباشد اما تصادم با عناصر محافظه کار برای مدتی در آینده خیلی تند و شوار خواهد بود. مابقی این امر ملتفتیم که هند در خطر تصادم شدید بین نیروهای سیکولر ازمدمو کراسی تحولات اجتماعی و دورنمای علمی از یک طرف و نیروهای مخالف اصلاحات و عنعنه پسند و خواهان عدم تحول در اجتماع از طرف دیگر قرار دارد. مادرك می کنیم که این وضع مبارزه بین تمایلات طرفدار تمرکز و عدم تمرکز را که همواره در تاریخ هند مشاهده میشود تسریع می بخشد. ولی قوانین انکشاف علمی خواهی نخواهی تطبیق میشود. فرهنگ و تمدن هند بسوی مراحل عالیترا انکشاف در حال حرکت است و تلفیق و امتزاج جدید فرهنگ یعنی اختلاط ارزشهای عنعنوی با دورنمای علمی و بشری معاصر در حال شکل است و درین مرحله است که غنا و تنوع فرهنگ و تمدن هند در ایجا دو وحدت اساسی آن ممد و معاون واقع میگردد.

ختم

شرکت هیأت افغانی در کنفرانس بین المللی بزرگداشت ابوالفضل بیهقی مؤرخ نامی دوره غزنویان

کنفرانس بین المللی بزرگداشت ابوالفضل بیهقی مؤرخ بزرگک و نامی افغانستان در دوره غزنویان بتاريخ ۲۱ سنبله ۴۹ از طرف دولت ایران در شهر مشهد برگزار گردیده بود، که بر علاوه دانشمندان ایرانی، نمایندگان کشورهای افغانستان، پاکستان، ترکیه، هند، اتحاد شوروی، ایالات متحده امریکا، جاپان و کانادا عضویت داشتند. کنفرانس که از طرف پوهنځی ادبیات و علوم انسانی پوهنتون مشهد برگزار گردیده بود، از تاریخ ۲۱ تا ۲۵ سنبله، پنج روز، را دربرگرفت.

اعضای هیأت افغانی عبارت بودند از :

پوهاند عبدالحی حبیبی استاد پوهنځی ادبیات و رئیس انجمن تاریخ پوهنوال عبدالشکور رشاد استاد دپارتمنت زبان و ادبیات پښتوی پوهنځی ادبیات پوهنمل غلام سرور همایون استاد دپارتمنت زبان و ادبیات دری پوهنځی ادبیات پوهنمل قیام الدین راعی استاد دپارتمنت زبان و ادبیات دری پوهنځی ادبیات پوهاند حبیبی بروز سوم کنفرانس و پوهنوال رشاد و پوهنمل راعی بروز چهارم کنفرانس و پوهنمل همایون بروز پنجم کنفرانس، موضوعات خود را در محضر اعضای کنفرانس و حاضرین مجلس قرائت نمودند :

موضوعات کنفرانس اعضای هیأت افغانی عبارت بود از :

پوهاند حبیبی : تحقیق برخی از اماکن تاریخ بیهقی

پوهنوال رشاد : چند کلمه مروج پښتو در تاریخ بیهقی

پوهنمل همایون : چند نکته تازه درباره تاریخ بیهقی

پوهنمل راعی : لغات ترکی، مغولی و چینی در تاریخ بیهقی

هیأت افغانی در مدت اقامت خود در مشهد، مهمان پوهنتون مشهد بودند و

از مهمان نوازیهای کشور برادر و دوست ایران و شهریان مشهد تذکراتی دادند.

پوهنوال عبدالشکور وشاد

چند لفظ مروج پشتو در تاریخ بیهقی

بدیهی است زبانهاییکه مبدأ مشترک دارند، آوازه‌ها، لفظها و ساختمان ترکیبات و جملات آنها یکسانی‌هایی داشته می‌باشد که گذشت زمان آنرا آهسته آهسته از بین می‌برد ولی مجاورت محیط گفتار، نگهداشت یکسانیهای این گونه زبانهارا نیرو می‌بخشد و گذشت زمان را در دوری آنها از یکدیگر تأثیر اندک باشد.

و عکس این زبانهاییکه با داشتن مبدأ مشترک، مناطق تلفظ شان از هم دور واقع شود، گذشت زمان یکسانیهار ابقوت می‌کاهد و پیوندهار را بشدت از هم می‌گسلاند. پښتو و پارسی زبانهاییکه با داشتن مبدأ مشترک مرزهای تلفظ شان در افغانستان بهم پیوستگی دارد ازین رو تأثیرات این دو زبان بر یکدیگر ژرف و قوی و عام بوده و یکسانی‌های باستانی را در افغانستان هنوز با اندازه خیلی زیاد از دست نداده‌اند و شواهد این ادعا در کشور ما زیاد است، مثلاً هنگامیکه بمحاوره مردم کابل و یا فرهنگ عامیانه پارسی (که در کابل تألیف و طبع گشته) رجوع کنیم، سی فیصد آنرا کلماتی احتوا می‌کند که در پښتو مروج بوده و در محاوره پارسی زبانانی که از مرز تلفظی پښتو دور افتاده‌اند یا بکلی رواج و قبول ندارد و یا بعین شکل و معنی نمی‌باشد و هم در سایر فرهنگهای پارسی بعین شکل و معنی ضبط نیست.

طور مثال ازین گونه است کلمات:

سیال: (با حفظ خصوصیت ابتدا بساکن و تلفظ یکجایی) به معنی نجیب،

همپایه ورقیب (۱)

در ضرب المثل‌های : ۱- زن سیال گرفتن سخت است ، نگه کردنش

آسان . (۲)

۲- (ن) سیال ، تو سیال د (ر) کله توجّه خیال؟ (۳)

سیال داری : بمعنی رقابت و همچشمی . (۴)

تبر : بمعنی گذشته .

در اصطلاح : زیر ریشش خرسوار تبر می شه (میشود) . (۵)

تبر کردن : بمعنی عبور دادن و مجازاً فریب دادن . (۶)

سرتبر : بمعنی سرباز ، جسور و دلیر (۷)

در مصراع : بجننگ من بیا اول که من هم سخت سرتبرم . (۸)

خت : بمنی گل و مجازاً مکدر (۹)

خت او : بمعنی گلابه (۱۰)

غوندی : بمعنی گریوه و پشته (۱۱)

در اصطلاح : سرغوندی خیر شسته ، گپ می زنه :

گدود : بمعنی درهم و برهم . (۱۲)

گدودی : بمعنی اختلال و درهمی و برهمی . (۱۳)

پندیدن : بمعنی ورم کردن و آماسیدن .

در ضرب المثل : از درد کرده پندیدگی اش بسیار است . (۱۴)

(۱) و (۴) لغات عامیانه پارسی ص ۳۶۰ طبع کابل

(۲) ، (۳) و (۵) ضرب المثل‌های پارسی در افغانستان ص ۱۰۸ - ۱۹۴ - ۱۰۹ طبع تهران

(۶) و (۷) لغات عامیانه پارسی ص ۱۳۵ - ۳۳۰

(۸) ضرب المثل‌های پارسی در افغانستان ص ۱۱۴

(۹) ، (۱۰) و (۱۱) لغات عامیانه پارسی ص ۲۱۷ - ۴۸۲

(۱۲) و (۱۳) لغات عامیانه پارسی ص ۴۸۲

(۱۴) ضرب المثل‌های پارسی در افغانستان ص ۲۵ .

پت : بمعنی پنهان ، مخفی ، پوشیده ، نقیض لچ . (۱)

پاسره : بمعنی پس انداز و ذخیره . (۲)

مت : بمعنی خاک بسترجوی ، خاک نرم و خم کوچک . (۳)

و همچنین عکس آن . . .

ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی (۳۸۵-۵۴۷۰ ق) که یکی از دبیران حضرت

غزنوی بود ، گرچه زادگاهش نیشاپور است ولی چون سالیان زیاد عمرش در غزنه

گذشته و بیقین پس از ۳۸ سال اقامت خویش در غزنین و مضافات آن بنگاشتن

اثر نامی و وزین خویش تاربخ مسعودی آغاز کرده است از همچو تأثیر زبان

مجاور نرسته و در اثر وی جایجا کلمات مروج پدید آمده میشود ، مانند :

کوندری : بمعنی سفره

سمج : سمخه ، سمخ

تاسه : تومه (توسیدل)

پرکار : پرکال

شل

کتباره

کرباس

هار

لت

دمامه

و غیره .

ولی من بملاحظه تنگی وقت فقط بشرح سه لغت آن می پردازم :

۱- شل :

شل کلمه ایست که در سراپای تاریخ بیهقی باری بآن بر میخوریم ، چنانچه

ابوالفضل گوید :

«تیروشل و شمشیر در احمد نهادند ، وی بسیار بکوشید آخر بکشتند و سرش

ببریدند» (۱) کلمه شل که در فرهنگهای پارسی بسکراول آمده است معنی اش را

چنین نگاشته اند :

«شل نیزه کوچکی را گویند که آنرا گاهی دوپره و گاهی سه پره نیز سازند ، ده

پانزده آنرا بگیرند و يك يك آنرا بجانب خصم اندازند» (۲)

در فرهنگ بهار عجم باین بیت و اله هروی استشهد شده است :

شل و رمح دلیران بند در فیلان بدان ماند

که چرخ هشتمین را بر جهایك يك عیان آمد

در زبان هندی این لغت را شول (SUL) خوانند با و او معروف ، چنانچه

شاعر شهیر هندی تلسی داس (۹۳۹-۱۰۳۴ ه ق) در اثر نامی خویش «رامائن» گفته

است :

سیوك شته ، نرپ کرپن کولاری

کپتی متره ، شول سمه چاری

(کشکندها کاند) (۳)

ترجمه : چاکر نادان ، پادشاه آزمند ، زن بدو دوست کینه ور مانند شل اند .

(۱) تاریخ بیهقی ص ۳۳۴ - طبع تهران ۱۳۲۴ .

(۲) لطائف اللغات ص ۱۳۳ طبع نولکشور - برهان قاطع ج ۲ ص ۷۳ طبع بمبئی - بهار عجم ص ۱۷۴ طبع نولکشور - مصطلحات الشعراء ص ۲۸۴ طبع نولکشور - هفت قلزم ج ۳ ص ۱۶۰ طبع هندوستان - فرهنگ نظام ج ۳ ص ۳۴۷ طبع حیدرآباد دکن .

(۳) هندی شاعری تألیف داکتر اعظم کریوی ص ۶۱ طبع اله آباد .

در یکی از پراکریت های هندی این کلمه بفتح اول شل SaL^v نیز آمده چنانچه در صفحه ۱۱۶۳ تادراجستان ذکر است :

بختا بختا وخت برا کیون مارا اجمل

هند وانی کاسهرا ترکانی کاشل

ترجمه : داد از خرابی زمانه ! چرا بگشتند اجملی را که نقاب زر بفت زن هندو بود و شل (دست) زن ترک نژاد . از مطالعه کتب و آثار برمی آید که این آلت جنگ از زمان قدیم با افغانیان (پشتون ها) وابستگی خاصی داشت چنانچه شاعر بزرگ در بارغز نه ابوالحسن علی بن جو اوغ سیستانی (متوفی ۴۲۹ هـ ق) که به فرخی شهرت دارد تقریباً هزار سال پیش ، گفته است :

به گونه شل افغانیان د و پره و تیز

چو دسته بسته بهم تیرهای بی سو فار

(ص ۶۲ دیوان)

در حدود دو صد سال پس از فرخی یکی از نویسندگان نامی غز نه محمد بن منصور بن سعید (متولد بین ۵۲۵ و ۵۳۵ هـ ق) که ملقب بمبار کشاه و معروف به فخر مدبر است بار دیگر نسبت این سلاح را با افغانیان کرده و در آداب الحرب والشجاعة چنین نوشت :

«شل و ژو بین سلاح افغانان و هندوان است کسانیکه هم تیغ دارند و هم شل و ژو بین ، که چون بیندازند اگر کاری نیاید بشمشیر جنگ کنند . » (۱)

در جنوب غز نه وقوع ناحیتی بنام (شل + گر) (۲) و مهارت حیرت انگیز جوانان این خطه در استعمال نیزه و شل نیز می رساند که این آلت نبرد با افغانیان نسبت

(۱) آداب الحرب والشجاعة ص ۲۶۰ طبع ایران.

(۲) شلگر حوزه ایست مربوط غزنی که بین ۶۸ درجه ۲۳ دقیقه ۲۸ ثانیه طول البلد شرقی

و ۳۳ درجه ۱۱ دقیقه و ۲۵ ثانیه عرض البلد شمالی واقع است (ص ۳۱ ج ۳ قاموس جغرافیایی - افغانستان - طبع کابل)

تاریخی و نزدیکی دارد .

مورخ شهیر افغانستان استاد عبدالحی حبیبی (که عمرش دراز و قلمش بابرکت تر باد)

در تعلیقات طبقات ناصری نگاشته اند :

«شل و شلگی در پشتو نیزه را گویند و این نیزه ها را در شل گر غزنی می ساختند و شلگر ناحیت غزنی را هم تا کنون بهمین نام (شل گر) می نامند که گر در پشتو ازادات ظرفیت است یعنی جای ساختن نیزه و نیزه ستان .» (۱)

محمد حسن خان یکی از رجال قبیله اندر (پشتون) نیره و غازی خانی بابا « که در دهه

مستاجر ناحیت دهک غزنی می زیست باستناد روایات قبیلوی هم ا ره می گفت :

«قبیله اندر از زمان باستان در نواحی غزنه بود و باش دارند ، جوانان این قبیله

بهنگام شاهنشاهی یمین الدوله سلطان محمود غازی (۳۸۷-۵۴۲۱ ق) در نیزه زنی

و شل افگنی نام بر آوردند ، ازین جهت شاهنشاه غزنه بایشان شل گر یعنی نیزه زن

و شل افگن لقب داد و (دراثر علاقه مظر و فیت) بگذشت زمان این خطه نیز شل گر

نام یافت .»

برای وابستگی نزدیک این سلاح با افغانیان دایل دیگری رواج و بقای این لغت است

در زبان پشتو ، کلمه های شل و مصغر آن شلگی (بفتح اول) اکنون هم در نواحی

خوست ، باجور ، کونر ، شینوار و پشاور معمول است و از کلمات زنده بشمار میرود

مثلاً شاعر معاصر پشاور آقای اجمل ختک گفته است :

چیرته ژو بل په نیزه بی

چیرته شل در کنبی تو مبلی

(دغیرت چیغه ص ۱۲۸)

ترجمه : گاهی زخم از نیزه داری و گاهی سنان شل در بدنت فرورفته .

در دیوان شاعر دیگر پشاور آقای نصرالله خان نصرالکوزی آمده است :

(۱) طبقات ناصری ج ۲ ص ۳۵۴ طبع کابل.

برندی سترگی دی توپک غوندی ویشتل کا

هر ناو ک یسی بنخیدل لکه دشل کا

(ص ۱۵۷ دیوان)

ترجمه: چشمان شوخ تو مانند تفنگ تیر افگنی می کند و ناوک آن چو شل فرو می رود.
رواج لغت شل در آثار پیشین ادبی پنبتو نیز پیدا است چنانچه «حسین»
شاعر دره پکلی چچ و هزاره که باشاهنشاه مغل اورنگزیب عالمگیر (۱۰۶۸-۱۱۱۸ هـ ق)
همزمان است در دیوان خویش چندین بار کلمه شل را به حالت اضافی
(Genitive case) آورده وی گوید :

۱- هیخ له ویری درته پورته کنای نشم

تور بانه دی په سینه گزار د شله کا

(ص ۲۸۸ دیوان)

ترجمه: (دلبر!) سوی تو با چشمان باز نیارم نگر یست ، از بیم اینکه مژگان
سیاهت چون شل سینه را زخم همی رساند.

۲- دادیار دتور و سترگو کوز نظر و

که می و خور په سینه گزار د شله

ترجمه: (نمی دانم) این نگاه کجی است از چشمان سیاه دلبر و یازخم شلی است
که بسینه ام رسید .

مصغر شل (شل + گی) است ، ایزاد پسوند «گی» برای تصغیر در بسا کلمات
پنبتو معمول است.

مانند : زیر + گی به معنی دلك

کور + گی به معنی خانه گك ، و غیره :

از مطالعه تاریخی جامعه و زبان افغانی برمی آید هنگامیکه بارواج تفنگت اهمیت و استعمال شل در افغانان از بین رفت، جای آنرا در زبان و جامعه افغانی اسم و مسمای شلگی بگرفت و استعمال مصغر بر مصغر منه افزایش یافت.

کلمه (شل+گی) اکنون در اکثر لهجات زبان افغانی بمعنی چوب دستی ایست که يك سر آن آهن پاره تیزی بشکل نیزه داشته، اشخاص ناتوان و پیاده گرد آنرا برای تکیه و احیاناً دفاع با خود می بردارند. و در پارسی آنرا «نیزک» و در عربی «مطرده» گویند.

ولی «در پشته سیند» که یکی از فرهنگهای معتبر زبان افغانی است معنی این کلمه را چنین نگاشته اند:

«شلگی: آن آهن سر تیز را گویند که بنوک چوب نصب شود و سر نیزه (نیز خوانند) پرچه چوبی را که يك سر آن چنین آهن داشته باشد هم باعتبار آهن مذکور باین اسم یاد می کنند.» (۱)

فرهنگهای دیگر پشته چون: پشته قاموس ظفر اللغات بضبط معنی نخستین اکتفا کرده اند. و از معنی دومین ذکری در آن نیست (۲) علاوه برین محاوره مروج و کنونی مردم کته و از وزیرستان (۳) نیز گفته پشته سیند را تایید میکنند زیرا باشندگان این نواحی (که همه افغانند) هنوز هم برای این دو مطلب کلمات جداگانه دارند، نیزه را چه دراز باشد و چه کوتاه «سانگ» یا «سونگه» گویند و آهن سر تیز آنرا سیل (شل) می خوانند و این مفهوم پسین که شاید بزعم بعضی از لغت شناسان معنی وضعی کلمه «شل» باشد در گفتار مردم این خطه هنوز متروک نیست. دلیل دیگری که گفته پشته سیند را تقویت می دهد، همانا وجود کلمات دری سول (دری+شول) و دری سیل (دری+شل) است که معنی شل و نیزه سه پره را دارد:

(۱) پشته سیند تالیف محمد گل مومند ص ۶۳ طبع کابل ۱۳۱۶.

(۲) پشته قاموس ص ۶۸۶ طبع کابل - ظفر اللغات ص ۶۴۱ طبع پشاور.

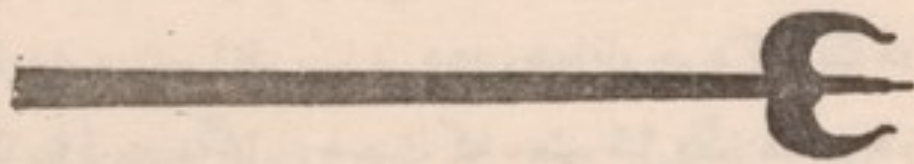
(۳) ناحیت کته و از در حد و دغزنه برخی از سرحد شرقی افغانستان را احتوا میکند، وزیرستان

ناحیتی است در قبایل آزاد که به کته و از پیوستگی دارد.

درین نامها نیکه از یکجا شدن عدد و معدود بیان آمده اند جزء نخستین آن دری dre است که در پبنتوسه پارسی معنی میدهد و معدود آن سل یا سول بمعنی پره نیزه است نه نیزه کامل زیرا اگر معدود نیزه کامل می بود پس سه دازه نیزه رادری سول می گفتند نه یکدانه نیزه سه پره را، برای زیادت معلومات مطالعین گرامی بیجا نیست صورت دری سول کهنه ایرا که یکی از باشندگان غزنه آقای محمد صادق خان اندر بمن آورده، در بنجان نقش گردد:



در روایات مذهبی باستانی هنود «تری سول» سلاحی است که رب النوع ویرانی «مهادیوشیوا» آنرا باخود می داشت (۱) و ازین جهت ویرا تر سول + پسان نیز می گفتند (۲) در تصاویر مهادیون نقش تری سول در یکی از دستهای وی لازم است چنانچه دانشمند در بار غزنه ابوریحان بیرونی (۳۶۲-۵۴۴۰ هـ ق) در باب یازدهم کتاب الهند و ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی مورخ غزنه در باب نهم زین الاخبار لزوم این سلاح سه پره را در بت و تصویر مهادیو ذکر کرده اند. (۳) تری سولیکه در تصاویر مهادیو دیده شده چنین شکل دارد (۴) و سول (شل) را بمعنی پره ثابت می سازد.



- (۱) اپنی شاد ص ۵۱۲ طبع ایران .
 (۲) دلیل ساطع ۱۳ طبع مدراس .
 (۳) ترجمه اردو کتاب الهند ج ۱ ص ۱۵۴ طبع دهلی . زین الاخبار ص ۲۹۰ طبع ایران به تحشیه و تعلیق استاد عبدالحی حبیبی .
 (۴) از ترجمه روسی مهابهارت ص ۳۲ - ۴۸ طبع ماسکو این تصویر گرفته شد .

عبدالحمی گردیزی مورخ غزنه نیز در مبحث ترشولیان بتا ئید این معنی نگاشته است:

«زیر درخت چیزی نصب کرده که آنرا ترسول گویند از آهن باشد چون عمودی... و سراوسه شاخ کرده و این شاخها دراز و سطر و تیز کرده و پاکیزه و زدوده...» (۱) در نتیجه این کاوش می توان گفت نیزه کوچکی را که پهلوانان باستانی ماسوی حریف می افکندند مجازاً آنرا شل و شلگی می گفته اند و این مجاز نیست که اعراب آنرا «تسمیه الشیء باحد اجزائه» خوانند و شمع و کبریت را در امثله آن آرند، ولی در فرهنگهای زبان پارسی ذکری از معنی سابقه نیست و بحثی در آن از وضع و مجاز این کلمه بنظر نرسیده.

در پنجابیسو دنیست اگر بگویم که معنی نخستین ترشل یاسل یاسول پاره آهن سرتیزی نیست که در نیزه و امثال آن نصب کنند بلکه معنی نخستین تر این کلمه در پنبتو خسهای سرتیزی است که بر خوشه جو و گندم بروید و بزبان پنبتو آنرا سله salo و مصغر آن را بایزاد پسوند «گه» شل + گه خوانند (۲) و در پارسی آنرا داسه و اخکل گویند و از نگاه مجاز تیزی، باریکی، برابری و ایستادگی داسه با آهن پاره مستقیم و سرتیز نیزه و امثال آن وجه جامع خوبی شده میتواند.

۲- کرباس:

کرباس (بفتح اول) بمعنی مشهورش رختی است که از پنبه باند و اندکی خشن و کم بها باشد. شیخ الاسلام ابو اسماعیل خواجه عبداللہ انصاری هروی (۳۹۶-۴۸۱ هـ ق) در طبقات الصوفیه گفته است:

(۱) زین الاخبار ص ۲۹۸.

(۲) ظفر اللغات ص ۶۰۳ - پنبتو قاموس ص ۶۴۴ - ۶۸۶ - در زبان پنجابی «سیله» خوشه گندم

و جو را گویند و «سیله هار» بمعنی خوشه چین است.

«وی نه کرباس بافتی، که وی سخن بافتی وی رانساج نام کردند» (۱)
سیفی بخاری (متوفی ۸۹۰۹ ق) مؤلف عروض سیفی در نظم آورده است :

تا عاشق روی مه کرباس فروشم

شد چاک مر ابرهن صبر چه پوشم؟

کلمه کرباس به معنی که ذکر شد در تاریخ بیهقی دو بار آمده :

۱- «در همه لشکر گاه سه خرپشته دیدم یکی سلطان را دیگر امیر مودود را و سه

دیگر احمد عبدالصمد را و دیگران سایر نهاداشتند از کرباس : . . .» (۲)

۲- «برفتم تا باغ پیروزی ، بدان خضراء که بودند ، هر یکی کرباس خلق

پوشیده . . .» (۳)

اعراب این کلمه را کرباس خوانند بکسر اول بروزن قرطاس و از قدیم تعریب

آنرا پذیرفته اند (۴)

از مطالعه کتب پیدا است که این لغت بانسگهداشت معنی مشهور پارسی اش (و

گاهی باندک تغیر) احاطت وسیع و عمر درازی بیافته ، چنانچه در فرهنگ زبان

باستانی یونان ذکر است :

(Karpason) (صیغه جمع) در گلچین فلاطون (۴۲۸ - ۳۴۷ ق م) بمعنی

رختهای باریکی است که از کتان می بافته اند . « (۵)

و در فرهنگ یونانی با تائید معنی ، شرقی بودن کلمه را نیز قائلند . (۶)

در زبان لاتینی معنی (Carbasus) رخت باریک نخنی است و پرده های نما یشگاه

(تیاتر) و بادبان های کشتی را (که غالباً از این رخت میساختند) نیز همی گفتند . (۷)

(۱) طبقات الصوفیه ص ۲۸۴ طبع کابل به تحشیه و تعلیق استاد عبدالحی حبیبی .

(۲) تاریخ بیهقی ص ۶۳۶ .

(۳) تاریخ بیهقی ص ۶۵۹ .

(۴) المعرب فی الکلام الاعجمی ص ۲۹۴ - صراح ص ۳۴۹ طبع کانپور - المنجد ص ۷۱۹ طبع نهم

منتهی الارب ص ۱۶۰۹ - لف القماط ص ۴۱ طبع بهوپان - اقرب الموارد ص ۱۰۷۴ - رساله المعربات و غیره .

(۵) فرهنگ زبان باستانی یونان - بزبان روسی - ص ۸۷۷ ج ۱ طبع ماسکو ۱۹۵۸ .

(۶) Greek Lexicon ص ۳۴۹ طبع شکاگو . (۷) فرهنگ لاتینی ص ۹۱ طبع ماسکو ۱۹۵۲

و در زبان اسپانیوی اکنون کلمه کرباس به معنی مشهور پارسی اش موجود است؛

در زبان پښتو علاوه بر کلمات خه: (Xamtā) (۱) شوی (suy) (۲) بیستی (bisatōy) (۳) لغت کرباس نیز به معنی مشهور متداول پارسی اش مستعمل است چنانچه پیر محمد کا کر گفته است:

پلنده د منت چی داطلس له پاره اخلی
جار هغه اطللس سه د صابروتر کرباس

(ص ۴۵ دیوان)

ترجمه: پشتاره منت را که بامید جامه اطللس بدوش کشی، آن جامه اطللس فدای کرباسی شود که صابران پوشند.

میانعیم متی زی راست:

پادشاهی که گدایان په قناعت کی

د زر بفت دپا سه اغوندی کرباس

ترجمه: گدایان در قناعت پادشاهی کنند، و بر جامه زر بفت کرباس پوشند درین گفتار نکته شایان توجه اینست که کلمه کرباس در زبان پښتو علاوه بر مفهوم متعارف معنی دیگر نیز دارد چنانچه شاعر سده یازدهم زبان پښتو کریمداد روشانی در مسأله وحدت الوجود گفته:

که خاصه، چوتار، ململ که بیسینه

کل پیدا په یوه اصل له کرباسه

(ص ۶۴ دیوان)

(۱) این کلمه در نواحی ننگرهار، پشاور و غیره مروج است خواهه محمد بنگش گوید.

که پادشاه ددرست جهان شی پس له مرگه اغوستن بهدی خمتاوی یوزراع - ص ۶۲ دیوان قلمی -

(۲) این کلمه در نواحی مقر قندهار و غزنین اکنون مروج است ولی سعید شاعر حوالی -

پشاور نیز گفت است:

خولز ساعت یسی هوا هوس دی ورته تیار دی کفن دشوی - ص ۲۴۰ دیوان -

(۳) این کلمه در نواحی باجور مروج میباشد کریمداد راست: که خاصه، چوتار، ململ که بیستی

کل پیدا په یوه اصل له کرباسه - ص ۶۴ دیوان -

ترجمه : خاصه ، چوتار: ممل و بیستی همه شان از يك ماده بوجود آمده اند كه آن پنبه است .

درین بیت کلمه کرباس به معنی پنبه آمده ، و « کربوسه » بالواسطه مصغرش (کربوس + كه) به معنی پنبه در برخی از لهجات افغانی هنوز لغتی است رایج و زنده كه در صفحه (۷۵۹) پښتو قاموس و صفحه (۷۶۶) ظفر اللغات هم بدین معنی ضبط است و طبق دستور زبان پښتو ایزاد پسوند تصغیری (كه = Ko) مثالهای دارد چون :

خپس + كه (کابوسك)

پندوس + كه (گویك)

و غیره

نا گفته نماند كه قبیله مندوزی خوست (واقع پكتیا) در لهجه خویش پنبه را جز « کربوسكه » بدیگر نام شناسند ، و مردم تنی پكتیا برای مفهوم پنبه غیر از شكل ممال این کلمه (Kurbiska کربیسكه) لفظ دیگر استعمال نکنند ، باشندگان این ناحیت ها پنبه دانه را کربوسکی زنی (کربیسکی زنی) گویند .

اسماعیل سربن یکی از جوانان قبیله مندوزی (فارغ التحصیل دانشکده ادبیات پوهنتون کابل) بمن گفت :

بزرگان ما وقتی در یکی از کشتزارهای خویش پنبه کاشته بودند از آنرو آن کشتزار به کربوسکی پتبی موسم گشت كه معنی آنست مزرعه پنبه و تا کنون بدین نام نامیده میشود . «

این کلمه در آثار شاعر نامی پښتو حمید ماشوخیل كه در نیمه نخستین سده دوازدهم هجری میزیست نیز آمده ، وی در خاتمه نیرنگ عشق گفته است :

دغفلت كړ بو سكي و كازه له غوزه

يو خو پنده درته وايم و يې نغو زه

ترجمه : پنبه غفلت را از گوش بر آر، و چند پنبه گویمت بشنو ؛
 در فرهنگ بلوچی نبشته است که در زبان بلوچی نیز پنبه را (Kharpas) گویند
 (۱) و در دیگر فرهنگها مقلوب آن را بشکل کرسف و کرسوف و کرسف در عربی
 و پارسی نیز به معنی پنبه آورده اند . (۲)
 کلمه « کر بوسه » پنبه به معنی پنبه در زبانهای باستانی هند وستان نیز رواج
 داشت چنانچه کلمه کر پاسه (Karpasa) در زبان سنسکریت معنی رختی را نداشت
 که از پنبه بافند بلکه به معنی نخستین خویش پنبه استعمال می شده . (۳)
 در فصل چهل و هفتم اثر مشهور رزمی هند وستان « مهابهارته » سرزمینی بنام
 (Karpasika) ذکر شده و در معنی آن نگاشته اند : سرزمینی که در آن پنبه به
 کثرت کاشته میشود . (۴)
 در پراکریته های هندوستانی، بنگالی زبانی است که «R» این کلمه پنبه و
 سنسکریتی راتا کنون نگهداشته و پنبه را کارپوس خوانند .
 در زبانهای مرهتی و کشمیری و هندی «R» کلمه کر پاسه سنسکریت و کر بوسه
 پنبه افتاده است در مرهتی پنبه را کارپوس و در هندی و کشمیری کپاس گویند (۵)
 چنانچه درین ضرب المثل هندی پیدا است :

گادرا نی اون کون ، بیتھی چری کپاس

ترجمه : من گو سفند را بهر پشم آوردم او بخوردن بوته پنبه آغاز کرد .

(۱) ص ۱۴۹ English-Balochi dictionary تالیف G.W.Gilberlson طبع ۱۹۲۵

(۲) المنجد ص ۷۲۱ - صراح ص ۳۶۱ - برهان قاطع ج ۲ ص ۱۷۶ .

(۳) Sanskrit language ص ۳۷۸ طبع لندن .

(۴) ترجمه روسی مهابهارت ص ۹۵ - ۲۱۵ طبع ماسکو .

(۵) تذکره الهند ج ۲ ص ۱۱۵ طبع حیدرآباد دکن - هندوستانی انگلیشی دکشنری، ص ۸۲۸

طبع لندن ۱۸۸۴ .

در زبان پنجابی «س» اخیر کلمه نیز به (ه) بدل گردیده است، پنجابیان پنبه را کپاه (Kaphah) خوانند و با ایزاد یای نسبتی کپاهسی (Kaphahi) رختی را گویند که از پنبه باشد و معنی کپره (Kaphra) از آن عام تر گشته زیرا کپره مطلق رخت را گویند از هر جنسی که باشد. (۴۸) در زبان سندھی کلمه کپاه تخفیف شده و آنرا کپه (Kapa) خوانند. در بعضی از زبانهای پامیری نیز این کلمه پښتو «R» خود را از دست داده است چنانچه در واخی پنبه را کپاس (Kupas) و در شفنی چپاس گویند. (۴۹)

در پایان این گفتار نتیجه می گیریم: معنی نخستین کلمه کرپاسه (کرپوسه، کرپاس) پنبه است که در چند لهجه زبان پښتو و پامیری و زبانهای هندوستان هنوز این معنی کلمه محفوظ و رائج است و در مرحله دوم رختی را که از پنبه باشد در پارسی پښتو، یونانی و لاتینی و عربی مجازاً کرپاس گفته اند و این معنی مجاز است که عربان آنرا «تسمية الشئ بمادته» خوانند و استعمال کلمه آهن به معنی شمشیر درین بیت ابوالقاسم فردوسی ازین باب است:

بهر سو که قارن بر افگند اسپ

همی تافت آهن چو آذر گشپ

(شهنامه ج ۲ ص ۱۸ طبع ماسکو)

معنی نخستین کلمه کرپاس (زه مقلوب آن) در پارسی و فرهنگهای آن پیدانیت و معنی دومین و مجازی آن در زبانهای هندی وجود ندارد و پښتوزبانی است که حلقه اتصال این دو معنی بوده و تا کنون هر دو معنی کلمه را در محاوره و ادب نگهداشته است

۳- لت :

کلمه لت در تاریخ بیهقی یکبار آمده، ابوالفضل گفته است :

(۱) فرهنگ پنجابی ص ۲۴۵ - برسم الخط گورمکھی - .

(۲) دافغانستان دخینو ژبو او لهجو قاموس ص ۳۶ طبع کابل.

- « اندر مجلس شراب عربده کرده بود و دو بار لت خورد . » (۱)
- در حاشیه نگاشته اند :
- « لت در اصل بمعنی لخت ، گرز و چماق است . . . بنا برین لت خوردن بمعنی چماق خوردن است .
- و اینکه در فرهنگهایی لت را بمعنی زدن و کوفتن هم نوشته اند ، گویا از باب تجویز و تأویل است . »
- کلمه لت را در فرهنگهای پارسی معنی های بسیار است ، مانند :
- ۱- کوتک شبانان ، او باشان و قلندران و چوبیکه گازران و رنگریزان بدان جامه را کوبند - و چوبدستی .
 - ۲- گرز که عربی آنرا عمود و مقمعه و دبوس (عرب) گویند .
 - ۳- تخته پهن و دراز چوب (که گاهی بهر هموار کردن زمین شد یار بکار برند) .
 - ۴- پله در .
 - ۵- زدن و کوفتن .
 - ۶- پاره (لته بمعنی پاره جامه)
 - ۷- توپ درست جامه
 - ۸- قماش است که کتان نیز گویند .
 - ۹- شکم (که لت انبان بمعنی پر خور باشد) . (۲)
- ولی آنچه موضوع گفتار ما تشکیل می دهد معنی های نخستین و نخستین تر این کلمه می باشد :
مراعتیقت برین است که مفهوم کوتک بمعنی نخستین تر این کلمه بود و ابوالفضل بیهقی در تاریخ خویش آنرا بدین معنی آورده .
- شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری (۳۹۶-۴۸۱ هـ ق) که در طبقات الصوفیه

(۱) تاریخ بیهقی ص ۱۶۰ .

(۲) برهان قاطع ج ۲ ص ۲۳۴ - غیث اللغات ص ۵۹۱ - فرهنگ نظام ج ۴ ص ۴۷۳ - بهار

عجم ص ۳۵۹ و غیره

کلمه لت را بکار برده، معنی آن کوتک و چوبدست بوده زیرا مولانا نور الدین عبدالرحمان جامی (۸۱۷-۸۹۸ هـ ق) در تفحات الانس بجای آن کلمه «چوبسی» نگاشته است. (۱)

لیبی نیز در نظم خویش این کلمه را بمعنی آلت توبیخ و تحقیر آورده که غالباً چوبدستی و کوتک باشد، وی راست :

رویت ز درخنده و سبوت ز درتیز

گردن ز درسیلی و پهلو ز درلت

(لغت فرس اسدی ۳۴)

فخر مدبر مبارکشاه غزنوی لت را در سلاح‌های فرومایه آورده چون فلاخن و مشت . . . و لت بازی را در فنون دنی جنگ شمرده، ازین پیداست که مطالب وی گرز آهنین نبوده بلکه کوتک است، وی در آداب الحرب والشجاعة ذکر کرده است :

«جنگ مشت کردن فلاخن انداختن و لت بازی کردن . . .» (۲)

«و لت بازی کردن هم سلاح است که ازان خصم را بتوان رو در گردانیدن و زخم خصم را رد تواند کرد.» (۳)

این کلمه در سانسکریت پسین به شکل لات Lat و لاتھ Lath بوده و معنی عصا و چوبدستی رامی داشته (۴) و در سندهی اکرن بشکل لت Lat تلفظ می‌شود.

در زبان برج بهاشا ازان مصدری ساخته اند لتهیا نا Lathyana که معنی آن کسی را بچوب دستی زدن باشد، ولتهه-التههی چوب زدن دو کس است یگدیگر را که چوب بازی نیز گویند. (۵)

(۱) تفریقات طبقات الصوفیه ص ۶۵۶ .

(۲) و (۳) آداب الحرب والشجاعت ص ۴۶۶ - ۴۷۲ .

(۴) و (۵) دلیل قاطع ص ۳۸۳ - ۳۸۷ .

در زبانهای موجوده و مروج هند که از پراکریته ها بمیان آمده اند . این کلمه را کنون بشکل لاتهی Lathi می خوانند و معنی کوتک و چوبدستی ایرازان می گیرند که پاسبانان با خود دارند و به ترکی آنرا تیاق گویند . (۱)
کلمه لاتهی درین ضرب المثل هندی آمده است :

لاتهی مارا ، پانی نهی جدا هوتا

ترجمه : با کوتک زنی آب از هم جدا نگرده (۲) و مفهوم کلی آنست : آب اگر صد پاره گردد باز هم آشناست .
شاعری نیز گفته است :

لوگک هماری دوستی مین فرق لاسکتی نهین

لاتهی ماری سی کبھی پانی جدا هوتی نهین

ترجمه : مردمان در دوستی و خلت مانگیری وارد کرده نمی توانند زیرا با کوتک زنی آب از هم جدا نگرده .

لاتهی + یال Lathiyal در زبان بنگالی دارنده کرتک را گویند . (۳)

لاتهی چارج اصطلاحی است نو پیدا ، که هنگام حکمرانی انگلیسان بر هند با ترکیب یک جزء انگلیسی در زبانهای هندی سر زده ، و معنی آن کوتک زنی باشد .

در زبان مروج پبنتولت را لت گویند (باتای مفخم) ، و بمعنی کوتک باشد ، چنانچه صاحبزاده محمد ادیس شاعر معاصر پشاور گفته است :

(۱) نفالین اللغات تالیف او حدالدین بلگرامی ص ۵۲۹ طبع نولکشور - فرهنگ پنجابی

ص ۸۹۳ - هندوستانی دکشغری ص ۹۵۲ .

(۲) خزینته الامثال تالیف حقیقت ص ۱۷۵ طبع نولکشور - محاورات و ضرب الامثال اردو

ص ۷۵ طبع فیروز سنز .

(۳) زبان بنگالی ص ۵۵ .

پروت په شت کی دا غادگلوهار

په اوزو دمزدور کار گذار دلت

(باتورص ۷۶)

ترجمه: (دادازستم زمانه) درگردن توانگران حمائل گل اندازندوشانه های رنجبران
رابا کوتک کوبند :

لت در برخی از لهجات پښتو بمعنی چوب گرد ، ستر و اندک درازی نیز آمده
که آنرا در محور چرخهای تیل کشی، آب کشی و پایکوب بکار برند . (۱)
و اینکه کلمه لت در پارسی بمعنی گرز آهنین آمده از باب مجاز است و آنرا بیقین
می توان معنی دومین خواند ، زیرا استعمال کلمه لت بمعنی گرز آهنین و پره دار
هنگامی بوده که سلاح کوتک تکامل کرده و طبیعی بودن آن به صنعتی بودن
چوبین بودن آن به آهنین بودن و ساده گی آن بچند پره شدن برگشته است :
لت بمعنی گرز آهنین در کلام محمد پهلون خوارزمی که بقول تذکره نویسان
آوازه دلیری و زورمندی اش باطراف گیتی پراکنده بود (۲) ذکر گردیده ،
وی راست :

آنیم که سیل برتنا بدلت ما

برچرخ زنند نوبت شوکت ما

و در قصیده محمد بن و صیف ساگزی دبیردار لانشاء یعقوب لیث صفاری (۲۵۳-)

(۱) پښتو قاموس ج ۲ ص ۱۹۶ .

(۲) تذکره نتایج الافکار تالیف محمد قدرت الله گوپاموی ص ۵۵۹ طبع بمبئی.

۲۶۵ هـ ق) نیز کلمه لت بمعنی گرز بیآمده ، وی گفته است :

به لتام آمد رتبیل ولتی خورد به لنگ

لتره شده لشکر رتبیل وهباگشت کنام

در پارسی شکل قدیم تر کلمه لت، لخت بوده که آخر آن ساکن است و در پنبنتو لنبته، دلخته (به محاوره مردم پشاور) بمعنی نخستین تر این کلمه متحرک الاخر بوده و هنوز از کلمات زنده و رائج است و معنی شاخچه ایرا ازان بگیرند که بهر زدن بکار آید ، چنانچه شاعر بادیه نشینی گفته است :

خنکه نری یی لکه لنبته

موردی رنده سه چی په تا او به راورینه

ترجمه : تن تو درباریکی مانند شاخچه است ، مادر ت نا بینا باد که ترا با آوردن آب (ازجوی) می آزارد .

واگر در لنبته نرمی باشد که خم شدن را تحمل کند « تانده لنبته » گویند ، چنانچه پیر محمد کاکر شاعر مشهور کندهار (معاصر احمد شاه کبیر) گفته است :

بیلتانه چی بانندی را کری اینتی تاندی

ز ره می شین په شیر دنبیل سولاندی بانندی

ترجمه : جدایی دلم را با شاخچه های باریک زد و از آزار آن ته و بالای دلم مانند نیل کبود گشت .

کلمه لنبته پنبنتو عمر درازی یافته که در سنسکریت قدیم آنرا بشکل Rsti و در پارسی قدیم بشکل arsti می خواندند ، و در برخی کتب آنرا به نیزه ترجمه کرده اند. (۶۲) در پهلوی این کلمه را arst و در زبان خوارزمی asc می گفتندی (۶۳)

(۱) old persian تالیف کنت طبع اتازونسی - ایران نامه ص ۲۱ طبع دکن - Sanskrit language

ص ۴ طبع لندن .

(۲) زبان خوارزمی هیننگک ص ۱۵ .

و در زبان اسیتینی آنرا arc همی خوانند (۱)

ابدال \check{st} قدیم به t ، t ، th پس تر در زبانهای آریایی شرقی امثله زیادی دارد که $lat(a)$ پارسی شکل جدید کلمه $lasta$ پښتویکی از نمونه های آنست و برای زیادت معلومات خوانندگان چند مثال این گونه ابدال ذیلاً تقدیم می گردد :

\check{st} ، \check{st} ، \check{st} >	t	t	th
پارسی $anqust(a)$.	.	در هندی بمعنی انگشت نر
پارسی (ذغال) $anqist$.	.	$augntha$ در هندی از آن کلمه انگیتھی $augithi$ ساخته اند بمعنی آلتی که در آن ذغال اندازند و آتش کنند
سنسکریت (بزرگ و کلان) $jesta$.	.	در هندی بمعنی بزرگ
« (بسختی و محنت دچار) $Kast$.	.	$jeth(a)$ در هندی بمعنی سخت و مشکل $Kathtin$
پښتو (شاخچه) $lasta$	{ پارسی $laxt$ { پارسی lat	پښتو lat	$lat ha$ (برج بهاشا)
پښتو $pastun$.	.	(زبانهای هندی) $(pathan)$

در پایان گفتار نتیجه می گیریم که شکل و معانی قدیمتر چند کلمه ای که بران بحث شد در زبان مروج پښتو هنوز زنده و مستعمل است و برین قیاس میتوان پذیرفت که بسا کلمات باستانی آریایی را ریشه درین زبان حفظ میباشد و هم باید ملتفت بود که در کاوشهای لغوی زبانهای آریایی شرقی ناگزیر است پښتورا بنظر اعتنا و توجه دید .

پوهنمل غلام سرور همایون

چند نکته تازه درباره تاریخ بیهقی

تاریخ مسعودی یعنی آنچه از مجموعه مجلدات مؤرخ بزرگت قرن پنجم هجری و منشی نامور در بارغز نوپان بر جای مانده شاهکار عصر و سرمشق تاریخ نویسی اخلاف او و نمونه نثر استادانه و گنجی از معلومات ادبی، وضع اجتماعی و سیاسی همان دوران تواند بود. بدین جهت امام ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی کاتب خود در زمره دانشمندان درجه یک تاریخ و ادب دری قرار میگیرد و بنابراین بر پایه گذاران این مجلس جلیل که یادآوری از مقام چنین فرد عالی مقام ماست باید درود فرستاد و از پروردگار توانا برای شان اجر تمنا کرد.

قسمت اول

ابوالفضل بیهقی فرزند روزگار خود بوده است، و قرن پنجم اسلامی که ستارگان تابناکی در آسمان درخشان آن، مدائن و امصار کشورهای مارانورانی میداشته اند، مردانی در دامن خود پرورده که بیهقی یکی از آنهاست. از اینرو آشنائی با ابوالفضل بیهقی بدون آشنائی با زمان وی نامکمل خواهد بود، همانطور که لحظات خاص مدنیت برق هوش و نتیجه جهش فکری اشخاص معدودی است که در ورزش عقلی عصر خود حصه داشته اند.

از لحاظ زمانی، از ظهور دین اسلام تا روزگار بیهقی افزون تر از چهار صد سال میگذشت و از لحاظ مکانی، در این مدت اراضی اسلام از اندلس تا فرغانه گسترده شده

بود و در این شرایط ثقافت اسلامی خواه مخواه نمیتوانست چندان بسیط بماند که در روزگار نخست بود.

نفوذ یونانی : اختلاط ملل و اقوام مختلف و آمیزش فرهنگ اراضی مفتوحه و تعامل این ها و برخورد با مؤثرات خارج از حوزه های اسلامی، از قبیل یونانی و چینی، هندی و ترکی فرهنگ اسلامی را بارور و قابلیت حیات و بقای آنرا افزون تر ساخت و موجب پیدایش مذاهب گوناگون و حرکت های مختلف فکری گردید که تفصیل آن منظور نویسنده این سطور نیست، ولی اجمالاً میتوان گفت صفحه تاریخ تمدن اسلامی به سان درخت جوان تنومندی گردید که بر شاخ و پنجه آن پیوند زنند که طمع ولذت و رنگ و نگار و بوی دلپذیر ثمر آنرا مطبوع تر گرداند : اهل کلام که با بیان بحث فلسفی در باره حقانیت دین اسلام بودند از آثار افلاطون و ارسطو به وسیله فلاسفه اسکندریه استفاده نمودند، که این سلوک ایشان اساس نظریات فارابی (متوفی ۸۳۳۹ هـ) (معلم ثانی) گردید. (۱)

مثلاً الفارابی به تاسی از ارسطو تفاوت بین سلطان و رعیت را به قیاس تفاوت بین اعضای پیکر انسان چنین شرح میکند: جوارج پیکر آدمی نظر به سلسله مراتب ساخته و پرداخته شده اند. قلب از همه عالیتر و رئیس جوارج است. اهمیت و رتبه اعضای سافل تر نظر به دوری یا نزدیکی این ها از قلب تعیین میشود. آنهایی که به قلب خیلی نزدیک اند هم سلطان اند و هم رعیت و آنهایی که از مرکز یعنی از قلب دور افتاده اند و وظیفه بی جز خدمت کردن ندارند. با این وصف همه در یک امر متحد می باشند، یعنی در اجرای اوامر قلب. (۲)

بیهقی نیز قیاسی دارد که مختصرش چنین است: و در این تن سه قوه است: یکی

(1) Political Thought in Medieval Islam, Rosenthal, P. 16

(۲) ایضاً، ص ۱۲۷.

خرد و مدخن و جایگاهش سر به مشارکت دل. ددیگر: خشم، جایگاهش دل و سدیگر:
 آرزو و جایگاهش جگر و هر یکی را از این قوت ها محل نفسی دانند، هر چند مرجع
 آن بایک تن است...
 نفس گوینده پادشاه است، مستولی، قاهر، غالب. باید که او را سیاستی باشد
 و عدل سخت تمام، نه چنانکه ناچیز کند، و مهربانی نه چنانکه به ضعف ماند.
 خشم لشکر پادشاه است که بدیشان خللها را در یابد و ثغور را استوار کند و دشمنان
 را بر ماند و رعیت را نگه دارد.
 و نفس آرزوی، رعیت این پادشاه است، باید که از پادشاه و لشکر بترسند،
 ترسیدنی تمام و طاعت دارند. (۱)
 فارابی جای دیگر کلمات امام و فیلسوف و مقنن را مرادف میخواند و پادشاه را از
 جوهر، فیلسوف و مقنن میداند. وی که در این فکر اصلاً از افلاطون متأثر است (۲)
 آنرا با سنن شرقی و اسلامی آمیخته است. در تاریخ بیهقی جامعه واضحاً به
 دو دسته اداره کننده و اداره شونده تقسیم میشود (۳) و این عین تقسیم فارابی است
 که مبنی بر طبقه بندی ارسطو میباشد: سلطان و رعیت و باز در بین رعیت دسته های
 اداره کننده و اداره شونده تا بالاخره میرسد به دسته ای که فقط اداره می شود و هیچگاه
 اداره نمیکند. (۴)

ابن سینا کتاب شفا را به این نکته پایان میدهد که انسان به مقام ظل الهی
 میرسد و چنین شخصی سلطان است که بر روی زمین حکومت میکند و بایستی جانشین

(۱) ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، تاریخ مسعودی، دکتر فیاض، تهران، ص ۱۰۰-۱۰۴.

(۲) روزن تال، ایضاً، ص ۱۳۱.

(۳) اقتباس ابن فندق (تاریخ بیهقی ص ۱۷۶) از برخ گمشده مجلدات بیهقی دیده شود.

(۴) روزن تال، ایضاً، ص ۱۵۲.

و خلیفه خدا شناخته شود (۱). باری در تاریخ بیهقی بسیار بدین نکته بر میخوریم که سلطان بانیروئی فوق بشری مقارنه میگردد و در برابرش زمین بوسیده میشود. (۲) نظیره های این رسم را بر علاوه آثار فلاسفه یونان در سنن ایران پیش از اسلام نیز میتوان سراغ نمود.

تأثیر هندی: هر قدر انتقال عناصر فرهنگ یونان در اراضی این قسمت آسیا یک جانبه بوده معاملات ثقافتی با هندوستان دو طرفه میبود. کیش های هندوی و بودایی کابل و با میان و بلخ، صفحات دلچسپی از تاریخ حوالی اسلام افغانستان را احتواء میکند و یک نگاه اجمالی بر آثار قرون نخستین اسلامی، نشان میدهد که مثلاً در دربار عباسیان چه مقدار عالمان گرد آمده بودند و چه مقدار کتب از سنسکریت به عربی برگردانده شده و خلاصه کلتور هندی چه سهمی درین درامای فرهنگی داشته است. سپس دوره طلایی غزنوی فرامیرسد و لشکرهای غزنه زمستان هارا در آب و هوای گوارای هند سپری میکنند، فتوحات مینمایند و بعد صوفیه و علما و شعرا و مبلغین این فتوحات را به پایه تکمیل میرسانند و بدین صورت خون تازه در شراین هند دوانده میشود. ابوریحان بیرونی و نصیب او درین قسمت وافی تر از آن است که کتابها در آن باره نوشته شود.

تاریخ مسعودی این حقیقت را تا حدی انعکاس بخشیده، نمونه هایی از اصطلاحات اداری، لشکری و علمی و لغات هندی را در آن میتوان تشخیص داد: مثلاً ترکیب «افغان شال» که چه بسا ماده اختلاف نظر واقع شده، جزء دوم آن در واقع یک کلمه هندی و سنسکریت است (۳) به معنی مکان، عمارت، دیوار و محوطه،

(۱) روزن تال، ایضاً، ص ۱۵۲.

(۲) تاریخ مسعودی، بیهقی، ایضاً، ص ۱۵۶.

(۳) Sanskrit - English Dictionary, M. Williams, Oxford: Śāla

پناه گاه مذهبی و توسیعیاً به معنی دیه و جمعاً به معنی دیه افغانان. چنانکه امروز هم در کابل مندر هندوان، در پای کوه آسه مایی را (درم سال) یعنی دهرمه شال (dharma-shaala) مینامند، به معنی پناه گاه زوار، دارالمسافرین، بیمارستان و خاصه آنچه که امروز «بست» نامیده میشود.

نفوذ فرهنگ چینی: چون خراسان قدیم از قدیم الایام محل تلاقی راه های تجارتی شرق و غرب و شمال و جنوب بوده از این رو محل آمیزش فرهنگ ها نیز بوده است. شرایع هندی از همین دهلیز به آسیای مرکزی و از آنجا به چین و ماچین انتقال یافته و بلخ يك مدت درازی مرکز اختلاط افکار هندی و چینی و محلی بوده است. هیوان تسنگ شاهد چنین داد و ستد و ارتباط فرهنگی بوده. وی شهزادگان چینی را در بلخ و کاپیسادیدار کرده بود. خود وی نیز داعیه سیاسی داشته و در باطن برای پیریزی و ابستگی امپراطور با امرای کناپسا و کشمیر اینجا آمده و تحفه ها آورده و انگیزه آن اختلافی شده بود که بین امپراطور چین و خانواده سلطنتی تبت از مدتی به وجود آمده بود. (۱) بدین جهت پادشاه تبت مقارن تقرب قشون عرب در اراضی مجاور به مأمون عباسی نامه و صنمی زرین فرستاد و اسلام آورد. (۲)

امپراطوران چین از خیلی پیش به خاك های آسیای مرکزی چشم دوخته و در ایام انحطاط سیاسی این اراضی را متصرف شده بودند. این مطلب هم روشن است که چینیان اراضی مذکور را چون در غرب امپراطوری شان واقع بود، غرب میخواندند و حتی مناطق دورتر تا شرق میانه را به کلمه «غرب» یاد میکردند و در زبان چینی غرب را، مانند امروز «تاشی» مینامیدند و اراضی غربی راتا هیا یا داهیا (۳)

(۱) An Outline History of China / Pekins / 1958/ P. 117--18

(۲) عجائب البلدان ابوالموید بلخی.

(۳) به عنوان «تایان» رساله یی از انجمن تاریخ به زبانهای دری و انگلیسی انتشار یافته که مولف آن

«نه ما چه ین» نام داشته. درین رساله مقصد از داهیا اراضی تاجیک و بلخ قدیم است.

گروهی از علما کلمه تاجیک را مشتق از طی - قبیله یمنی - دانسته و دسته یی از تازو تازیدن و تاختن و بعضی هم آنرا کلمه ترکی خوانده اند (۱). مکگو ورن نظر بعضی علمایی را که در این باره اظهار عقیده نموده اند گرد آورده. هر چند این دانشمندان خود ارتباط داهیا و تاجیک را بیان نکرده ولی پس از بررسی اقوال به این نتیجه رسیده است که داهیا همان باختر (بلخ) است و هر چند معلوم نیست که چرا چینیان بلخ را چنین اسمی داده اند، اما ممکن است نظر به افسانه قدیمی که از قرار آن مردم چین اراضی بعیده را با این کلمه یاد مینمودند، این تسمیه صورت گرفته باشد. (۲) نویسنده این سطور تصور میکند کلمات تاجیک، داهیا و تاهیا همه مأخوذ از یک اصل و کلمه چینی و به معنی اراضی غربی چین در لسان چینی و بنابراین این کلمه اصلاً چینی است. اینکه اعراب - ولو از هر قدر قدیم - تازی خوانده شده اند، عجیب نیست، زیرا اعراب نیز برای چینیان از غرب آمده اند و در همین اراضی و حوالی اقوام تاجیک، با اعراب قشون قتیبه بن مسلم رو برو گردیدند و مراسلات و مکاتبات او با دربار چین در تاریخ طبری آمده است. این احتمال را هم در نظر باید داشت که «تازی» منسوب به قبیله طی و توسیعاً به معنی عرب ممکن است اصطلاح جداگانه باشد که در این صورت با تاجیک ارتباطی نباید داشته باشد. (۳)

مطلب دیگری که در تاریخ مسعودی یاد آور نفوذ چینی است بهاری خانه ایست که سلطان مسعود در باغ عدنانی هرات ساخته بود، مزین به تصاویر و آراسته به مزمله‌ها

(۱) برهان قاطع، به کوشش دکتر محمد معین، جلد اول، ص ۴۵۵

(۲) W. M. Mae Govern The early Emlires of Central Asia 1965، P.482

(۳) درینجا اراضی دهستان گرگان در شرق، بحیره خزر که مسکن قومی باستانی به نام «داهی» یا «دهی» بوده و کلمه دهستان اصلاً از همین جزء + ستان مرکب است نیز تداعی میشود. نکته دیگر اینکه استعمال کلمه تاجیک به حیث شاخه یی از علم نجوم هندی دلچسپ و شاهد نفوذ و وسعت دامنه روابط این ملت با هندوستان میباشد (رك: تارا چند در: Influence of Islam on Indian Culture

و پوشیده به خیش که آب به وسیله طلسم بر بام خانه شدی و خیش ها را تر کردی ،
 یادربلخ که در باغ سلطان فواره ها بسته بودند (۱)، زیرا رسولان قتاخان و ایغر خان
 به سال ۴۱۷ به دربار سلطان محمود در غزنین آمده بودند و ابوریحان بیر و نی در باره
 چین از ایشان معلومات به دست کرده بود و مشاهدات ابن مهلهل نیز مؤید پیشرفت
 چنین صنعتی در چین میباشد. (۲)

هنگامیکه تأثیر ملل ماورای سرحدات خراسان و انعکاس آنرا در تاریخ مسعودی
 میخوانیم مورد بررسی قرار دهیم عناصر ترکی را که در فرهنگ و ثقافت ما دخیل
 بوده است نباید فراموش کنیم. باری غزنویان خود - اگر چه خون خالص ترکی
 در شراثین خود نداشته اند - یلک دو نسل پیش از صحاری آسیای مرکزی با همه عادات
 و اخلاق و سجایای ترکی آمده بودند و سیل غازیان و بوسعیدان با سپاهیان درگاهی
کاخهای غزنه، بیگمان سنگر ثقافت ترکی را تشکیل داده بودند :

از اشارات فوق این نتیجه به دست می آید که خراسان محل تلاقی ثقافتها بود، ولی
 فراموش نشود که عصبیت خراسانی همواره جویای تسلط برین ثقافت ها بوده
 و هیچگاه به آن تسلیم نشده است. این سرزمین بارها، بعد از این هم پایمال حوادث
 گردیده و سیل ها آمده و کاشانه و ضیاع و عقار ساکنین آنرا رو بیده است، ولی به
 مرور زمان سرداران بیگانه را از خویشتن گردانیده و در خدمت ثقافت خود استخدا
 نموده است. میتوان گفت خدمتی که فقها و علمای خراسان به فرهنگ اسلامی نمودند

(۱) تاریخ مسعودی ، دکتور فیاض ، ص ۲۸۵.

(۲) رك: زين الاخبار، طبع بنياد فرهنگ، ص ۱۹۱؛ طبایع الحيوان، طاهر مروزی طبیب، طبع
 مینورسکی ، لندن، ۱۹۴۴ صفحات ۷ و ۸؛ الر سالة الثانية ابن مهلهل، طبع مسکو، ۱۹۶۰، و طبع
 مینورسکی، قاهره، ص ۱۲۳؛ استخراج فن بلند کردن آب توسط دو لاب، منسوب به ابوریحان بیرونی؛ تاریخ
 نیشاپور، خلیفه نیشاپوری؛ و ذکر استماع ابوریحان از علمای چین در کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر، طبع
 اول، حیدرآباد، ۱۳۵۵ هجری (و حکمی احد من رافق قومان براری الصین ان الشمس اظلمت...) ص ۲۰۹.
 نیز رجوع شود به صفحات ۲۶۰ و ۲۶۲.

بیشتر بود. از آنچه دانشمندان عرب انجام داده اند و آنچه بر میراث فرهنگی بشر افزودند معتنا به است.

یکی از این فرزندان فرزانه خراسان، فراز آورنده تاریخ مسعودیست که بیداری و شعور عصر در کتاب او تجلی میکند. در روزگار او القادربالله بر مسند خلافت بغداد نشسته بود. دانشمندان حواشی دربار او به این صرافت رسیدند که طریقتی ایجاد کنند که مقام خلافت را در قبال زیاده روی بویهیان و معتزله مصون گرداند. قرعه این کار به نام ابوالحسن علی بن محمد بن حبیب ماوردی بصری (۳۸۱-۴۵۰) زده شد. وی «الاحکام السلطانیة» را بدین منظور در ایام القائم نوشت. پس از آنکه سلاجقه خراسان و عراق را از غزنویان متصرف شدند ایشان نیز همین کار را برای تخلید مقام سلطنت انجام دادند که سیاست نامه نظام الملك مظهر آن بود. ولی اگر در تاریخ مسعودی بدین منظور دقت شود نطفه این فکر را در آن به وضوح میتوان یافت. از خلال نوشته های بیهقی مرتبه و جلال سلاطین غزنوی و اعیان و حواشی او در نظر رعایانمیان میشود از سوق کلام او تأثیر محمود و مسعود را در نفوس مردم میتوان استنباط نمود، هر چند از بزرگک داشت مقام خلیفه غفلت نمی ورزد، در باره سبکتگین و گرایش او به اسلام میگوید:

« وازان درخت مبارک شاخها پدید آمد، از اصل قویتر و بیدان شاخها اسلام بیاراست و قوت خلیفه اسلام در ایشان بست . . . محمود و مسعود دو آفتاب روشن بودند، پوشیده صبحی و شفقی که چون آن صبح و شفق بر گذشته است روشنی آن آفتابها پیدا آمده است و اینک ازان آفتابها چندان ستاره نامدار و سیاره تابدار بی شمار حاصل گشته. » (۱)

(۱) ایضاً، ایضاً، ص ۹۹.

بیهقی مورخی حقیقت نگار بود. حقایق رابی پرده گفته و معایب امور رادر لفافه الفاظ نغز پیچیده. از يك سو جلال و شکوه دربار سلاطین غزنه را با قلم سحر آفرین نقاشی میکند و از جانب دیگر مشت «وزراء السوء» را می‌گشاید که چگونه در نظر سلطان جوانیکه هنوز هزیمت ندیده و تلخی شکست ناچشیده، استرداد «مال بیعت» را جلوه میدادند و عشوه می‌فر و ختنند (۱)

نظر به فقه اسلامی و شرایطی که فقها قبلاً معین نموده بودند و ماوردی نیز بران استناد دارد امام یا خلیفه، و سلطان هم می‌بایستی عالم و به رموز علوم شرعی آگاه و با بصیرت بوده باشد. بیهقی سلاطین غزنوی را از این حیث مردان کامل و وصف میکند. مسعود را «خزینه دار سخن» لقب می‌دهد و بتول او سلطان مسعود را در فهم دقائق در دنیا یار نبود. (بیهقی ص ۶۲۹) و هر جامو تعی میابد یا مناسبتی دست میدهد بیدریغ در وصف دانش پروری و شاعر دوستی و حمایت از فقها و دانشمندان و جلب این گروه از اقطار بعیده اراضی شان می‌پردازد (۲) و سخاو عطا های ایشان را می‌شمارد و مثلاً در دو مورد تر کیمب «ابر زر پاش» را به کار میبرد. (۳) استواری بر عهد و پیمان مسعود را و پابندی او به شعائر دینی و مثلاً روزه داری او را حتی در سفر یاد می‌کند (۴) و از لحاجت و استبداد او که در امور وزیر خرد پیشه خود بی‌جاء دخالت مینماید انگشت تأسف به دندان می‌گذرد (۵).

در آئین اسلام، برخلاف مسیحیت زمام امور دینی و دنیوی در دست امام است (۶)

(۱) ایضاً ایضاً، ص ۵۹۵.

(۲) ایضاً، ایضاً، ص ۲۰۸-۲۱۰.

(۳) ایضاً، ایضاً، ص ۵۳۲.

(۴) ایضاً، ایضاً، ص ۶۱۶.

(۵) ایضاً، ایضاً، ص ۵۶۴.

(۶) پرتو اسلام، جلد دوم، ص ۵۲.

خلفای راشدین بر همین نهج امیرالمؤمنین بودند . ولی از دوره بنی امیه که خلافت مکان خود را به ملك خالی نمود، فقها از آن به بعد در صدد افتاده بودند که برای « امر واقع » حمله شرعی درست کنند. بدین صورت سلطان با ذکر اسم خلیفه در سکه و خطبه کفیل امور دنیوی مسلمانان شد. بیهقی همین نکته را در نظر دارد که میگوید: کار جهان بر پادشاهان و شریعت بسته است و دولت و ملت دو برادرند که بهم بروند و از یکدیگر جدا نباشند (۱):

ابوالمفضل سلطان غزنه را یگانه امیر بالاستحقاق خلیفه در روی زمین میداند و امرائی را که به او اطاعت نمیکنند تحقیر آمیز یاد میکنند، مثلاً: مغرور آل بویه، مغروران غور و غرجستان، محتشم ترکمانان و جز این (۲)

• • •

- قسمت دوم -

رتبیل: این لقب امرای زابلستان به عقیده نویسنده این سطور یکی از کلماتی است که مؤرخان و جغرافیه نویسان و ادبا و شعرای عجم اکثرأ و عرب کلاً برخلاف قیاس تعریب نموده و خود ساخته و پرداخته اند . اصل آن يك كلمه هندی و انت پال anta-pala در سنسکریت است . به معنی مرزبان (صاحب الحد در مفاتیح العلوم خوارزمی) به دلایل آتی:

۱- حواشی جنوب و جنوب شرقی افغانستان قدیم سرحد ممالک هند و شاهیه بوده و مسعودی در مروج الذهب نیز آنرا (صقع بلاد الهند) نامیده است (۳)

(۱) تاریخ مسعودی ایضاً، ص ۵۸۲ .

(۲) تاریخ مسعودی، ایضاً، صفحات ۴۳، ۵۹، ۶۹، ۱۱۶، ۱۱۷ .

(۳) مروج الذهب، جلد سوم، صفحات ۷۳ و ۱۷۲؛ نیز رجوع شود به فتوح البلدان بلاذری طبع قاهره، ص ۴۰۲ .

(۲) این رتبیلان (که من پس از این ایشان را «انتبیل» خواهم خواند) به دلیل فوق و به این برهان که از ایشان سکه باقی نمانده و اصلاً سکه‌ی نداشته‌اند، مستقل نبوده صرف محافظین حدود و مرزها می‌بوده‌اند.

(۳) کلمه رتبیل به همین شکل در آثار هندی و چینی نیز به نظر نمی‌رسد.

(۴) امیر مکران، معاصر خلیفه دوم، در مجمل التواریخ رتبیل نامیده شده. اگر دقت شود مکران نیز بین اراضی امرای سند و لشکر عرب در آن ایام سرحد بوده‌است. بنابراین این امیر مکران که سرحددار بود او را باید انتبیل خواند نه رتبیل و نیز او را از انتبیلان زابلستان جداگانه و متمایز از آن سلسله و مربوط به خاک اصلی هند باید دانست و این نکته خود دلیل بر آن است که این کلمه باید هندی باشد.

(۵) کلمه «سامنته» که نیز هندی و لفظاً و معنأً مرادف انتپال است در عین زمان و مکان مستعمل بوده و حتی ساطان محمود خود را در سکه‌های هندیش «سامنته» خوانده‌است و این به عقیده نگارنده از باب جلب قلوب هندوان نبوده بلکه از آن روی که وارث انتبیلان بوده است:

(۶) طبری یکی ازین انتبیلان را رتبیل اعظم مینامد (۱) که یادآور «مهاانته پال» باشد به قیاس (مهاسامنته)

(۷) نویسندگان بومی و عجمی اغلب آنرا به اشکال غیر از رتبیل ضبط میکنند.

(۸) این کلمه در بعضی نسخه‌های معتبر ترجمه تاریخ طبری که شادروان ملك الشعراء بهار دیده بودند «زنتبیل» ضبط شده بود و بنده آنرا در نسخه‌ی از همین کتاب (کتابخانه نسخ خطی وزارت کلتور) به شکل رنتبیل (rantabil) نیز دیده‌است.

این بود فشرده آنچه قبلاً به تفصیل نوشته بودم (۲)، نکته‌ی که درین باره

(۱) تاریخ الامم والملوک، جلد پنجم، ص ۲۴۶.

(۲) مجله آریانا، دوره ۲۳، سال ۱۳۴۴، شماره‌های هفتم و هشتم. دوره ۲۴، ۱۳۴۵، شماره‌های هفتم و هشتم.

تازه پیشنهاد میکنم اینست که فکر میکنم مجبور نیستیم «رتبیل» و «زنبیل» را یکی بدانیم. بنده آنچه را مرحوم پروفیسور مینورسکی در اصالت «زنبیل» یعنی سادن معبد زون یا ژون به استناد مارکوارت در «ایران شهر» نوشته صحیح میدانم. ولی دلیلی نمی بینم که لقب این مجاور و متولی معبد زمین داور را از سالاران جنگجوی و لشکرکش زا بلستان و گاهی سیستان تفکیک ننمائیم. گمان میکنم بی اعتنائی اعراب و عدم اطلاع شان بر ثقافت اقوام مغلوب عجمی و سپس اضمحلال و سقوط عقائد پارینه، هم اعراب و هم بومیان را در این نکته مشتبه ساخته بود. نظائر این التباس و اشتباه در تاریخ و ادب فراوان هست، به طور مثال کلمه هفتل که به تعریب هیطل و جمع آنرا هیاطله نوشته اند.

در اخیر این نکته را میافزایم که هنگام بحث انتبیلان باید به یاد داشت که ابوبکر لاویک یا انوک در طبقات ناصری منهاج سراج (از قسمت های گم شده مجلدات بیهقی اقتباس گردیده) دنباله آن خانواده بوده که البتگین سقوط داد و غز نه را متصرف شد. بنابر آن کوشک شاه (۱) مذکور در تاریخ بیهقی و مخصوصاً کلمه «شاه» در آنجا، به نظر من، ارتباط دارد به همان رژیم قدیم بومی.

کو توال: قول مرحوم سید احمد ادیب: کو توال لفظی هندی است به معنی صاحب قلعه و داروغه قلعه و مرحوم نفیسی بر آن افزودند که آن کلمه قطعاً ترکیست و بعد به استناد فرهنگهای ترکی صورت تلفظ آنرا داده اند: کو تاول و تصور نموده اند که این کلمه از قبیل یساول و قر اول و چند اول و قر قاول و غیره است. نظر بنده این است که قول مرحوم ادیب بیشک صحیح بوده است. اما شرح انتقال آن در ترکیه عثمانی چنین است: اولین بار این اصطلاح را غزنویان از هند وستان آوردند. به طوریکه باز اولین بار، بدان در متون تحریر یافته دوره غزنوی بر میخوریم و قبل از آن موجود نبوده و بجای آن ترکیب «دزدار» بکار میرفته و شاهد این حقیقت آن است که اسدی

(۱) تاریخ بیهقی، ص ۲۴۹. مارکوارت (ایران شهر، ص ۲۹۸) آنرا انوک ضبط میکند.

طوسی در فرهنگ فرس - چون کلمه کوتوال هنوز رواج نیافته بود - آنرا به دزدار ترجمه میکنند که در غیر آن لزوم نمیداشت. چنانکه ترکیب محلی و معلوم «دزدار» را ترجمه نکرده است. ثانیاً آنگاه که غزنویان خاک‌های عراق و سو احل کسپین را فتح نمودند و برای حصول خراج و مالیه کوتوال و عامل مقرر نمودند طبعاً این کلمه اصطلاح آن جاها نیز شد و در دوره آن سلجوق ادامه نمود بلکه تا آسیای صغیر پیش رفت.

ثالثاً این کلمه ترکیبی نیست، به این دلیل که ترکان بادیه نشین و خانه بدوش صحاری آسیای مرکزی دژ و قلعه و کوت و بنا بر آن کوتوال نداشته و به جای آن خیمه و چادر داشته اند.

شکل قدیم و اصیل هندی آن کوتاه پال kota - pala بوده است که ترجمه آن عیناً «دزدار» و قاعه بان و محافظ قلعه میشود و فتوح غزنویان در هندوستان در واقع فتوح همین «قلعه العذرا» ها بوده است.

شجگاه: اسم محلی در تاریخ بیهقی است که سه بار در صفحات ۲۵۵-۲۵۶ و ۴۲۶ ذکر شده و مرحوم ادیب پیشاوری آنرا از روی تلفظ مردم محل صحیح ضبط نموده بود: «شش گاو» و تواند بود که شجگاه تصرف کاتبان باشد در صورت شش گاو. نویسندگان آنچه به عنوان توضیح کلمه می افزایند (۱) این است که آن مرکب است از دو جزء شش + گاو. اما جزء دوم آن حیوان معروف نیست بلکه لفظی است که در بعضی زبانهای هندواروپائی هنوز وجود دارد و به معنی دیه و قریه به کار میرود. در آلمانی گاولیتر = قریه دار و کنخدا و در لسان اردو هنوز به عین معنی مستعمل است. (۲) پس شش گاو میشود شش قریه به قیاس پنجده و جز آن. شش گاو به

(۱) ركه به مقاله نویسنده در قاموس اعلام جغرافیائی افغانستان، طبع کابل، میزان ۱۳۳۸، جلد سوم صفحه ۲۱ - مقاله «شش گاو». درین قاموس متأسفانه اسم نویسندگان برده نشده است.

(۲) گاون (بانون غنه) : دیه و سایر مرکبات کلمه «گاون» در همه فرهنگ های اردو وجود دارد.

راه کابل و غزنی افتاده است از مضافات غزنین :

درمیش پت :- اسم یکی از امرای غور (صفحات ۱۱۶-۱۱۹) آقای دوکتور فیاض

فرموده اند :

درمیش پت یا درمیش نت یکی درست باشد و باز درمیش

و القب امیر محل دانسته اند (۱). استاد سعید نفیسی مرحوم این ترکیب را در متن

وزمیش تب (به و او هوز و تقدیم تاء بر باء) ضبط نموده و در نسخ دیگر شادروان

ازین هم آشفته تر بوده است : رتیس بت و . . . :

به نظر نگارنده شکل صحیح و درست کلمه «درمیش پت» است لا غیر. تو ضیح

اینکه در کتب جغرافی مثلًا در حدود العالم آمده که «درمشان» دو ناحیت است، یکی

از بست و دیگری از گوزگانان. . . و مهتر این ناحیت را «درمیشی شاه» خوانند. (۲)

درین متن نکات ذیل به دست میاید : یکی اینکه درمشان تشبیه درمیش است

و دیگری اینکه «پت» در متن بیهتی عوض شده است به «شاه» در حدود العالم، و مدیگر این

که درمشان اسم دو ناحیت بوده است و نه اسم امیر آن. اما کلمه «پت» همان است

که در متون هندی و سنسکریت «پتی» نیز ذکر شده به همان معنی «شاه» بنا بران «درمیش

(۱) رك حاشیه یکی ازین صفحات ، طبع دكتور فیاض. در طبع شادروان سعید نفیسی ، صفحات

. ۱۲۸-۱۲۵

(۲) حدود العالم با تعلیقات مینورسکی ، ترجمه پوهاندمیر حسین شاه ، ص ۳۸۹ ، متن آشفته بیهتی ، مینورسکی

را نیز در تعلیقات صفحه (۱۸۶) ، طبع کابل ، سرگردان ساخته است. این نکته هم قابل یاد آوری است که در

طبقات ناصری (طبع کابل ، صفحات ۳۴۱ - ۳۵۲) درمیش بن شیش به کار رفته ، ولی منظور درمیش شاه

بن شیش است و به هر حال این گونه تسمیه ها در تاریخ هم بسی نظیر نیست یعنی تسمیه شخص به اسم محل

مثلًا امیر درمیش خان والسی هرات (۹۲۷ - ۹۳۱ ه .) از مندوحان فخری بن امیری هروی مولف

روضه السلاطین (دیدده شومدهمین کتاب ، طبع سندی ادبی بورد ، حیدرآباد ، به کوشش سید حسام الدین راشدی

ص ۱۵ ، ۱۷ ، مقدمه .)

پت» یکی از امرای غور بوده که با مسعود از در مصالحه بلکه تسلیم پیش آمد. نکته دیگر مربوط به سطری که کلمه درمیش در آن واقع شده عبارت است از ترکیب «ناحیت وی» که به نظر من به «ناحیت اوبی» باید تصحیح شود که اکنون هم به سر راهرات به غور واقع است.

قتلغ سبکتگینی: (ص ۲۴۰ - ۲۴۱، ۴۶۴، ۵۶۳)

این کلمه در دو صفحه اول قتلغ سبکتگینی و در دو صفحه دیگر قتلغ پدری، کو تو ال ترمذ آمده است. در تاریخ بیهقی کلمه پدری همواره به معنی سبکتگینی و پسدریان به معنی محمودیان به کار می رفته. هر دو طابع محترم درین باره سهو نموده اند. مخصوصاً در ص ۵۶۳ از طبع دو کتور فیاض و در ص ۶۸۶ شادر وان سعید نفیسی که به موجب طبع ایشان بستگینی که جانشین قتلغ تگین در ترمذ بود بایستی شصت سال در وظیفه مانده باشد که ناممکن است و متن باید چنین اصلاح شود: «... و کو تو الی ترمذ پس از قتلغ سبکتگینی، امیر (یعنی مسعود) بدین بکتگین داده بود.»

ذوالقلمین: (متن ۱۴۶، تعلیقات، ص ۶۹۵) علی سعید، صاحب دیوان رسالت

المأمون. در متون چاپی ازین شخص اظهار بی اطلاعی شده ولی راجع به او در «آداب الحرب» مربوط به قتل فضل بن سهل در گرما به اشاره بی شده، بدین صورت: «... مأمون کشتگان (کذا در متن چاپی آداب الحرب) را به دست کرد. نخست علی ابن سعید ذوالقلمین (کذا در متن چاپی آداب الحرب) را بفرمود کشتن...» محشی محترم مینویسد: این علی بن سعیدخواهرزاده فضل بن سهل و از امرای مأمون بود و مخالفت او با حسن و فضل بن سهل مشهور است. در سال ۲۰۲ به جرم یاری در قتل فضل بن سهل، مأمون بفرمود او را کشتند. (۱) و ابن اثیر نام کشتگان را

(۱) آداب الحرب، فخر مدبر، سهیلی خوانساری، تهران، ص ۳۴۶.

میدهد که در بین آنها علی بن سعید خواهرزاده فضل به سهل (ابن اخت الفضل) که باخال خود مخافت داشت شامل بود (۱).

دشت لکان (به فتح اول؟) در هر دو متن چاپی، در همه موارد بدین صورت چاپ شده: چگان، لکان و بکان و دکتور فیاض نوشته اند که: صحیح کلمه معلوم نشد، ولی دشت لکان در بست و کوشک های دشت لکان و قصور و بنا های غزنویان و لشکرگاه یا معسکر ایشان که در کنار هیر مند نیز هنگام مشهور این دوره بود، و سلطان حسین سوز جهان آنرا حریق نمود؛ در اشعار دوره غزنوی مخصوصاً در شعر فرخی انعکاس دارد، مثلاً در قیصده مشهور او که مطلعش اینست:

چون بسیج راه کردم سوی بست از سیستان

شب همی تحویل کرد از باختر بر آسمان

تا آنجا که گوید: اندرین اندیشه بودم کز کنار شهر بست

با نگت آب هیر مند آمد به گوشم ناگهان

منظر عالی شه بنمود از بالای دژ کاخ سلطانی پدیدار آمد از دشت لکان (۲)

آرهن: این کلمه فقط در یکی از نسخ و آن هم در طبع مرحوم نفیسی وجود داشته است (۳)

و بدین جهت در طبع استاد فیاض به نظر نمی رسد. محمد حسین بن خلف تبریزی در برهان قاطع گوید: ارهنگ بر وزن فرهنگ نام قصبه ایست از بدخشان و در آن قصبه زیارتگاه است و به اعتقاد مردم آنجا سر امام حسین ع در آنجا مدفون است. و آن را ارهنگ حسین ع هم گویند. (۴) ولی در بدخشان درست نیست مگر اینکه روزگاری ولایت و مضافات آن چندان وسیع بوده باشد که ارهنگ بتواند در آن

(۱) الکامل فی التاریخ، طبع قاهره، جلد ششم، صفحه ۱۱۸؛ در الفخری شرح این واقعه آمده؛ آداب السلطانیه، ص ۱۹۸ - ۲۰۵.

(۲) دیوان فرخی، دبیرسیاقی، ص ۲۳۴ (۳) ص ۵۵۵.

(۴) طبع دکتور محمد معین، ج ۱/۱۱۲

بیاید. این شهر کوچک که در کتب جغرافیائی به آن اشاراتی شده به اشکال آرهن ارننگ و آرهننگ و اهرنگ نیز آمده است. (۱) و از همه برمی آید که مقصد از آن جایی است که امروز «حضرت امام» است و روایات مردم هم مؤید آن می باشد. اکنون اگر این روایات را اندکی قدیم تر ببریم دیده میشود که در آغاز ظهور اسلام نیز آرهن جای مهمی بوده است. به طرر مثال هیوان تسنگ، زاهرچینی که از این مناطق دو بار تردد نموده آنرا در سفرنامه خود اولینی «O-li-ni» ضبط کرده و در جنوب رودخانه و خش (اکسوس) میگذارد. و کلنل یول که آنرا ترجمه نموده می افزاید که این شهرک بدون شک در هر دو ساحل رودخانه مذکور امتداد داشته و همان است که امروز در بیست و شش میلی شمال قندز (کهندز) افتاده است (۲). در ایران شهر و در ترجمه بیل انگلیس نیز همین نظریه تأیید گردیده است (۳). بارتولد، مستشرق معروف می افزاید که محمد جوگی، شهزاده تیموری برای مزار مقدسی که درین شهر است دیگ بزرگی تهیه کرد، که سیصد رأس گوسفند را میشد در آن یکبار پخت (۴). روایتی نیز در باره حضرت امام یا امام جان جاری است: که قرار آن گفته میشود وی عبارت است از امام علقمه از معاصرین حضرت پیغمبر اسلام (۵) و این روایت به نظر من اندکی اهمیت دارد، زیرا تاریخ آنرا بالاتر می برد. حالا این قسمت بحث را گذاشته میپردازیم به بحث لغوی: همچنان که وجود

(۱) الانساب سمعانی، طبع حیدرآباد، ج اول، ص ۷۵؛ الاعلاق النفیسه، ابن رسته، بریل ص ۸۸؛ مسالک و الممالک اصطخری، تهران، ص ۲۷۰؛ احسن التقاسیم بشاری، بریل ص ۲۹۶؛ صورة الارض ابن حوقل، ص ۳۷۳.

(۲) ۱/۱ ص ۱۰۶؛ مارکوارت، ایران شهر، ص ۲۳۳.

(۳) ترجمه سمویل بیل، ج ۴، صفحات ۱۰۷ - ۴۷۴ و ۴۷۵.

(۴) بارتولد، اولغ بیگ، ص ۱۴۱.

(۵) ترکستان تا حمله مغول، متن روسی، ۱۹۶۳، صفحات ۱۱۸ - ۱۲۰؛ محمد کاظم، نامه عالم آرای نادری، مسکو، ۱۹۶۳، جلد ۳، ص ۲۰۳ الف ب

کلمه آرهن را در نوشته های هیوان تسنگک یا فتمیم این نکته هم در شرح کلمه «ارهن» آمده است که آرهن یا ارهن رتبه مخصوص در سلسله مراتب روحانیون بودایی بوده است، و بودا خود قبل از وصول به نیروانا بدین مقام نائل شده بود (۱) و کلمه ارهن باز چنین معنی شده :

مرد مقدس، روح مجسم در قلمرو نیروانا که هنوز در عالم انسانی به سر می برد (۲) ارهن: سزاوار، مرد سزاوار و شایسته و لایق.

و در متون بودایی و جینی: تجلیل و تکریم مردان پارسا.

ارهن تکه arhantika: راهبه بودایی :

آرهاینه arhayana: جانشین ارهنه. (۳)

حالا در صورتیکه آرهن در دو جانب رود خانه و بخش بوده است به قیاس والشتان که نشیئه کور و الوشت و در میشان که نشیئه کور در میش بوده اند، باید گفت آرهن د آرهان نیز نشیئه میشود. بدین صورت شاید تصادفی عجیب باشد که همان یک محل در قبل از اسلام و بعد از اسلام و نزد مؤمنین هر یک از ادیان مذکور این درجه مقدس بوده است (۱)

جنگل ایاز : (ص ۷۴) و در هر دو طبع نیز آمده است، جنگل باز، و دکتور فیاض چنین تبصره می کنند: «گویا همه غلط است و صحیح جنگل آباد است». مورد استعمال این ترکیب در جایی است که محمد بن محمود رافرو گرفته اند و می برند به قلعه مندیش و بنا بران واضح است که می بایستی در حوالی تگین آباد و کور و الوشت یا والشتان بوده باشد. در صورت الارض ابن حوقل محل در همین نواحی چنین

(۱) ترجمه یول، ص ۳۸.

(2) Living Religion of the World, F. Spigelberg, 1958, P. 479

(3) Sanskrit - English Dictionary, M. Williams, Oxford; Sanskrit Dictionary, Magdonell

ضبط شده : جنگل آباد و آنرا یک مرحله از رباط اوق قرار می دهد ، به سوی غزنه . (۱)
 بشاری مقدسی آنرا به فاصله پنج مرحله از پنجوای قرار میدهد و لسی در نسخه
 های دیگر این کلمه به اشکال ذیل نیز آمده است :

حیکل ایاذ ، جیکل آباد (۲) و در اصطخری جنگل آباد . (۳) حالا از تفصیل فوق
 نتیجه می گیریم که :

این کلمه چون قبل از دوره غزنوی وجود داشته نباید این تصور پیش شود که
 « جنگل ایاز » جنگل منسوب به ایاز مشهور است . ددیگر اینکه جنگل آباد هم نباید
 باشد چون چنین ترکیبی اصلاً سابقه و به علاوه معنی ندارد . زیرا کلمه « آباد » همواره
 پسوند اسم شخص و واقع میشود مانند خان آباد ، جلال آباد و غیره و جنگل آباد
 یعنی چه ؟ اگر از یعقوبی یاری بخواهیم گمان می کنم این مشکل حل میشود . ما کوارت
 یکی از امرای محلی این حدود را از تاریخ او به اسم خنجل ذکر می کند (۴) ؛
 حالا اگر در نظر بگیریم که یعقوبی این کلمه را به تعریب آورده است ، شکل قدیمتر
 واصل آن باید اینطور باشد : خنگل و آبا « خنگل آباد » به جای جنگل ایاز و جنگل
 آباد صحیح نیست ؟

پایان

(۵) صورة الارض ، ص ۳۵۵ .

(۱) احسن التقاسیم (تالیف در حدود ۳۷۵) ، ص ۳۵۰ .

(۲) مسالك و ممالك ، ایرج افشار ، تهران ، ص ۲۰۰ .

(۳) ایران شهر ، ایضاً ، ص ۲۴۸ ، ۲۹۱ ، به ارتباط تلفظ کلمه زنبیل .

لغات ترکی مغولی و چینی در تاریخ بیهقی

صفحات تاریخ گواه این حقیقت است که در اثر ایجاد رابطه های اقتصادی، فرهنگی و سیاسی میان جوامع تاثیر آن در لابلای آثار تاریخی، ادبی و هنری نیز ظاهر گشته و تداخلاتی میان آن فرهنگ ها به وجود آمده است. هر قدر روابط اقتصادی و سیاسی میان جوامع از دیاد یافته، بهمان اندازه اینگونه تاثیر و تاثر فرهنگی نیز تقویت گردیده است. چنانکه در جهان امروز در اثر پیشرفت علم و تکنالوجی جوامع بشری تا آن اندازه به هم نزدیک شده، که تشابهاتی در وجوه فرهنگی جوامع ایجاد کرده است. در تاریخ زبان و ادب دری این تاثیر و تاثر به کثرت به مشاهده میرسد، با انتشار دین مقدس اسلام به طرف شرق، از جمله در افغانستان و ایران، زبان دری مملو از اصطلاحات و کلمات عربی شد، چنانکه تا امروز نیز تاثیر آن مشهود است. باروی کار شدن سلاطین و حکمرانان ترک و مغل در سرزمین های افغانستان و ایران عین تاثیر بار دیگر بوجود آمد و اصطلاحات و کلمات خاص ترکی و مغلی در همه شئون اجتماعی این سرزمین ها راه یافت. هم چنین در اثر رابطه های تجارتنی و فرهنگی، اثراتی ازین فرهنگ ها جای خود را در زبان دری باز کرد، چنانکه وجود کلمات ترکی، مغولی و هندی در قرون گذشته و کلمات انگلیسی، فرانسوی و روسی در دوره معاصر شاهد همین حقیقت است. این تذکر مختصر میرساند که تمدن و فرهنگ جوامع همیشه در بحر بیکران تغییر و تحول در شناوری است، و در خلال همین شناوری مسیر خود را کنار انکشاف و تکامل باز میکند. بنابراین در خلال

دوره های تاریخ مشکل و هم غیر طبیعیست که بتوان فرهنگ باصطلاح (خالص) را مشاهده کرد. پدیده های فرهنگی که بحیث رو بناها در تحول جوامع خواه و ناخواه از سیاست حاکم در یک دوره تابعیت می کنند، بنابراین زمانیکه فلسفه سیاسی یک جامعه با پشتیبانی زیربنای اقتصادی آن در جوامع دیگر استیلای می یابد، لاجرم همه عناصر فرهنگی که خادم همان سیاست به شمار می رود، نیز در آن جوامع پهن می گردد و زمانیکه آن قدرت های سیاسی حاکم از میان هم برود، تاثیرات فرهنگی و اجتماعی آن در جامعه استیلا یافته باقی می ماند.

در دوره غزنویان که مورد بحث ماست و در تاریخ فرهنگ و ادب افغانستان دوره درخشان و بسی مشعشعی را تشکیل می دهد، وجود اینگونه تاثیرات زیاد است. هر چند دوره سلطنت غزنویان، از آغاز تا انجام آن، کانون پرورش زبان و ادب دری بوده است، با آنهم در اثر روابط سیاسی و اجتماعی و تجارتي که میان ممالک مجاور آن وقت مانند خانات ترکستان و کاشغر و دولت چین آنروز با دولت غزنویان برقرار بوده، تاثیر آن در زبان و ادب آن وقت نیز به کلی ظاهر است، تحلیل و تشریح اینگونه تاثیرات گذشته ازینکه یکسلسله واقعیت های تاریخی را توضیح می کند، از طرف دیگر به محققان و علاقمندان مطالعه آثار آن دوره کمک می کند که در راه تحقیق و مطالعه خود راه خطا نپویند و با اذعان کامل به همه خصوصیت های ادبی و فرهنگی آن روز، ارزیابی خود را درباره آن دوره مدققانه و عالمانه انجام دهند. بنده که در خلال مطالعه آثار قدما تاریخ مسعودی معروف به تاریخ بیهقی را گاه و بیگاه میخواندم، بعضاً به یک سلسله اصطلاحات، کلمات و اسمای برمی خوردم که فهم آن به من مشکل می نمود. بعضی از این کلمات با مراجعه به فرهنگ ها حل می شد و بعضی دیگر اصلاً به فرهنگ ها وجود نداشت و یا بمعنای غلطی ثبت گردیده بود. بخصوص درین کتاب تشخیص میان لغات ترکی و مغولی کاری بود دشوار

و حتی فرهنگها نیز راه های غلطی را درین قسمت پیموده اند، چنانکه در فرهنگ دانشمند محترم نفیسی لغات ترکی و مغولی زیادی ثبت شده، مگر جزئی ترین اشاره به ترکی بودن و یا مغولی بودن آن نیست. فرهنگی های دیگر از قبیل برهان قاطع و منتخب و فرهنگ عمید نیز عین نقیصه را دارند؛ تنها مؤلف غیاث اللغات درین قسمت خدمت ارزنده انجام داده و در شرح لغات ترکی و مغولی گذشته ازینکه به ترکی بودن و مغولی بودن آن اشاراتی دارد، به تجزیه دستوری آن کلمات نیز پرداخته است. تنها فرهنگی که در قسمت لغات ترکی مأخذ ارزنده دانسته میشود، دیوان لغات الترك اثر محمود الکاشغری است که در کتابخانه عامه کابل و کتابخانه های شخصی در افغانستان موجود می باشد و مورد استفاده من نیز قرار گرفته است. بنده که درجه ماستری خود را در زبان و ادبیات چینی بدست آورده ام، بعد از مراجعت به کشورم يك عده لغات و کلماتی را درین کتاب یافتم که آنرا در متون قدیم زبان چینی نیز خوانده بودم. این موضوع بمن بسیار دلچسپ واقع شد، و مرا واداشت تا مطالعات بیشتری درین زمینه انجام دهم. در تشخیص لغات ترکی از مغولی بر علاوه استفاده از فرهنگ های دری، فرهنگ لغات مغولی به زبان چینی نیز ملاک کار من بوده است.

ورود کلمات ترکی در تاریخ بیهقی گذشته از اینکه روی همان رابطه های که میان دولت غزنوی و دولت های ترك زبان آنوقت موجود بوده صورت گرفته، بر علاوه چون سلاطین و حاکمان در بار غزنویان خود همه ترك نژاد بودند، بنابراین این امر خود تأثیر بزرگی در وارد شدن کلمات ترکی در ادب دری آنوقت و از جمله در تاریخ بیهقی داشته است، که بحث بیشتر درین باره البته موضوع واضحی را توضیح کردن است. ورود لغات مغولی درین دوره نیز به اساس اصل همجواری مغولها با ترکها و رابطه های عمیقی که میان این دو قوم موجود بوده، از خلال زبان

ترکی به زبان دری وارد شده است. تنها در دوره های بعدی که این سرزمین ها مورد تاخت و تاز مغول ها واقع شد، البته لغات و اصطلاحات مغولی مستقیماً وارد زبان دری گردید؛ و رو دلغات و اصطلاحات چینی در آثار آن دوره و از جمله در تاریخ بیهقی و هم چنین ورود لغات دری در زبان چینی نیز روی همین دو اساس صورت گرفته است:

یکی به اثر رابطه همجواری ترکان کاشغر یعنی اویغورها با دولت چین آنوقت که وسیله شده است برای انتقال مظاهر زبان و فرهنگ چینی به این سرزمین ها و از طرف دیگر رابطه های مستقیمی که میان دولت غزنویان و دولت چین آنوقت برقرار بوده است، که تاریخ های چینی از این رابطه ها تذکراتی دارند. (۱) دانشمند محترم آقای نفیسی هم در تعلیقات مجلد سوم تاریخ بیهقی از قول شرف الزمان مروزی صاحب کتاب طبایع الحیوان یادآوری های دارند و متن نامه رانیز آورده اند که از طرف شاه چین به سلطان محمود فرستاده شده بود، که خود گواه بزرگ بر روابط میان آن دو دولت بوده می تواند.

در تشخیص و تشریح کلمات و لغات ترکی گذشته از اینکه از فرهنگ های موجود و آنهم محدود، مانند دیوان لغات الترك و غیاث اللغات استفاده به عمل آمده، در عین زمان چون بنده خود تا حدی به زبان ترکی و یا اوزبکی واردم، بنا بر آن در ترکی بودن بسیاری از این کلمات هیچ گونه شبهتی نبوده است، زیرا بسیاری از فرهنگ ها مانند برهان قاطع و فرهنگ نفیسی طوریکه قبلاً یادآوری کردم، لغات ترکی را قید کرده و معنی آنرا بیان داشته اند، مگر از ترکی بودن آن متأسفانه جزئی ترین اشاره نیز بعمل نیامده است.

(۱) تاریخ شرق میانه، از نشرات یونیورسیتی پکننگ، سال طبع ۱۹۵۸، بزبان چینی

(۲) چین قدیم و رابطه آن با دول همسایه، از نشرات یونیورسیتی پکننگ، سال طبع ۱۹۶۰، بزبان چینی

(۳) وضع اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی چین در دوره خاندان سونگ، از نشرات یونیورسیتی پکننگ، سال طبع

۱۹۵۸، بزبان چینی.

برعلاوه در خلال این مقالت از چند کلمه و اسمای جای که در طبع آقایون دکتر فیاض و نفیسی همان طور مبهم شرح شده، توضیح به عمل می آید. از اینکه در فهرست مرتبه، لغات چینی و مغولی بسیار اندک است، بنابراین بعد از توضیح چند کلمه و اسمای جای به شرح آن کلمه ها پرداخته می آید و بعد لغات ترکی که قسمت اعظم این فهرست را احتوای کند، شرح می شود. هم چنین در پایان این مقالت از یک سلسله کلمات مستعمل در تاریخ بیهتی که تا امروز در افغانستان در نگارش و گفتار مردم به کار می رود، نیز تذکراتی داده میشود.

توضیح کلمه که در طبع آقای دکتر فیاض و دکتر غنی و هم چنین آقای نفیسی مشکوک خوانده شده و یا توضیح درست نشده است:

(۱) - توضیح درباره کلمه پیروز و نخجیر :

در صفحه (۲۴۶) چاپ آقای دکتر غنی و دکتر فیاض درباره سفر امیر مسعود و حرکت وی از بلخ چنین آمده است «... امیر از آنجا بر داشت به سعادت و خرمی بانشاط و شراب و شکار میرفت میزبان بر میزبان. بخلم و به پیروز و نخجیر و به بدخشان...» در پاورقی همان صفحه چنین تذکر داده شده :

«کذا در همه نسخه ها و در جغرافیاهای قدیم این دو اسم دیده نمیشود، با احتمال قوی عبارت غلط و صحیح آن «پروان و بنجهیر» است که دو محل بوده است بر سر راه بلخ به غزنین و جغرافیای های قدیم و در خود این کتاب از آن نام برده شده است...»

در چاپ دانشمند محترم نفیسی نیز عین همین ابهام وجود دارد. باید عرض کنم که در هر دو چاپ آقایان فیاض و نفیسی این شهر به شکل (پیروز و نخجیر) آمده است مگر حقیقت اینست که این، نام دو محل نیست، بلکه پیروز نخجیر (بدون و اوربطه) یک قریه واحد است که در ده میلی شهر خلم ولایت سمنگان امروزی در افغانستان وجود دارد و انگور آن در ولایت سمنگان مشهور است. همانطوریکه بیهتی نگاشته

است مسافران آن زمان بعد از حرکت کردن از بلخ باید به خلم می آمدند و از آنجا به پیروزنجیر میرفتند و بعد روانه سمنگان میشدند. امروز نیز عین همین خط السیر با کمی فرق وجود دارد، بدین معنی که مسافران از بلخ حرکت می کنند، به خلم وارد می شوند و در یک قسمت راه پیروزنجیر در گوشه می ماند و خط السیر به طرف شهر ایک مرکز سمنگان تغییر می کند. فعلاً نیز از نیمه راه خلم و شهر ایک که سرك اسفالت شده است، سرك فرعی جدا میشود و در همان نقطه لوحه نصب شده که در آن نگاشته شده است: سرك فیروزنجیر. در باره تسمیه این اسم نیز طوریکه من از باشندگان آنجا جو یا شدم چنین حکایت کردند: شخصی به نام پیروز یا فیروز در آن منطقه زندگی میکرد که شکارگاه بزرگ آهوداشته، شکارگاه وی هیچگاه از آهوخالی نبوده است. به اثر شهرتی که آهوان شکارگاه پیروز کسب کرده بود، بعداً آن منطقه در مروز زمان به پیروزنجیر شهرت یافته است. البته این حکایتی بود از زبان باشندگان آن منطقه. گمان می کنم با این توضیح ابهام موضوع از میان رفته باشد.

۲- توضیح کلمه اروس:

در صفحه ۴۶۳ چاپ آقایون دکتر غنی و دکتر فیاض چنین عبارتی موجود است: «وامیر (رض) پیوسته این جا به شراب و نشاط مشغول می بود و روز آدینه مانده از جمادی الاولی، امیر بالسر رفت به کرانه دریای آبسکون و آنجا خیمه ها و شراعها زدند و شراب خوردند و ماهی گرفتند و کشتیهای اروس دیدند که هر جای آمد و بگذشت و ممکن نشد که دست کس بدیشان رسیدی...»

کلمه (اروس) هم در چاپ آقایون دکتر غنی و هم در چاپ آقای نفیسی مبهم خوانده شده و تنها در نسخه چاپی کلکته به جای (اروس) کلمه (عروس) نوشته شده است. باید توضیح کرد که (اروس) از قدیم ترین زمانه ها تا امروز در مکالمه مردمان ماورالنهر و شمال افغانستان به (روسها) اطلاق می شود، چنانکه تا

امروز نیز این کلمه با همین تلفظ و همین مفهوم رواج دارد. البته دریای آبسکون که امروز آنرا به نام خلیج کسپین یاد می‌کنند، در حدود اراضی اتحاد شوروی موقعیت دارد. بنابراین عبارت (کشتیهای اروس دیدند) کاملاً واضح می‌شود که منظور از کشتی‌های روسها بوده است که در دریای آبسکون یعنی خلیج کسپین رفت و آمد می‌کرده است. با این توضیح ابهام در فهم کلمه (اروس) از میان میرود.

۳- توضیح درباره کلمه کیش :

در صفحه (۴۶۰) طبع آقایون دکتر فیاض و دکتر فنی این کلمه مشکوک خوانده شده است. باید عرض کرد که کلمه (کیش) تا امروز در افغانستان استعمال می‌شود و آن نوع لباس است که معمولاً مردان آنرا برشانه می‌اندازند و هم آن را بدور خود می‌پیچند.

بیهقی می‌نویسد: «... و جامه‌های رومی و دیگر اجناس هزارتا و غفوری و وقالی هزار دست و پنج هزار تا کیش...» از متن نوشته به خوبی مستفاد می‌شود که منظور البسه است و همان لباس است که آنرا توضیح کردیم و نامروز این کلمه در افغانستان مورد استعمال تمام دارد و این لباس هم موجود است.

لغات چینی در تاریخ بیهقی :

۱. جنگگ : (صفحه ۱۹، چاپ آقایان دکتر فیاض و دکتر غنی) این کلمه با تلفظ (چنگگ) بافتح (چ) در قدیم ترین متون چینی نیز به ملاحظه رسید. در آثار فیلسوف مشهور چینی کونکسز که در نوشته‌های ما به کنفوسیوس مشهور است و در بین سالهای (۴۷۹ - ۵۵۱ ق م) میزیسته، این کلمه زیاد به ملاحظه میرسد. از نظر دستور زبان همان طوریکه ما صورت اسم مصدر آنرا به شکل (جنگگ کردن) بکار می‌بریم در زبان چینی نیز عین همین ترکیب به کار میرود. در زبان چینی می‌گویند: (زواچنگگ) (زوا) به معنای کردن و (چنگگ) همانا به معنای (جنگگ) است :

۲- شیر (ص ۱۰۳) البته همان حیوان مشهور است که در زبان چینی با کمی تغییر با تلفظ (شر) با کسر (ش) به کار می رود. این کلمه نیز در آثار شاعران و نویسندگان دوره تهننگ یعنی سال ۶۱۸ میلادی از قبیل (لی پی) (توفو) (پی چویی) و دیگران به کثرت مشاهده میشود.

۳- پوست (ص ۳۲۸) : که با اندکی تغییر با تلفظ پس در زبان چینی به کثرت به کار میرود. این کلمه در متون قدیم و معاصر بوفرت به ملاحظه میرسد.

۴- صفه (ص ۳۲) : عبارت از جای نشستن است، که معمولاً از خشت و سنگ و گل ساخته می شود. فرهنگ نویسان آنرا کلمه عربی دانسته اند. در زبان چینی این کلمه با تلفظ (شفه) با فتح «ش» وجود دارد. (شفه) در زبان چینی محض جای نشستن است، چنانکه در متون قدیم این زبان محض به معنای نشستگاه دیده شده است، مگر امروزه به معنای کوچ و چوکی نیز مورد استعمال دارد.

۵- خان (ص ۶۶) : این کلمه را اکثر فرهنگ نویسان مغولی دانسته اند و عده هم آن را لغت ترکی میدانند. در زبان چینی این کلمه با تلفظ (خن) به معنای لقبی از شاهان به کار رفته است. این کلمه در متون چینی که در بین سالهای (۵۳۵-۵۵۶) یعنی دوره سلطنت خاندان (وی شرقی) زنگاشته شده، به ملاحظه خودم رسیده است، مگر در آثار قبل از آن تا اندازه که من تتبع کردم، بدست نیامد. فرهنگ لغات مغولی برسم الخط چینی که متعلق به بنده می باشد، آن را از جمله لغات مغولی خالص میداند، بنابراین حکم قاطع درباره اصلیت این کلمه هانمی توان صادر کرد :

لغات مغولی در تاریخ بیهقی :

۱- طمغایاتمغا (ص ۵۲۸) : به معنای مهر سلطنتی. همچنین فرهنگها این کلمه را به معنای محض مهر نیز نوشته اند. فرهنگ ترکی چاپ ترکیه، آنرا لغت ترکی میدانند. فرهنگ لغات مغولی به زبان چینی آنرا در جمله لغات خالص مغولی قید کرده است

حقیقت اینست که این کلمه مغولی است و به زبان ترکی وارد شده است .

۲- خاتون (ص ۲۱۵): این کلمه که به معنای زن و یا خانم تا امروز نیز مورد استعمال دارد، از جمله لغات مغولی است. دکتر شیرین بیانی مترجم کتاب (نظام اجتماعی مغول) که در پایان کتاب فهرستی از لغات مغولی ترتیب کرده است، این کلمه در فهرست آن نیز موجود می باشد. فرهنگ لغات مغولی به زبان چینی نیز کلمه (خاتون) را مغولی خالص ضبط کرده است:

فرهنگ نویسندگان آن را بشمار لغات ترکی میدانند، از جهت استعمال آن در زبان ترکیست که حتی تا امروز نیز درین زبان بکار میرود:

۳- ایل (ایل)، خیل (ص ۳): این کلمه به هر دو شکل در تاریخ بیهقی به کار رفته است، مانند (ایل ارسلان، ص ۸۲) و (خیلتاش ص ۴) دکتر شیرین بیانی در ترجمه کتاب (نظام اجتماعی مغول) می نویسد: (... جمعیت های متراکم در حین کوچ کردن کاروانی تشکیل میدادند و در موقع توقف نیز از دستجات متراکم بودند در این اردوگاهها بعض اوقات چندین صدیورت (خرگاه) به طور اجتماع یافت می شد. یک اردو به مغولی کوربان یا گوربان گفته میشود که خود از اجتماع عده خانوار صحرا نشینی متشکل گردیده بود (ص ۶۳) که، (ایل) نامیده میشدند. تشکیل (ایلچی) یا (آلچی) که بمعنی سفیر به کار می رفت، خود معرف یک عشیره و یا قبیله بوده است. جمع بستن (ایل) با (آت) عربی به شکل (ایلات) تا امروز نیز به کار میرود. کلمه (خیل) نیز همان (ایل) مغولی است که در زبان عربی و بعداً هم در زبان دری با (خ) تلفظ شده است. مؤلف غیاث اللغات کلمه (خیل) را ترکی میدانند. کلمه (خیل) تا امروز در کشور ما افغانستان مورد استعمال زیاد دارد:

کلمه های (ایل ارسلان) و (خیلتاش) که در تاریخ بیهقی بکار برده شده، ترکیبست از لغت مغولی و ترکی. در کلمه (ایل ارسلان) که در ترکی به معنای شیر است، بنابراین

(ایل ارسلان) مفهوم (شیر قبیله) را افاده می کند. خیلناش نیز ترکیبی است از (خیل) (و تاش) تاش در ترکی بدو معنی به کار می رود، یکی به معنای سنگ و دیگری پسوند اشتراك؛ در کلمه خیلناش همان مفهوم دومین مورد نظر است. (خیلناش) یعنی (هم خیل) یا (هم قبیله) در ترکی امروزه به جای (تاش) کلمه (داش) را بکار میبرند، مانند: (یولداش) بمعنای (همراه) (قرن داش) بافتح (ق) کسر (ر) (هم شکم) یعنی برادر یا خواهر.

۴ - خان: که بحث آن قبلاً گذشت.

لغات ترکی در تاریخ بیهقی (۱)

- ۱- آیتگین: ای = ماه، تگین = قهرمان = قهرمان ماه.
- ۲- آلتی ترکمان: آلتی = شش، ترکمان = نام قوم = شش ترکمان.
- ۳- آلتون تاش: آلتون = طلا، تاش = سنگ = سنگ طلا پی.
- ۴- آلب تگین: آلب = قهرمان، تگین = قهرمان = قهرمان قهرمان.
- ۵- آچار: مأخوذ از فعل آچمک به سنای باز کردن در تاریخ بیهقی بمعنای چیزاشنها آور به کار رفته است، در ترکی امروز کلید را نیز آچار میگویند.
- ۶- آغاجی: آغا = لقب مردان و نیز برادر بزرگ، جی چی سی = پیسوند ملکیت، ایشک آغاسی یعنی محافظ و دربان.
- ۷- آلتون تگین: قهرمان طلا مانند.
- ۸- ارسلان: شیر، در ترکی امروز اسلان گویند.
- ۹- اریارق: ار = مرد، یارق بضم (ر) = روشن = مرد روشن.
- ۱۰- ارتگین: ار = مرد، تگین = قهرمان = مرد قهرمان.
- ۱۱- اوزگند: اوز به لغت خوارزم به معنای باهنر، گند، کند، کنت، قند = شهر.
- ۱۲- بغاتگین: بغا - بضم (ب) به معنای قوی و تنومند، تگین = قهرمان.
- ۱۳- برریق: ناشتا.

- ۱۴- بوقه : قوی ، تنومند .
- ۱۵- بکتگین : بک = بزرگ ، تگین = قهرمان .
- ۱۶- بکتعدی : بک = بزرگ ، تغدی مأخوذ از فعل تغمک بضم (ت) به معنای زایدن .
- ۱۷- تاش : سنگک .
- ۱۸- جوق یا جوقه : دسته ، گروه .
- ۱۹- جقراق : جق یا جق باضم (ج) = زیاد ، راق = تر = زیادتر .
- ۲۰- جفرات : ماست .
- ۲۱- خفچاق : نام قوم است از ترکان صحرائشین ودشت خفچاق دشتی است که در آن قوم خفچاق بودو باش دارند واینکه میگویند خفچاق نام بیا بانست غلط است .
- (غیاث اللغات ص ۱۶۱)
- ۲۲- ساتگین : بمعنای محبوب و مجازاً پیاله شراب خوری .
- ۲۳- سقلاطون : نوعی از پارچه است .
- ۲۴- سباشی : بضم (س) به معنای صاحب الجیش .
- ۲۵- ساتلمش : فروخته شده به معنی غلام .
- ۲۶- سارغ : زرد .
- ۲۷- طغرل : راست ، مستقیم .
- ۲۸- طفا : کاکایاماما .
- ۲۹- قزل : سرخ .
- ۳۰- قراتگین : قرا = سیاه ، تگین = قهرمان .
- ۳۱- قولک یا تولک : پریخته .

- ۳۲- قلیاق : نوعی از کلاه .
- ۳۳- قتلغ تگین : قتلغ بضم (ق) و (ل) به معنای مبارک و مسعود .
- ۳۴- قالی یاقالین : به معنای ضخیم ، در ترکی امروزهالی گویند .
- ۳۵- قراچولی : قرا= سیاه ، چول = بیابان .
- ۳۶- قرقرمان یاقرقرمن : مأخوذ از فعل قرقرمک به معنای ترسیدن قرقرمان= نترس .
- ۳۷- کوتوال : نگهبان قلعه .
- ۳۸- کوکناش : کوک= آبی ، تاش = سنگ .
- ۳۹- یال : گردن و موی گردن اسپ .
- ۴۰- یوز : صد .
- ۴۱- یغمر : باران ، در زبان او یغوری یا مغر گویند به ضم (غ) .
- کلمات مستعمل در تاریخ بیهقی که تا امروز در افغانستان مروج است :
- ۱- ازار: نوعی است از لباس (که در فارسی شلوار و در دری به شکل تنبان مروج است)
 - ۲- اوباش : اشخاص هرزه و پله گرد .
 - ۳- تور: جالی که توسط آن ماهی را صید کنند .
 - ۴- تره : نوعی از میوه است .
 - ۵- تاسیدن : فرهنگها این کلمه را به معنای اندوه ، ملال و بیتابی نگاشته اند، مگر در شمال افغانستان کلمه (تاسیدن) به معنای خراب شدن و ضایع شدن به کار میرود، مثلاً میگویند : این انگور تاسیده است ، یعنی خراب شده است و قابل خوردن نیست .
 - ۶- جل : به ضم (ج) تکه ضخیمی که اسپ را به آن می پوشانند .
 - ۷- خمره : ظرف گلی پخته شده که ماست را در آن مایه کنند .

- ۸- سنبوسه = نوعی از غذا
- ۹- شلوار = نوعی از ازار که معمولاً دهقانان از آن استفاده میکنند.
- (و این غیر از شلواری است که در فارسی مستعمل است).
- ۱۰- تاس = ظرف مسی که به آن آب نوشند.
- ۱۱- فرجی = نوعی از لباس زنانه است که استعمال آن بیشتر در شمال افغانستان عمومیت دارد، اکثر زنان پیر از آن به طور چادر استفاده میکنند؛ در ولایت تخار آن را فرجین و در مربوطات و لایات بلخ و سمنگان آنرا فرنجی گویند.
- ۱۲- فوطه: کمر بندی است که از تکه ساخته شده باشد و معمولاً مردان آنرا به کمر بندند.
- ۱۳- کباب: غذای معروف است که به انواع مختلف در افغانستان وجود دارد.
- ۱۴- کوزه: ظرف گلی که میان آن آب نوشیدنی ذخیره میکنند.
- ۱۵- گنجشک: پرندۀ کوچکی است که معمولاً به مزارع صدمه میرساند.
- ۱۶- لنگری: به فتح لام و گاف نوعی از ظرفی که در آن غذاهای متنوع مانند پلو، چلو و غیره صرف کنند و غوری هم گفته میشود.
- ۱۷- مشک: به فتح میم ظرف چرمی که آنرا از آب پرمیکنند و از یکجا به جای دیگر نقل میدهند.

ادب دری در سرزمینهای دیگر

سروده های از شاعران پاکستان

شهر کما بل خطه جنت نظیر
آب حیوان از رنگ تا کش بگیر
چشم «صایب» از سوادش سرمه چین
روشن و پاینده باد آن سرزمین
در ظلام شب سمن زارش نگر
بر بساط سبزه می غلتد سحر
آن دیا رخوش سواد آن پاک بوم
باد او خوشتر ز باد شام و روم .
آب او براق و خاکش تا بناک
زنده از موج نسیمش مرده خاک
ناید اندر حرف و صوت اسرار او
آفتابان خفته در کھسار او
ساکنانش سیر چشم و خوش گهر
مثل تیغ از جوهر خود بی خبر

+ + +

تاز شهر خسروی کردم سفر
شد سفر بر من سبکتر از حضر
سینه بکشادم به آن بادی که پار

لاله رست از فیض او در کوهسار
 آه! غزنی آن حریم علم و فن
 مرغزار شیر مردان کهن
 دولت «محمود» رازیباعروس
 از حنا بنندان او «دانای طوس»
 خفته درخا کش «حکیم غزنوی»
 از نوای او دل مردان قوی
 آن «حکیم غیب» آن صاحب مقام
 «ترك جوش» رومی از ذکرش تمام
 من ز «پیدا» اوز «پنهان» در سرور
 هر دو را سرمایه از ذوق حضور
 او نقاب از چهره ایمان کشود
 فکر من تقدیر مومن وانمود
 هر دو را از حکمت قرآن سبق
 اوز حق گوید من از مردان حق
 در فضای مر قدا و سو ختم
 تا متاع ناله یی اندو ختم
 گفتم: ای بیننده اسرار جان
 بر توروشن این جهان و آن جهان
 عصر ما وارفته آب و گل است
 اهل حق را مشکل اندر مشکل است
 مو من از افرنگیان دید آنچه دید

فتنه ها اندر حرم آمد پدید
 تانگه او ادب از دل نخورد
 چشم او را جلوه افرنگ برد
 ای حکیم غیب ، امام عارفان
 پخته از فیض تو خام عارفان
 آنچه اندر پرده غیب است گوی
 بو که آب رفته باز آید به جوی

+++

قند ها ز آن کشور مینو سواد
 اهل دل را خاک او خاک مراد
 رنگها ، بوها ، هواها ، آبها
 آبها تابنده چون سیما بها
 لاله ها در خلوت کهسارها
 نارها بیخ بسته اندر نارها
 کوی آن شهر است ما را کوی دوست
 ساربان بر بند محمل سوی دوست
 می سرایم دیگر از یاران نجد
 از نوایی ناقه را آرام به وجد

داکتر محمد اقبال لاهوری

از کراچی طرب و راحت جانی بمن آر
 نامه یی از کف آن تازه جوانی بمن آر
 ابرو و چشم سیاهش چو بمن در جنگ است
 مونس جان من آن تیغ و سنائی بمن آر

روشن این دیده من بادزتاب رخ او
 شاه خوبانم و آن جان جهانی بمن آر
 نور رخسار تو در باده ببینم ای دوست!
 باده ناب تو در رطل گرانی به من آر
 چشم بد از رخ آن لاله عذارم دور است
 عالم پیر ، دگر بخت جوانی بمن آر
 چون مسیحا نفس و نافه کشا آن باد است
 «ای صبانگهتی از کوی فلانی بمن آر»
 بشکند تا دل گل سروز پا اندازد ،
 نشتر! زود تو آن سروروانی بمن آر.

[Faint, illegible handwritten text, likely bleed-through from the reverse side of the page.]

عنایت الله شهرالی

لغات مستعمل در لهجه دری بدخشان

-۲-

۱- بابا baabaa اسم - بمعنی پدر کلان - بعضاً در مقابل گفتار بیهوده و عدم اعتنا و اعتبار استعمال می شود.

مثلاً: باباته اجو چیزهای میگوئی (تو عجب چیزهایی میگویی).

۱- دروازی ها «بابی baabii و پدر را بابه «baaba و یا «بیا baba» گویند.

۲- در کشم و بعضی حصص دیگر «بوا Bowaa» و بعضاً «ژا Vaa» گفته می شود.

۲- باب baab اسم جامد (ك. ج. ف.) برابر - مطابق - مناسب

مثال: نمی کرته باب جان مسته Masta (همین پیراهن مناسب تن من است)

۱- از قماش خامی بیدل دکانی چیده ام هر چه غیر از خود فروشی ها بود باب من است

«بیدل»

۲- مشت خاکیم از فضولی شرم باید داشتن جز ادب کاری که باب ماست کم فرموده اند

«بیدل»

۳- بابه کته baabaikata اسم مرکب (پدر کلان) - عمو و کا کا

۴- باتر baater صفت - بین تر کهای بدخشانی زیاده تر مروج است تاجکها بر علاوه این

کلمه اشکال دیگرش را مثل «بادر baader» و یا «باتیر baater» دروازی استعمال میکنند

۱- کشمی ها بجای این کلمه «پهلوان» را استعمال میکنند

۲- (بکسر تاء قرشت بر وزن شاطر نام مردی بوده مجهول و کلنگ را نیز گویند و آن

پرنده ایست معروف و بفتح تای قرشت هم گفته اند - برهان)

۳- بدخشانی ها بعضاً اسمای پسران خود را نیز به باترو یا با در که دارای لهجه

مختلف و معنی مشترك اند نام گذاری میکنند .

۴- اصلاً صورت این کلمه «بهادر» می باشد که دلاور و شجاع معنی دارد

۵- بیدل به تیغ و خنجر نتوان شدن بهادر لشکر عمود خواهد تا آهنین که دارد

« بیدل »

۵- باجه baaga اسم (ك ج دف) شوهر خواهر خواهر خا نم و دسته موسیقی که آنرا

« باجه خانه » گویند

۱- (شوهر خواهر زن - موزیک - افغان نویس)

۲- (بفتح جیم بروزن راجه دریچه و روزنه بزرگ را گویند - برهان)

۳- درعزنی خواهر زن و شوهر خواهر زن را باجه نامند

۶- باد baad اسم (ك - ج - ف) گاز باد خوردن به معنای گاز خوردن

۱- دروازی ها «آی aay» گویند و ترك های بدخشانی این کلمه را به معنای

مهتاب استعمال می کنند و گاز را پپوگک papug گویند و هم پپوگک (پپوگ) را

بمعنی کلمه «هد هد» می آورند

۲- بادی را گویند که از عقب بر آید

۳- شمال و باد را نیز گویند

۴- باد بمعنی هوا و اوضاع نیز استعمال شده مثلاً : او مردك باد گرفته (اوضاع

خود را بلند میداند و یا اینکه مغرور شده)

۵- باد گرفته - دماغ گرفته و کلان کار شده هر سه مترادف هم قرار دارند

۶- باد نوعی از مریضی؛ مثلاً وقتی که چنین دعای بد میکنند. بچم الهیم باد بخورت

(خدا یا تورا مریضی باد بخورد)

- ۷- باد عملیه کاری باشد هنگام جدا ساختن گندم یا جو و غیره از کاه مثال:
 بخی بچم باد خسته یکدقه گندمه باد که (بچیم باد آمده گندم را یکدقیه باد کن)
 ۷- باد خبرك baadxærak اسم مرکب (ك دج ف) نوعی از پرنده ها و از گنجشك
 بزرگتر که گاهی در هوا با کشادن بال خود می ایستد و رنگت خا کستری دارد. میگویند
 هنگامیکه در هوا معلق میگیرد باد یا هوا میخورد.
- ۸- بادخر baadxær (ج ف ك) کسیکه به توصیفش خوشحال میگیرد
- ۱- دروازی ها « دروخرده darowxærda » گویند
 - ۲- به اصطلاح مردم غزنی باد رسیده فلج شده را گویند
 - ۳- (کسیکه به ستایش خویش مسرور می شود افغانی نویس)
 - ۴- (امپیکه پیوسته بالای آخر سر خود را حرکت میدهد - افغانی نویس)
 - ۵- (مرادف باد خورك است افغانی نویس)
- ۹- بادریزك baadrezæk اسم مرکب (ك ج ف) میوه ای که با اثر وزیدن باد از
 درخت بیفتد - بادریز
- ۱- عموماً میوه های از درخت به اثر وزیدن باد می افتند که مریض و نواقص
 باشند. معمولاً قبل از پخته شدن و بعد از گل کردن این واقعه صورت میگیرد.
 - ۲- (میوه که زیر درخت میریزد - افغانی نویس)
- ۱۰- بادرینگك baadriing اسم بادرینگ و یا نوعی از ترکاری است که از خربوزه
 خورد ترمزه اش مثل « تره tarra » باشد
- ۱- (تره ایست معروف افغانی نویس)
 - ۲- (ترنج بور منجك گوید):
- یاسمین آمد به مجلس با بنفشه دست سود جمله بردند و شکسته شد سپاه بادرینگ
 فرس «منجك»
- ۱۱- بادام کوهی baadaamikohii (ك دج ف) نوعی از بادام وحشی جنگلی است که

دارای خسته تلخ می باشد و این درخت در کوه های بدخشان بوفرت پیدامی شود .

- ۱- یادام تلخک Baadaami talxək نیز گویند یعنی دارای مغز تلخ
- ۲- در بدخشان مثل اصطلاح کابل که «خسته» اصلاً بمعنی مانده و ذله و خستگی است معمول نیست و بجای خسته، مغز استعمال میگردد و خستگی را «پرتاوی» گویند
- ۱۲- بادام چه baadamcha (ك ج ف) نوعی از زردآلو که شکل بادامی دارد و مزه آن شیرین است .
- ۱- در وازی ها بادام را «بادوم baadum» گویند
- ۲- در کشم و بعضی نقاط دیگر نواعی از زیورات است که آن هم شکل بادامی دارد
- ۳- شکل بادامی در بین مردم بدخشان و البته جایهای دیگر نهایت دلچسپ و قابل توجه است . حتی کسانی که دارای چشمان بادامی اند زیبا بشمار میروند اکثر آلباسی را که دارای دیز این و گلهای بادامی باشد می پسندند .
- ۴- بر وغن یادام را به حیث دوا استعمال میکنند
- ۱۳- باده baada اسم- کاه بسیار نرم و میده شده را گویند
- ۱- باده را بعضاً «کباده Kabbaada» گویند
- ۲- در کشم «کبادک Kabbaadək» و «پس گرد Pasgard»
- ۳- در درواز «باد که Baadka»
- ۱۴- بادی baadii اسم و صفت مشتق (ك د ج ف) کنایه از شخصی که به تعریف هر کس خوش و مغرور میگردد
- ۱- تشخص مسرف را نیز بادی گویند
- ۲- اشخاص ننگی را نیز بادی گویند
- ۳- اشخاصیکه به تعریف و تو صیف شان مغرور می شوند گویا «بالا بالا baalaabaalaa» شده اند و بالا بالا یعنی تحریک و تو صیف را میدهد

مثال: دیدی که بالا بالاش کدم فندخرد (دیدی که تعریفش کردم فریب خورد)
 ۱۵- باد کی baadəkii اسم (ك) نوم نواعی از امراض بشکل دانه ها
 مثال - ده پاچکات باد کی بر آید (در پایهایت باد کی بر آید این سخن در وقت
 دعای بد گفته می شود

۱۶- بارش baarəsh اسم مشتق (ك ف ج د) باران
 ۱- باران هم مستعمل است و دروازی ها « بارون baarum » گویند
 ۱۷- بازی baazii اسم - فریب و مکر - ورزش جمعیتی - ساعت تیری - مثل قطعه - شطرنج
 و غیره قطعه بازی را « پر بازی par baazii » هم گویند.

۱- بازی را « فند fand » نیز گویند و فن زدن مصدر است .
 ۲- (فریب و دغا - ورزشیکه بین دو دسته و یاد و نفر واقع است و با اصطلاح
 مردم لغمان رقص را گویند - افغانی نویسن)

۱۸- باز کی baazəkii اسم - چوب های دو بغل دروازه و یاد، که در کابل بازو گفته میشود
 ۱۹- باش baash اسم صوت (ك ج د ف) صدا تیکه برای راندن گاوها بر آرند
 ۱- در کابل شکل فعل امر را دارد و بمعنی « استاد شو » استعمال کنند و در
 بدخشان بجای این « بیست » استعمال شود

۲- (در ترکی بمعنی سر که به عربی راس گویند - غیاث)
 ۲۰- باشه بازی - baashabaazii اسم - باز شکاری
 ۱- (معروف است جانور شکاری از جانوران زرد چشم - افغانی نویسن)

۲- دروازی ها « شکار باز » گویند
 ۲۱- با صری baasərii اسم و صفت (ك ف ج) اطفال معیوب که دارای
 شکم بزرگ باشند

۱- پر خور رانیز با صری گویند .

- ۲۲- باغچه baaghcha اسم مشتق - باغ خورد « باغچیک baaghchek » نیز گویند
- ۱- باغیکه هنوز نهال های آن بزرگ نشده باشد
 - ۲- بعضاً به چهار دیواری های که در آن درختها وجود نداشته باشد اطلاق میگردد .
 - ۳- (باغ کوچک - افغانی نویس)
- ۲۳- باغچون baaghchon اسم (د) همباغ و جایهای دیگر امباق ambaaq و یا همباق hambaaq تلفظ کنند .
- ۲۴- باغنده پرك baaghəndapərak اسم مرکب (د) خیززدن از بالای یکدیگر
- ۲۵- باقین baaqiyan (د) پرورش - تربیه - فربه سازی
- ۱- در ترکی های بدخشانی (باقماغ baaqmaagh) مصدر پرورش دادن و (باق baaq) فعل امر آنست از طرف دیگر باق در ترکی - چیدن و نگهداری معنی میدهد .
- ۲۶- باکول Baakawol اسم و صفت شخص پلوپز - آشپز .
- ۱- بعضاً (باکاول baakaawul) گفته می شود .
 - ۲- در کشم (بیکول baakaawul) گویند .
- ۲۷- بالقه baaliqa اسم (ک د ف ج) چکش که یکی از آلات و افزار است .
- ۲۸- بام baam اسم - حصه بالای خانه - بام
- ۱- در درواز « بنگک Bowng » گویند .
 - ۲- (بامب یعنی بام - پوشش سرخانه - افغانی نویس)
 - ۳- (بام - طرف برون سقف خانه - غیاث)
- ۲۹- بان baan فعل امر (ک ج د ف) بگذار - رها کن - از شکل نگارشی (بمبان)
- ۱- « بانش baanəsh » بگذارش
- ۳۰- بالاخانه baalaaxaana اسم مرکب - خانه منزل دوم

۱- (خانه بلندی که بالای دگرخانه تعمیر شده باشد - افغانی نویسن)



۳۱- بالادری baalaadari اسم مرکب -

(ك ج ف) چوب بالای دروازه که «بازکی

baazakii در آن وصل است .

۱- «بازکی» عبارت از چوب پهلو

دروازه که بابالادری و پائین دری یکجای وصل شده و سکیج بیرونی دروازه را می سازند. لك دروازه دارای دو «بازکی» می باشد :

۲- بالادری رادروازی ها «پلندری palandari» گویند در حالیکه جایهای دیگر

«پلندری palandarii و یا پلندری palandarii ساحة پهلو دروازه را میگویند

هم چنان در درواز چوب پائین در را (ستو Sətunu) و در جایهای دیگر «ته دری

Tadarii نامند .



بادسته

۳۲- بالا دسته baaladasta اسم مرکب (ج)

نوعی از کوزه های گلی است که دسته آن از طرف

بالا بدو طرف کوزه وصل است .

۱- این کوزه ها را بعضاً «کوزه چه Kuzacha

» گویند . اما معمولاً کوزه چه عبارت از کوزه

های خورد، خوردیست که برای اطفال شیر را در آن می جوشانند و علاوتاً بعضی خوراک

های کم مثل «کوزه بتلک Kuzadatək» و غیره را در آن می پزند . کوزه بتلک

نوعی از خوراکیهاست .

۳۳- بای baay اسم و صفت (ك د ج ف) مالدار - پولدار - شخصیکه دارای بز

و گوسفند زیاد باشد ثروت مند - بجای «خان» نیز استعمال می شود .

۳۴- ببیز bəbaez فعل امر (د ك ج ف) بیختن

۳۵- بشور bəshur فعل امر (ك د ف ج) که مصدر آن شوریدن بمعنی پالیدن

و جستجو کردن است

- ۱- در کشم «بکو bokaw» و در بعضی نقاط دیگر «بکا و bokaaw» مستعمل است گرچه بکاویا بکو از مصدر «کافتن kaaftan» گرفته شده اند.
- ۲- «شورو کو کردن» هم به معنی پالیدن و جستجو کردن آمده.
- ۳۶- بترینگ batriing (ك ف ج) اسم ماری زهر- نوعی از مارها که دارای رنگ سرخ است و معمولاً کسی را نیش نمیزند.
- ۱- کنایه از آدم های بدرنگ و بد خصلت
- ۳۷- بت قیماق batqaymaaқ اسم مرکب (ك د ف ج) نوعی از خوراک و بمثل حلوا که از قیماق و آرد بدون روغن پخته می شود
- ۳۸- بتک batək اسم (ك ج ف) شکل «بت قیماق» را دارد و بعضاً از آرد برنج «لك Lək» ساخته میشود.
- ۳۹- بته batta اسم (ك ج د ف) نوعی از خوراک هاست که از برنج و بعضاً از برنج و گوشت ساخته میشود و نظر به پلو و چلو آ بگین می باشد
- ۱- (طعامیکه از برنج لك پخته با خورش شلغم، باد نجان و غیره خورند - افغانی نویسن)
- ۴۰- بته bata اسم (ك د ف ج) شاخچه - درخت های بسیار کوچک و بعضی از علف های کوهی را نیز گویند.
- ۱- (رستنی ایست معروف - افغانی نویسن)
- ۴۱- بجغان bojaghaan فعل امر (د) پاره کن.
- ۱- در کشم «جغاندن jaqhaandan» استعمال میشود مگر لغت دیگری مشابه جغاندن «موجغ mujagh» یعنی درز و شکستگی پارا نیز استعمال کنند.
- ۲- در بعضی از حصص فیض آباد و جرم «جغیده jaghiida» نیز مستعمل است
- ۳- «بجغونش bojghunəsh» در درواز نیز استعمال میگردد که فعل امر است و از مصدر «جغونیدن jəghuniidan» و یا «جغاندن jəghaandan» گرفته شده و بمعنی پاره اش کن - تکه اش کن آمده و در مناطق دیگر «بلکش کن bəlakəashkən» هم آمده

که معنی مشابه را دارند .

۴۲- بجف *bəjəf* فعل امر از مصدر جفیدن *jəfiidan* گرفته شده بمعنی مکیدن .

۱- در کشم «چوفیدن *chuufiidan*» مروج است .

۴۳- بجق *Bəjəq* فعل امر از مصدر «جقیدن *jəqiidan*» (دک ج ف) و بمعنی محکم

گرفتن - محکم بسته کردن فشار دادن بطرف خود کسی را در بغل

۴۴- بجگی *bajpgii* (ک ف ج) اسم - چوچه و اولاد .

بژگی *bazzghii* (ک ف ج د) - چوچه

۱- کنده *kənda* جواز *jəwaaz* یعنی چوب مابینی جواز را گویند جواز آله

تیل کشی است

۲- بجگی بمعنی «چور په *chuurpa*» نیز آمده و چور په معنی اولاد

را میدهد

۳- ساقه های فرعی نباتات .

۴۵- بجل بازی *bəjəlbaazii* (ک دف ج) نوعی از قمار که توسط بجل اجرا شود

۱- (بضم اول و ثانی بر وزن دهل - استخوان شتا لنگ است و آن

در میان بندگامی ساق پای می باشد و بتازی کعب گویند - برهان)

۴۶- بجنگ *bəjəng* (ک ف ج) اسم و صفت - جن مانند - خورد کنایه از شخص

کناره گیر - لاغر

۱- بجینگ *bəjiing* نیز تلفظ کنند

۴۷- بجورونش *Bəjawrunəsh* فعل امر (د) جورش بده - آزارش بده

و بده *bəde* بدروازی چنین تلفظ می شود (*bədə*)

۴۸- بچارش *bəchaarəsh* فعل امر (د) بیندازش - پرتابش کن

۱- در بعضی از نقاط درواز «دنگله *Dangala*» گویند

۲- در کشم «بفغ *bəfəgh* یا «ارالک *awaalək*» و یا «اشکلک *aškələk*

و شکل دیگر آن *shəkələk* تلفظ میکنند

- ۳- «سه گزه Segaza» و «پرتا Partaa» هم معمول است .
- ۴۹- بچک bacək اسم تصغیر (ك د ف ج) اصطلاحیست که به طفل ناشناس استعمال میگردد و بعضاً به اطفال شناسا نیز مستعمل است «بچیک baciik» هم گویند
- ۱- بچک Bacək فعل امر بمعنی (میده کن) و (بکوب)
- ۵۰- بچگی bachagii اسم (ك د ج ف) بی عقلی - طفلی - دوران کودکی و بچه بیریش - آنهاییکه میرقصند
- ۵۱- بچم bæcham فعل امر از مصدر چمبیدن Chambiidan بمعنی پر کردن توسط فشار
- ۱- بچمب bæchamb نیز گویند و این کلمه نظر به بچم معمول تر است
- ۲- در درواز «تپیدن tapiidan» که فعل امر آن «بتپ، betap» باشد استعمال کنند
- ۳- «بتق bətəq» هم استعمال شود که مصدر آن «تقیدن təqiidan» است. وترکی بنظر میخورد.
- ۵۲- بچم bacham (ك د ف ج) پسر
- ۱- در کشم «بلم balam» نیز گویند که این لغت در اصل خودترکی باشد و در ترکی باله baala و یا bala معنی اولاد و پسر را میدهد .
- ۵۳- بچندر bachandar (ك د ج ف) اسم مرکب پسری که از شوهر سابقه زن باشد همچنان پسر شوهر را نیز گویند در صورتیکه از زن دیگرش باشد .
- ۱- در کشم «پسندر Pesandar» که اصل آن «پسراندر» باشد نیز معمول است
- ۲- دختندر dəxtandar دختراندر
- ۳- «پیندر Peyandar» پدراندر و «مایندر maayiindar» مادراندر نیز استعمال گردد که پدر و یا مادراعیانی نباشند .
- ۵۴- بچه بازی bachabaazii (ك ج د ف) رقصاندن بچه
- ۱- (کارشنیع بامردم - کارهای خام و طفلانه» افغانی نویس»
- ۵۵- بچه بیریش bacha beriish اسم مرکب (ك ج د ف) بچه مقبولی که رقصانده

می شود - بازینگر

۱- (بازینگر- مردیکه می رقصد - افغانی نویس)

۵۶- بچه فرزندى bacha farzandi اصطلاحیست که اشخاص موظف «ایلچی eylchii» برای خواستگاری عروس به پدرش گویند.

۱- ایلچی (خواستگار) ترکی و در ترکی اصلاً «یولچی yuelchii» می باشد.

۲- پسرخواندن را نیز گویند یعنی پدری و فرزندى و یا پسر قبول کردن

۳- (کسیکه کسی را از طفولیت پرورده فرزند بخواند - افغانی نویس)

۵۷- بچه غزدى bachaighazzdii موصوف و صفت (ك د ف ج) بچه کثیف و چتل - بچه نالایق.

۱- در کشم مردها و زنهای زناکار را «غزد ghazzd» گویند. غزد در

اصطلاح جرم چتلی اطفال و هر چیز چتل و خا کرو به را گویند.

۵۸- بچه فن زن bachafanzan اسم مرکب - به معنای «بچه فریب ده» نوعی

از گنجشک ها که شکل آن خاکی و بزرگی آن برابر گنجشک های عادی

است و چون آن گنجشک ها عادت دارند تا شخصی پهلوى آنها نرود از جای

فرار نمیکنند و اطفال از این راز خبر نداشته فوراً دست دراز نموده و میخواهد

آنها را بگیرند، مگر چون گنجشک های مذکور خیلی زرنگک و چالاک اند،

بدست نمی آیند به این نسبت بچه فن زن گفته اند.

۱- «فن - fan» که در دری معیاری بمعنی هنر یا Art آمده در لهجه بدخشانی

به شکل «فند fand» هنر به کار میرود و فندزدن بمعنی بازی دادن و فریب

دادن است :

۲- کنایه از چیزهای ظاهر فریب و بی قیمت

۵۹- بچه مرد bacha mard اسم مرکب (ك د ف ج) جوانی که تازه بالغ شده باشد

- ۱- جوان های قوی و تنومند .
- ۲- لندك *londak* هم گویند که جوان و بالغ معنی میدهد
- ۶۰- بچه موره *bacha mora* اسم و صفت (د) بچه مرده
- ۶۱- بچی *bachii* (ك د ج ف) چرا - بکدام سبب - بچه علت ، برای چه
- ۶۲- بخش *baxsh* (د ك ف ج) تقسیم - برای
- ۶۳- بخشی *baxshii* اسم (ك ف ج) اوراد خوان
- ۶۴- بخیه *baxya* اسم (ك د ف ج) نوعی ازدوخت
- ۱- (خرقه ناموس رسوائی كشد از احتیاط -
- بخیه ها بروی كار افتاد ليك از پینه ام - بیدل)
- ۲- (دوختن مخصوص بصورتی كه كوك ها بهم متصل و پیوسته دوخته می شود - افغانی نویس)
- ۳- بخیه نام های و انواع مختلف دارد مثل - پس كوك - پیش كوك - كته كوك و هم چنان دوخت های ماشین خیاطی را بخیه گویند .
- ۶۵- بدپاچك *badpaachək* اسم و صفت (ك د ف ج) بدقدم - کنایه از شخص نحس و بر علاوه بنام های ذیل نیز استعمال می شود
- ۱- شوم پاچك *shumpaachək*
- ۲- سیه پاچك (سیاه پاچك) *siypaachək*
- ۳- بی پاوپاچك *bepaawupachək*
- ۶۶- بدپاشنه *badpaashna* و یا بدپاشنا *badpaashnaa* صفت - کلمه توهین که برای زنان بد کردار استعمال کنند
- ۱- دروازی ها «پاشینه *baashiina*» گویند و برای زنان «بدپاشینه» استعمال کنند

۲- در کشم و درواز « پاشنه »، شور دادن ر کاب باشد. مگر در کشم شور دادن ر کاب را ایماي زنگونيز گویند و هم بمعنی « سر نشیبی استعمال کنند .

۶۷- بدخو Badxuu اسم و صفت (ك د ف ج) بدخاصیت - بدفعل

۱- « بدخاو Badxaow » نارامی در خواب - خواب نامرتب - « گنده خاو gandaxaaw » هم گویند

۲- (بدخو کسیکه در خواب نارامی کند - افغانی نویسن)

۶۸- بدخر badxær اسم و صفت (ك د ف ج) کنایه از شخص هرزه خور

۱- (دوائیکه به کراحت خورده شود - مجازاً دزدوره - زن - آدم هرزه خور - افغانی نویسن)

۶۹- بدر کدن bədarkadan (بدر کردن) مصدر (ك د ف ج) بیرون کشیدن -

خواستن کسی از خانه

۷۰- بدرگك badrag صفت (ك د ف ج) شخص بد - بد ذات

۱- (کمذات - افغانی نویسن)

۷۱- بد دماغ baddəmaagh صفت (ك د ف ج) بدخوی - تند مزاج

۱- در کشم « چغتی فك chəghtiifək » هم گویند

۲- به آدم های که سله sala (لنگی یادستا رسر) شان را طبق رسوم بسته نکنند

بر علاوه بد دماغ « قلفر qəlfər » و « قلفرك qəlfərək » و « فرك سله fərəksala » و یا « فرك دور fərəkdawr » گفته می شود

۳- (مغرور و متکبر - افغانی نویسن)

۷۲- بدرو (بدروی) badruu صفت (ك د ف ج) بدرنگ - بدقواره - بد شکل

۱- (کریه منظر - زشت و بد قواره - افغان نویسن)

۷۳- بدرمبان bədrambaan (فعل امر) (ك دف ج) که «بدرنگان bədrangaan» نیز گویند - اصطلاحیست که در موقع زدن به شخص زننده خطاب کنند - مگر در بعضی مواقع این دو لغت در استعمال فرق میکنند .

۱- بدرمبان از مصدر «درمبانندن dərambaandan» بمعنی لت کردن و چپه کردن و بدرمبان فعل امر بمعنی لت کن و بزنی و چپه اش کن
 ۲- بدرنگان از مصدر «درنگانندن dərangaandan» بمعنی نواختن - رول بازی کردن وهم درنگانندن و بدرنگان را در بیریش بازی استعمال نمایند .

۷۴- بدرمبان (بیدرمان) bədarmaan صفت (ج) طفل شوخ و شوم

۷۵- بدرشونش bədarshuunəsh فعل امر (د) گره اش بینداز

۷۶- بد شگوم badshəguum صفت - بد قدم - بد خصلت - بد پاشنا - زن بد راه

۱- (بدفال و بد قدم - افغانی نویس)

۷۷- بدقواق bədqawaaq صفت - که «بدقباق badqabaaq» هم گفته می شود

شخص پیشانی ترش - بدخلق

۷۸- بدکار badkaar صفت - بدبخت - بدنیت - ناروا

۱- (بدعمل - فاسق - زنا کار - افغانی نویس)

۷۹- بدگذران badgəzaraan صفت (ك دف ج) بدروش - بدخصلت، کسیکه در

داخل خانه مخصوصاً زن خانه و یا مردخانه بد خلقی کند :

۸۰- بدل badal صفت - خراب و جعلی که فریبنده باشد .

۱- (آلش - نقیض اصل - افغانی نویس)

۲- هرگاه «بددل baddəl» گفته شود کنایه از شخص بدنیست و چرک دل باشد

۳- بدل را قسمت زیادی مردم «آلش aaləsh» گویند

۴- «آلش بدل aaləshbadal» که هر دو لغت يك معنی دارد در اینجا دو گرفت

معنی میدهد و زیاده تر به کسانی اطلاق میگردد که تبدیل دودختر بین شان صورت میگیرد .

۵- تبدیل دودختر را «قرچ و قوده qarchuqoda» نیز گویند. در بدخشان معمول است که هر گاه دو فامیل پسر و دختری جوان داشته باشند، با مصرف اندک دختری یکی را به پسر خود و دختری خود را به پسر آن دیگر میدهند و بسیاری اوقات مراسم عروسی در يك وقت معین برگزار میگردد . هر گاه دختری یکی خورد بوده و آماده عروسی کردن نباشد - در آن صورت دختر تاجوانی و یاسن بلوغ فاتیه faatya (فاتحه، نامزد) کرده می شود و بعداً که آماده گردید نکاح بسته میگردد .

۸۱- بد نفس badnafs صفت (ك د ف ج) بدخور، هر چه خور- حریص.

۱- (هرزه خور-افغانی نویس)

۸۲- برای خدا baraayi xōdaa به لحاظ خدا .

۱- (خیرات و میرات-افغانی نویس)

۸۳- bar براسم (ك د ف ج) بالا - طرف - امر بردن - عرض

۱- (بر- بفتح اول ثمر درخت- آغوش و کنار- عرض و پهنا-افغانی نویس)

۸۴- بر بندی barbandii (ك ج ف) اسم مرکب - بر به بر- و پرو و یا کندلا «Kōndalaa»

۸۵- بر خوردن (بر خوردن) barxōrdan مصدر - رو برو شدن ، مقابل شدن

و ملاقات نمودن .

۱- «ور خوردن warxōrdan» پرسی کردن .

۲- (بر خوردن - ملاقی شدن - غیاث)

۸۶- برده bārda اسم - توتۀ نان

مثال: يك برده نانم بتی (يك لقمه (باتوته) نان برایم بده)

۸۷- برکت barakat (خدا برکت بدهد) اصطلاحیست که در موقع برداشتن

گندم، جو و دیگر حاصلات از خرمن استعمال می شود.

۱- در وقت خرمن رهگذرها و غیره کسانی که نزدیک خرمن در ملاقی اول می آیند « قوت کار quwatikaar » استعمال میکنند و جواب آنرا کارگرها به لفظ « برك الله barakalaa » عوض میکنند.

« قوت کار » و برك الله در هر قسم عمل و کار معمول است.

۲- بعضی وقت « برکت » بمعنی خلاص کردن استعمال میگردد.

مثال: خرمنه چکا کدی؟ (خرمن را چه کار کردی؟)، برکت کدم (خلاص کردم)

۳- مالیدن و افرشدن - چنانچه فردوسی گوید:

چنان بادشمشیردشتی فشاند - که در خرمن عمر برکت نما ند، فردوسی - غیاث

۴- برکت - مصدر اصلاً عربی بمعنی فیض.

۸۸- برزه گاو barzagaaw اسم (ك د ف ج) گاونر - کنایه از شخص نافهم بی عقل و احمق.

۱- (برزه گاو - گاو زراعت را گویند و آن گاوی است که زمین را بدان شیار کنند - برهان).

۸۹- برزن barzan اسم (ك) چوبیکه بمقصد هموار گذاشتن دستک های (چوب پوشش) خانه بالای دیوار خانه قرار داده می شود.

۱- در درواز و غیره جایها « مرزه marza » گویند.

۹۰- برزو barzoo صفت - « کته kata » و کلان - نوعی ازدشنام های محلی و کنایه از شخص چاق و فربه - شخص قوی البنیه - نوعی از لباس دبل.

۱- (پطلون برکی سیاه پنجشیری، پهلوان مشهور سمنگانی - افغانی نویسنده)

۹۱- برغه bargha اسم (ك د ف ج) « برغه زدن » مصدر آن است و بمعنی

(به پهلوزدن) به شازه زدن، در مورد اسپ و «پیش برغه peshbargha» نیز استعمال می شود، به معنای شانه زدن برای اسپ - خروغیره می آید.

۹۲- برفی barfii اسم - نوعی از بازی و شرط است که در ابتدای برف باری سال توسط «نا» معاً توتۀ برف « صورت میگیرد.

۱- (کسیکه در باریدن برف اول کسی راناغه کند - کنایه از آدم سفید پوست - افغانی نویسن)

۹۳- برفه barfa اسم (ك د ف ج) خاص برای معیار تعیین سال سگها است
مثلاً يك برفه (یکساله) دو برفه (دوساله) و غیره.

۹۴- برقه barqa اسم و اصل آن عربی است. به سر کردن چادر (برقع)
۱- دروازیها «برقی barqii» و کشمیها «برقی barqii» نوعی از رختها (کالا) را گویند و فعلاً نایاب است.

۹۵- برقس baraaqas اسم - صدای جوشیدن آب و غیره.

۹۶- barak اسم (ك د ج ف) تکه پشمی - کاسۀ هموار روی باز لب های پیشروی چنین که «فتراق fetraaq» هم میگویند و این در درواز «تیرقوم tiirquum» گفته می شود.

۹۷- برمال barmaal صفت «تند کسی Təndəkii» «کشمال Kashmaa» و یا «ترمۀ کن Tarmakan» که همه بمعنی تندۀ کوه، و یا جائیکه لشم بوده و برف و غیره چیزها برقرار مانده نتوانند.

۹۸- برم bəram فعل حال التزامی بمعنی بروم

۹۹- برنجاو bəriinjaaw اسم مرکب (ك د ج ف) غذائیست که از آب و برنج تشکیل شده و معمولاً برای بیماران پخته میکنند.

۱۰۰- برو bəroo فعل امر از مصدر روفتن (ك د ف ج) جاروب کن

- ۱- «روفتن roftan» بعضی اوقات بی آب ساختن و بی آبرو کردن معنی میدهد
- ۱۰۱- بره گومگه bəraguumga فعل امر (د) کلمه توهین بمعنی بروگمشو
- ۱۰۲- برین bəreyan مصدر (د) قطع کردن، بریدن
- ۱۰۳- بریون bəreyuun (د) بریان
- ۱۰۴- بژمکش bəzzmakəsh فعل امر (د) از مصدر مکیدن یعنی بمکش
- ۱۰۵- بزک bəzak اسم (د) نوعی از ملخ های سیاه
- ۱- در کشم بوقت «اشر ashar» نقراب را «بزک» و میانه را «پله بر Palabər» یا «میردرو miiridəraw» گویند
- ۲- یک عضو حیوان را بزک گویند :
- ۳- دروازیها «بجلک Bəjəlak» را بزک نامند.
- ۱۰۶- بزغاله Bəzghaala اسم مرکب، چوچه بز
- ۱- «بیچه biicha» یا بزچه bəzcha هم گویند
- ۲- بعضاً در اصطلاح «اولاد خورد» را «بره و بزغاله» میگویند
- ۳- (دعوی مردان این عصر انفعالی بیش نیست
- شیر می غرند و چون وامی رسی بزغاله اند
- سرد شد دل از غم این پهلوانان غرور
- رستم اند اما بغل پرورده های خاله اند)
- «بیدل»
- ۱۰۷- بزغنج bəzghanj اسم (ک ف ج) درخت پسته دو قسم حاصل میدهد یکی آن پسته و دیگری بزغنج است. که از بزغنج «کتو Kataw» و یا «کتاو Kataaw» سازند. کتاورنگ سیاه دارد و برای رنگ کردن گلیم ها، قاغمه ها و غیره بکار برده می شود.
- ۱۰۸- بز مک bəzmak اسم (ک ج ف) نوعی از چلپا سه ها که یکعده گویند

شیر بز را از پستانش می مکد.

۱۰۹- بز *baz* اسم (ک ک د ف ج)

۱- بز حیوانیست معروف

۲- بز کشی را نیز بز گویند و در بز کشی اگر چو چنه گاو «گو ساله» هم باشد

آنر بز میگویند

۳- (از برگ طراوت نگه آب ندا ریم

سر سبزی این باغ به شاخ بز و میش است)

(بیدل)

۴- میش بلفظ بد خشانها گو سفند و آهوی ماده را گویند

۱۱۰- بز نفیج *baznafiich* اسم مرکب (د) نوعی از علفیست که مثل عشق پیچان

در ازمی شود و در بردرخت ها و بته ها می پیچد.

۱۱۱- بسم الله، اسم مرکب: اصطلاحیست که در شروع هر کار استعمال کنند

۱۱۲- بسانت *basaanat* اسم (ج ف ک) به قسمی، به رقمی، بطوری و غیره

کنایه از زیادی

۱۱۳- بشپ *beshap* فعل امر (ک ک د ف ج) از مصدر «شپیدن *shaqiidan* بمعنی

زدن و لت کردن.

۱۱۴- بشال *bashaal* اسم (ک ک ف ج) نوعی از درخت کوهی و بشکل مجنون

بید، برگها و شاخه های آن میلان بز زمین داشته و بدون میوه است.

۱- در دروازی بشال *bashaal* گویند

۱۱۵- بشگون *bashgun* (د)- مرتبه اول آب دادن زمین زراعتی که بعضاً خاک

آو *xaakaaw* گفته می شود

۱- در غوزه خاک آو (خا کاو) را «ناخناوه *naaxənaawa*» گویند

مثال: ا که همو غوزه ته ناخناوه ندادی ساقاق شده (برادر همان غوزه ات را آب ندادی بالکل خشک شده)

۲- خا کاوه در بعضی اوقات به معنای آب کم و آخری که در مزرعه باقی می ماند نیز استعمال میگردد که «پاناوه paanaawa» نیز نامند.

۱۱۶- بشیش Bəshaysh اسم (د) ظرفیست که از غنچه ساخته شده و بالای آن نان خشک گذاشته می شود و شکل «نکری Təkrii» را دارد.

۱- غنچه għəncha عبارت از شاخچه های باریک بعضی از درخت هاست.

۱۱۷- بغدی bəghdii اسم (ک ف ج) دختر جوان که تازه بالغ شده باشد دختر قوی و جسیم را نیز گویند.

۱۱۸- بغز bəghez صفت (د ک ف ج) زن و حیوان حامله

۱۱۹- بغس bəghghas اسم صوت (د ک ج ف) به آواز بره - بزغاله بز و میش اطلاق می شود.

۱۲۰- بغ bəghbəgh یا بق بق Beqbəq اسم صوت (ک ج ف) آواز تکه Taka (بز نر)

۱- بوق buuq بر آمدگی چیزی و صدای آبی که از زیر زمین بر آید

۲- (بق بق- آواز مستی و خنده - افغانی نویس)

۱۲۱- بغرنج bəghrənj فعل امر (ک ج ف) از مصدر غرنجیدن «gherenjiidan» بمعنی بشپل فشردن کالا در وقت شستن بغرض خشک کردن آب

۱۲۲- بغو ک bəghuuk (ک) خم شدن و خود را در گریبان کسی انداختن - کوپ

۱- درواز «چلک خاوبر chələk xaawbar» گوید.

۱۲۳- بفرجه bəfərja (ک د ف ج) به آرامی، به فرصت، به وقت کافی

۱۲۴- بفق bəfək (ک د ف ج) بروی، به پوز

- ۱۲۵- بقپ *bəqap* فعل امر (ک ک دف ج) از مصدر « قپیدن *qapiidan* » جنگ کردن اما در حالت امر یعنی بقپ بر علاوه اینکه « منی جنگ کن » را میدهد چنگال بزنی و یا « چیزی را از دست کسی بزودی بردار و بر بای » نیز آمده
- ۱۲۶- بقلک *bəqlək* اسم (ک ک ف ج) قریه ایست در خاش مربوط حکومت جرم در جایهای دیگر بمعنی برآمدگی
- ۱۲۷- بقو *baquu* افتیدن بیک پهلو تکیه دادن پیشانی به چیزی
 ۱- در کشم بغو *baghuu* یا بغو *baghnu* گفته می شود
 مثال :- بغو ک کدی دیگه شور نمی خری « تکیه کردی دیگر شور نمیخوری »
 شور *shor* بمعنی حرکت و دارای نمک زیاد
- ۱۲۸- بقه *bəqa* اسم (ک ک دف ج) گاو نر و یا جوانه *jwaana* که خصی نشده باشد.
 ۱- در کشم و بعضی جایهای دیگر آدم های پر زور و زور آور را نیز بقه گویند
- ۱۲۹- بقه خا کمال *bəqaixaakmaal* اسم مرکب- کنایه از طفلی که خود را روی خاک (لول) میدهد و معمولاً زنها از روی محبت به اطفال خود که به شوخی و بازی و آنهم به صحت مندی دلالت میکند استعمال مینمایند.
- ۱۳۰- بکاو *bekaaw* فعل امر (ک ک ج ف) از مصدر « کاویدن *kaawiidan* » (کافتن - حفر کردن) بپال- امر برای مالیدن و پاک کردن گوش
- ۱۳۱- بکه *bika* صفت (ترکی) خانم خنان و عموماً برای زنان استعمال می شود که مقابل آن بیک و یا بلك *bik* است.
- ۱- بکه *bəko* فعل امر بمعنی بکن از مصدر کردن
- ۲- بکن *bəkan* فعل امر از مصدر کنندن (کافتن - و چقور ساختن)
- ۳- بکن *Bekan* فعل امر (دور شو- فرار کن)
- ۱۳۲- بکو *bəko* فعل امر (ک ک ج ف) از مصدر کو بیدن و کوفتن

- ۱- کوفت . Koft (دوددل - درد دل - سوز دل و خستگی)
- ۱۳۳- بگیر مبونش bəgiirəmbuunesh فعل امر (د) بگیر مگذارش- بگیرش- نگذارش
- ۱۳۴- بگیرمت bəgiimət فعل امر (د) بگیرمت فعل حال التزامی از مصدر گرفتن
- ۱۳۵- بلبلك سنگك شکن bəlbələksangshəkan اسم مرکب (د) نوعی از پرنده ها شبیه بلبل و دارای نول دراز که در مناطق دیگر تق تقك Təqtəqak گویند
- ۱۳۶- بلد balad مصدر (ك ج ف د) (بلدیت) آشنا و شناسا با کاری یا جایی
- ۱- (ای قاصد تحقیق ز تسلیم مددیگر- هر چند رهن تاسر زانوست بلدگیر- بیدل)
- ۱۳۷- بلرزك Bilarzək اسم - نوعی از چلپاسه ها بوده عموماً ترکی زبانها آنرا باین نام یاد کنند غیر از خاش جای های دیگر «کیلس Kelas» و بعضاً «کلس Kalas» گویند و کلس و کیلس هر دو نیز بین ترك ها مروج باشد .
- ۱۳۸- بلیس Bəles فعل امر (ك د ف ج) از مصدر لیسیدن
(از آن روزیکه دنیا را بنا کرد ثواب کاسه لیسان را جدا کرد)
- ۱۰- بلیس Bəlis بلیست یا وجب
- ۱۳۹- بلغتك آو bəlgħətəkaaw اسم مرکب (ك) این کلمه وقتی استعمال می شود که یکی از غذاها نهایت شور (نمکین) و یا بسیار غلیظ شده باشد . آب سیل خرابی طعامها مثل آتش- شور باو غیره را گویند و در درواز آب سیل را «لایاوه laayaawa» و لایقه گویند . که لایقه و لایاوه را در جایهای دیگر نیز استعمال کنند .
مثال: دریا بلغتك آوی شده که نمیرین ماهی بگیرین، دریا بسیار گل آلود شده یعنی لای آب شده نمیروید که ماهی بگیرید؟)
- ۱۴۰- بلغه جوش bəlgħajosh اسم مرکب (ك) مرادف بلغتك آو
- ۱۴۱- بلغتاو bəlgħataaw اسم (لا ج) آب سیل و آبیکه دارای خاک باشد
- ۱۴۲- بلفته balafta (ك د ف ج) یاوه - یاوه گوئی - کنایه از شخصیکه در خواب

ویا مدهوشی سخن گوید سخن گفتن در وقت تب شدید - سخن گوئی در خواب

۱- در کشم الپته alpata گفته می شود و در فیض آباد و جرم «اله پلته alapa.a»

سراسیمه یا وارخطا را گویند

۱۴۳- بلق bələq صفت (ك د ف ج) بلندی - برآمدگی مانند زخم و دانه روی

و غیره برآمدگی چشم نیز اطلاق میشود

۱۴۴- بلقس bəlaqas به شدت جوشیدن آب

۱- در درواز صدای زدن شدید

۲- (صدای جوشیدن دیگک سوار و غیره - افغانی نویس)

۱۴۵- بل bel نوعی از نبات بوده و بعضی از ترکها آنرا «کو کوتی kuukuuti» میگویند

و عموماً در اماچ bumaach اندازند - بعضی ها به نبات دارای رنگ سبز

و گلهای زرد دار و شبه پودینه و دارای برگ های باریک و نبات بتنه ای

است اطلاق میکنند، که شاید «بوی مادران» و یاعین بل است. بل را بمقصد دو انیز

استعمال کنند.

۱۴۶- بلوا balwaa (ك د ف ج) شورش و غا لمغال

۱- بالفتح - بلا و زحمت از لطایف و کثر - غیاث)

۱۴۷- بلکه balka اسم (ك د ف ج) شعله آتش افر و خته - افغانی نویس)

۱۴۸- بلول balol اسم (ك ف ج) نل های گلی و نوعی از اسپ - نام «زمچ

zamch» و زمچ ماده باشد که از سنگها آنرا میکنند و عموماً در بین درزهای شان

یافت می شود - مزه زمچ نهایت ترش و «تمچ tamch» است رنگش سفید و از آن سبب

در کشم بمعنی رنگ سفید استعمال میگردد و اینکه اسپ بلزل میگویند علت آنست

که دارای خالها باشد مخصوصاً خال های سفید

۱- امر لولیدن و یالول خوردن غیلاندن ghelaandan

۱۴۹- بلهد bəlhəd اسم (د) بز نر تکه Taka

۱۵۰- بمبو bambo اسم صفت (ک ج) آدم کلان و بی عقل - سگ کلان

و قوی الجثه که بعضاً «کتہ Keta» گویند.

۱۵۱- بنوشه Binawsha جامد (ک ف ج) بنفشه و آن گلی باشد معروف

و بمقصد دوا از آن استفاده کنند

۱- بنفش رنگی است که از تر کیب رنگ آبی و سرخ بدست می آید

۲- بضم اول و کسر اول هر دو آمده، گلی باشد معروف و طبیعت سرد و تر

است در دویم و سوم و معرب آن بنفسج باشد و نام گیاه است که در آب روید - برهان

۱۵۲- بند درد banddard اسم (ک د ف ج) نوعی از مرض درد مفصل

۱۵۳- بنگ bang اسم (ک د ف ج) نوعی از نباتات

بمعنی نشه و کیف و هوش هم آمده

مثال: یک چیز میگویم که بنگت بهره-چیزی برایت میگویم که هوش

از سرت بپرد

۲- کوزه بنگ Kuza bangak نیز نباتیست که بصورت خود درومی روید و گل

آن شکل کوزه را دارد.

۳- بنگ Bang در کشم و جرم توت های را گویند که قبل از پخته شدن

در وقت معین از درخت خشک شده و میریزند.

۴- در کشم و درواز توت های را که قبل از پخته شدن خشک شده

و میریزند بنام خس توت xastuut یاد میکنند

۵- خس توت نوعی از توت هاست که بالای آن هر نوع پیوند توت

صورت گرفته می تواند.

۶- بنگ- نام سبزه ایست معروف - غیاث

۷- عدم هستی شد از وهم تو و من خیال آنجا که زور آورد بنگ است
بیدل
۱۵۴- بنگه *banga* اسم صوت (کک دف ج) صدای زنبور و پشه و هم زمزمه
زیر لب زنها باشد.

۱- در جرم و کشم «بنگس *bangas* و «مینگس *mangas* گویند مگر بعضاً
(م و ب) را بفتح نیز خوانند

۲- در کشم چنگس *changas* - پنگس *pangas* و پنگک پنگک *pengpang* هم گویند

۳- «جینگس *jengas*» صدای باریک را گویند

۱۵۵- بنه *bəna* اسم (کک دف ج) خانواده

۱- (بضم اول فتح ثانی بار و اسباب و اخوت و املاک و دکان و خانه
و مکان و منزل را گویند و بیخ و بنیاد هر چیز را گفته اند و بفتح اول طناب باریک را
گویند - برهان)

۱۵۶- بوا *Buwaa* اسم (کک ج ف) پدر کلان چه از طرف مادر چه از طرف
پدر باشد هر دو استعمال می شود و مادرهای مادر و پدر را «ماما *maamaa*» گویند.
بوانه تنها به پدر پدر و پدر مادر مستعمل است بلکه اطفال هر شخص پیر را بوا خطاب
میکنند.

۱۵۷- بو بو گل چی *bo'bo'gəlichii* اسم مرکب (ج) در کشم «بابا گل چه
baabaa gəlichii» گویند. نوعی از بازی های محلی باشد که دو نفر در راس
قرار داشته و اسم یک شی نامعلوم را میگذارند و دیگران را به پیدا کردن آن
نام مامور می سازند، هر کس که بنوبت خود همان اسم مجهول را پیدا کرد
رئیس دیگران می شود، دو نفر را در راس از سببی قرار میدهند که مبادا
فریبکاری صورت بگیرد.

۱۵۸- بوتلوك *buutuluuk* اسم (ك) بز خورد گوش - ترکی زبانها و بعضی دری

زبانهای مجاورشان «چور چور» «chuurək» و یا «چورک چورک» «churək» و یا «چرک چرک» «chərək» گویند

۱- دروازی ها «مخک مخک» «məxək» گویند - در جایهای دیگر غیر-راز درواز آدم «گپ گپ» «kəp» را مخک گویند

۲- کشمی ها «چرک چرک» «chərək» دارای گوش های «دوقاته» را گویند .

۳- در کشم بزهای خورد گوش را «بوچر وک» «buucuruuk» «بوتلوک» «buutul» گویند «بوتول» و «بوچر» «buuchur» هم استعمال میشود .

۱۵۹- بورجندی «buujundi» (ك) دوختن خراب و ناپسند که بدون تعمق باشد

۱۶۰- بوچه «buucha» اسم تصغیر (د) بزغاله - بیچه و بچه هم گویند

۱- در کشم «بزغله» و «بغزاله» نیز میگویند

۱۶۱- بورت «borta» - نوعی از رنگت ها بوده که مثال خوب آن رنگت آهو باشد .

وزیاده تر به رنگت بز استعمال میگردد مثال : نمو بز بورت خوب بز است (همان بز بورت خوب بز است)

۱- در کشم و جرم «بورت» خاص برای دیگر حیوانات استعمال می شود

۲- و بور با حذف (ته) برای دیگر حیوانات استعمال میگردد

۳- درخاش جرم «بور» و «بورت» زیاده تر برای بز استعمال میگردد

۴- در درواز «بور» به همه چیزهاییکه شکل بورت دارند اطلاق می شود .

۱۶۲- بوره «buura» اسم (ك ج ف) بوره و یا شکر که از لبلبو بدست می آید

۱- بز و گوسفندی که چوچه شان مرده باشد و خرد شان شیر دهد - بعضاً

برای گاو نیز استعمال می شود

۲ بوره را «بچه کشتک» هم گویند و لفظ «بوره دوشی» هم مستعمل است

۳- در کشم زمین «پامانده» «paamaanda» را گویند و دروازی ها بنام «شنج

shanj « یاد کنند .

- ۱۶۳- بورداقی bordaaqii اسم (ك ج ف) گوسفندی که جهت قربانی و بالاندی تربیه کنند و هم کنایه از اشخاص چاق و فربه باشد .
- ۱۶۴- بورغل buurghul اسم - آدم بد شکل - توته های بزرگ تلخان که جرمی ها «رنجک rənjək» گویند و «رنجک» بلسان کشمی ها نوعی از توت باشد .
- ۱۶۵- بورگه borgan اسم - لغت ترکی بوده بمعنی کیک است و کیک حشره ایست معروف
- ۱۶۶- بوزبله buuzbala اسم مرکب (د ك ف ج) بعضاً بجای «بویداق» استعمال کنند که بمعنی جوان - نوریش قوی پنجه که تازه به سن بلوغ رسیده باشد استعمال میشود
- ۱۶۷- بوزبوم bozbum اسم (ك د ف ج) نوعی از اسپ
- ۱۶۸- بوزن bawazən صفت - مصدر (د ك ف ج) به لنگر - باتمکین - باکر کتر
- ۱۶۹- بوزموق buuzmuuq (ك ك ف ج) راست شدن موی بدن
- ۱۷۰- بزمو bəzmuu اسم (د ك ف ج) موی بز
- ۱۷۱- بوشه buusha اسم (د) خمیری که بمقصد پختن کلوا ه کنند و هریک کلوله را بوشه گویند مگر در (ك ك ج ف) «زواله Zuwaala» گفته میشود



بوغبند

۱۷۲- بوغبند boghband اسم

(ك ك ج ف) بستره و یا دو شک و

لحاف و بالش بسته شده را گویند

۱۷۳- بوغمکه boghmaka اسم

(ك ك ف ج) نوعی از نبات که بعضاً

آنرا «زر که zarka» گویند و بوغمه boghma به اصطلاح کشم و دروازی نوعی از مرض است که عموماً یک پندیدگی زیر گلوی حیوانات پیدا می شود که در بین آن پندیدگی چرک بدن جمع شده و توسط نشتر و یا کالک Kaalək زدن علاج میگردد .

۱۷۴- بوغجامه boghjaama و یا بوغجمه boghjama اسم (ك ك ج) نکه بزرگی

که زنان اشیاء مورد ضرورت خود را در آن حفظ کنند.



بوغچه

۱۷۵- بوغس sbogha اسم صوت (ک ک دف ج) به آواز

گاویا گوساله اطلاق می شود وهم باد شدید را گویند. بوغس

صدای بز و گوسفند را گویند و بوغس و بوغس بصدا یی که

شخص لت خوردگی میکشد استعمال می شود.

۱۷۶- بوغ bogh اسم (د ک ف ج) برجسته و کلان، خرس

۱- (آواز گاو- افغانی نویس)

۱۷۷- بغوم bughuum اسم (ک ک دف ج) بند استخوان مفصل، بر آمدگی درخت

۱۷۸- بو گلک bogalak اسم (ک ک) حشره خ-وردیست دارای شکل کبود

و حیوانات را میگزود مخصوصاً در گزیدن گاو شهرت دارد.

۱- جرمی ها بو کلک bokalak گویند.

۱۷۹- بو گینک buuqiinək اسم - دستنبول (دستنبوی) و یا نوعی از خر بوزه

های خورد که دارای بوی خراب باشند.

۱- نوعی علف باشد

۲- نوعی حیوان کوچک است که بالای درخت ها مخصوصاً درخت توت

پیدامی شود

۱۸۰- بو گن buugan اسم (ک ک ف ج) گیاه هست کوهی و برای خوردن از آن

استفاده کنند و شکل پیاز را دارد.

۱۸۱- بولدی buuldii کنایه از کسیکه دارای لب های ضخیم باشد. در ترکی

بولدی بمعنی «شد»

۱- در ترکی لوچین lawchiin و یال فچین lafchiin گویند

۲- کشمی ها کسانیرا که از دهنشان آب برود ل فچین گویند وهم وقتیکه

از دهن کس آب و خون بریزد «خون فچه xuunafcha» گویند.

۱۸۲- بولک bolak اسم (ک ک دف ج) قطعه- که عموماً برای زمین ها استعمال می شود

۱- بلك bolak نیز استعمال گردد و توت و پارچه و میده نیز معنی دهد چنانچه گویند (چند بلكش کردی) یعنی چند پارچه اش کردی.

مثال دیگر: چند بوركك (بلكك) زمین داری.

۲- بلك یا بولك، رسن (ریسمان) خورد در انیز گویند در بین ترکها نیز

معمول است

۱۸۳- بوله bola اسم (كك) بچه خاله و نواسه خاله -

۱- گل «تاران» را قبل از شگفتن نیز بوله گویند

۱۸۴- بوم buum اسم (كك د ف ج) پرندۀ ایست نحس و بد

۱- (نام طایریست منحوس - برهان)

۲- (مرغیست که شب پرد - رودکی گوید):

گاومسکین ز کبدۀ منه چه دید - وز بد زاغ و بوم را چه رسید - فرس)

۱۸۵- بومبک buumbak اسم (كك ج ف) نوعی از بته خارداری که از آن

بمقصد سوخت کار گیرند

۱- بومبق buumbağ هم گویند.

۱۸۶- بوم تعلق buumtaqək اسم (كك ج ف) نوعی از طیور باشد مانند بوم و

از آن کوچکتتر که صدای تق - تق بر میکشد.

۱۸۷- بوه bowa اسم صوت (كك ج ف) کنایه از بردن اطفال به صحرا - بعضاً

بازی معنی میدهد.

۱۸۸- بو buu اسم (كك د ف ج) بوی.

۱۸۹- بو برشدن (buubar) که بوی برشدن (buuybar) هم گویند، مصدر

(كك ف ج) خبرشدن در کاری.

۱- (بوی بر - اندك اطلاع مخفی - افغانسی نویس)

- ۱۹۰- بویداغ buuydaagh یا بویداغ اسم (ك ف ج) شخص تازه بالغ و هنوز ازدواج نکرده، جوان صحت مند و قوی .
- ۱۹۱- به شست bahshast یا باشست bahshast (ك ج ف) زود آوردن چیزی بقدرت و به هیبت حرکت کردن - زور - نمودی سریع .
- ۱۹۲- بلا balaa اسم و عربی (ك د ف ج) جانور خیالی که اطفال را به وسیله نام بردن آن می ترسانند و اوقات بدرانیز بلا و یا «بلائی بد» وهم شخص لایق را بلاگویند
- ۱- بلا (ع) آزمایش - زحمت و سختی - لفظی در حالت خشم بجواب کسی گویند - افغانی نویس)
- ۱۹۳- بلائی بد balaayibad صفت (ك ج) چالاک - ظالم - شریر .
- ۱- (کنایه از آدم شریر و چاره ناپذیر - افغانی نویس)
- ۱۹۴- بلائی جان balaayi jaan اسم مرکب (ك د ف ج) کاریکه بدوش شخصی که مطابق میل او نباشد گذاشته شود .
- ۱- (دشمن و مصیبت جان - افغانی نویس) .
- ۱۹۵- بیاتون biyaatuun اسم (ك ج ف) ترکی و بمعنی زن ملا و عالم دینی و دروازی ها « بی بی آتون » گویند .
- ۱۹۶- بیار - biyaar فعل امر - و اسم - فعل امر آن از مصدر آوردن یعنی بیاور .
- ۱- بیار بمعنی برادر . که بیارک biyaarək هم گویند (برادرک)
- ۲- برادر را « دادر daadar » نیز گویند بیارک معمولاً به برادرهای خورد استعمال می شود - مگر برادر و خواهر خود را « نینک niinək » هم گویند .
- (ك د ف ج)
- ۱۹۷- بیاو biyaaw فعل امر (د ك ف ج) پیداکن - از مصدر یافتن و مصدر

بدخشی آن « آفتن *aaftan* » باشد، آفتمش *aaftomesh* « پیدایش کردم »

۱۹۸- بیان *biyaan* اسم (ك) چیچك.

۱- چیچك را « میراثی » نیز گویند.

۲- بیسی *biyii* هم گویند و میگویند که این میراث حضرت بیسی (حضرت

بی بی) است و این مرض را به آن نسبت میدهند و از طرف دیگر از ترس و

لحاظ بی بی این مرض را نمیتوانند بد بگویند.

۱۹۹- بیتل *baytal* اسم (ك د ف ج) مادیان (اسپ ماده) که از آن « کره

kora « بدست آرند - کره عبارت از چوچه اسپ باشد.

۱- (مادیان اسپ - افغانی نویس)

۲۰۰- بی تنج *betinj* (ك ف ج) بی طاقت - بی حوصله - ناقرار « تنج *tinj*

در درواز قائم کردن را گویند.

۲۰۱- بی تمیز - اسم و صفت (ك د ف ج) بی تربیه - کنایه از آدم کثیف و چتل.

۱- (سیر این گلشن کسی را محرم عبرت نکرد -

گل اگر بر سر زدیم این بی تمیزی خاک بود) (بیدل)

۲۰۲- بیختن *bextan* مصدر (ك د ف ج) جدا کردن سبوس و آرد از هم ذریعه

آرد بیزی اگر بیخت *bext* شود فعل ماضی بیختن می شود و هم معنی خلاص کردن

و تمام ساختن را میدهد مثل :

مثلیکه بزه سا بیخت (بزر را کاملاً به آخر رساند . مرام از بز کشی) و یا - خواندنه

سا بیخت (خواندن را بکلی پدایان رساند)

۲۰۳- بیرومژه *beruumazza* (ك ج ف) (بی روی و مژه) کنایه از کسی که

پاس قدر دوستی نداند و یا « ایلی *eylii* » نداشته باشد - ایلی (آشنائی و دوستی) -

بی شرم و بی حیا

۲۰۴- بی زار bezaar (ك د ف ج) بد دیدن کسی را و نفرت داشتن از آن
مثال : مه ایو ساییزارستم (من از او کاملاً نفرت دارم) (من از وصاف
بیزار هستم)

۲۰۵- بی زیو bezew (بی زیب) صفت (ك د ف ج) بد قواره - بد چهره -
۲۰۶- بیست best فعل امر (ك د ف ج) از مصدر ایستادن بمعنی صبر کردن معطل
شدن و اصل آن « بایست » استاد شو - صبر کن - معطل شو

۲۰۷- بی سیاق beseyaaq صفت (ك ف ج) کنایه از قیافه زشت - مرادف بی فره
بی رومزه - بی ایزا

۲۰۸- بی فره befara اسم صفت (ك ج ف) شخص بدرنگ
۱- فره fāra رنگ نیز معنی میدهد که در کالا و غیره چیزها استعمال میگردد.
۲۰۹- بیک bek اسم (ج ف د ك) خان و بزرگ مخصر ص برای مردها
استعمال میگردد

۱- (امیر از لغات ترکی - غیاث)
۲- اصل آن « بک » است
۲۱۰- بیگم beygam اسم - برای زنان استعمال می شود معمولاً در اخیر اسمای
شان ذکر میگردد

۱- (بمعنی امیر من از لغات ترکی - غیاث)
۲۱۱- بیل کندک belkəndak اسم مرکب - (ك ف ج) کنایه از بیلی که به اثر
کار کردن زیاد « خورده xorda » شده باشد و یا تیزی و دم آهن آن « کند kənd »
شده باشد

۲۱۲- بی ناگه benaaga اسم (ك د ف ج) ناگهان - آمدن کسی بدون اینکه
کسی از آمدنش قبلاً خبر باشد.

۲۱۳- بی نهار *benahaar* (ك دف ج) گرسنه

۲۱۴- بینی خمیری - اسم مرکب (ك دف ج) کنایه از رفع خجالتی با اندک بهانه

۲۱۵- بیوه زنسک *beywazanək* اسم مرکب (ك ج ف) زنیکه شوهر داشته و بعداً

شوهرش را از دست داده - بعضاً در حالت قهر و غضب مادران بدختران خطاب کنند

۱- (زن شوهر مرده - افغانی نویس)

۲۱۶- بی ایزا *beizaa* (ك) شخص بی حیا و بی شرم که پاس دوستی را نداند

۱- در دواز « بی هزا » با تشدید « ز » استعمال کنند

مثال: ایزا ایزا کوچک بدی مرزا « به کار بی نتیجه و خراب استعمال میشود »

۲۱۷- بیه تنبور *beyatanbuur* اسم مرکب (خاش) ریشه علف « سوس *suus*

که در کابل و غیره جایها « بویه » گویند بیه تنبور مزه شیرین دارد و از آن « کاجی »

پزند. در کشم بویه میگویند و از علف آن در خشک کردن توت استفاده میکنند.

۲۱۸- بیه تکه *beyataka* اسم مرکب - نوعی از علف منج بوده حیوانات مانند

گاو- بز- گوسفند در زمستان آنرا زیاده تر خورند.

۲۱۹- بی *bey* مصدر و اصل آن کلمه عربی (بیع) و معنی آن فروختن - معیار

قیمت در فروش چیزی، « برای » نیز معنی میدهد مثلاً آبی مره بده (برای من بده)

(ك ج دف)

اعطای پوهاندی افتخاری به دانشمند محترم

پروفیسور علی یوف از طرف پوهنځی ادبیات و علوم بشری پوهنتون کابل

ساعت ۹ قبل از ظهیر روز ۱۴ سنبله محفلی به مناسبت توزیع سند پوهاندی افتخاری به دانشمند محترم پروفیسور علی یوف استاد زبان دری و رئیس کرسی زبا نهایی شرقی یونیورسیتی ماسکو در آدیتوریم پوهنتون ترتیب شده بود، که در آن جلالتماب پوهاند دکتور سید عبدالقادر بسپا رئیس پوهنتون کابل، دکتور غوثی رئیس تشریفات وزارت امور خارجه، معاونان پوهنتون، روسا و استادان پوهنځی ها، سفیر کبیر و اعضا سفارت کبرای اتحاد جماهیر شوروی در کابل اشتراک کرده بودند. ابتدا پوهاند دکتور بها با افتتاح محفل در طی بیانیة مختصری از روابط نیک دو کشور افغانستان و اتحاد جماهیر شوروی تذکر داده و در طی معرفی سوانح دانشمند محترم پروفیسور فلیوف از شخصیت علمی و ادبی ایشان یادآوری نموده و خدمات علمی شان را در تاریخ و فرهنگ افغانستان ستودند. پوهاند دکتور بها بعد از ختم بیانیة شان بپاس خدمات با ارزش علمی، وادبی پروفیسور فلیوف در تاریخ، زبان و ادب افغانستان سند پوهاندی افتخاری را به ایشان اعطا فرمودند. بعداً پروفیسور علی یوف طی بیانیة از حسن روابط همجواری و همکاریهای علمی وادبی دو کشور تذکر داده و نیز از اعطای پوهاندی افتخاری از طرف پوهنتون کابل اظهار امتنان نمودند. متن بیانیة پروفیسور فلیوف در همین شماره بمطالعة علاقمندان ادب تقدیم شده است.



چنینکه پروفیسور علییوف بعد از اخذ سند پوهاندی افتخاری بیانیۂ شان را در محضر استادان پوهنتون در آدیتوریم پوهنتون ایراد میکنند.

سال هجری

پروفیسر

کلیات

کفرات

چہ

وہنجی

ابتنا

راہ

بدا

پردہ

نمارہ

پروفیسور نور الحسن استاد کرسی تاریخ یونیورسٹی علینگر ہند، کہ بنا بدعوت پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل بتاریخ سنبلہ وارد کابل شدہ بود، بتاریخ سنبلہ کنفرانسی تحت عنوان (وحدت اصلی ثقافت ہند) در ادیتوریم پوهنتون ایراد کرد؛ جہتہ استماع کنفرانس معاون پوهنتون، روسای پوهنځی ہا، استادان و محصلان پوهنځی ہا اشتراک نموده بودند.

ابتدا پوهاند میرامان الدین انصاری معاون علمی پوهنتون. پروفیسور نور الحسن را بہ حضار معرفی نموده و از شخصیت علمی استاد موصوف تذکراتی دادند؛ بعداً پروفیسور نور الحسن کنفرانس خود را در محضر حاضرین ایراد نمودند، کہہ مورد دلچسپی حضار قرار گرفت متن کنفرانس پروفیسور موصوف بہ دری در ہمین شماره بہ مطالعہ علاقمندان ادب تقدیم شدہ است.

بیانیه دانشمند محترم پروفیسور عالییوف در آدیټوریم پوهنتون

بعد از اخذ سند پوهاندی افتخاری

جلالتمآب آقای دکتر بهاء رئیس پوهنتون کابل!

جلالتمآب سفیر کبیر اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی!

جلالتمآبان پوهاندان محترم!

دوستان گرامی!

اجازه بفرمایید از دعوت پوهنتون کابل برای بازدید افغانستان برادر و از مهمان نوازی محبت آمیز و اعطای رتبه علمی پوهاند، صمیمی ترین تشکرات و سپاسگزاری خود را اظهار نمایم:

نیل به عالیترین رتبه علمی افغانستان یعنی پوهاندی افتخاری پوهنتون کابل پایتخت کشور دوست و همسایه برای من افتخار بزرگی است. خوشوقتم از اینکه مراسم امروز زمانی صورت میپذیرد که پوهنتون کابل در تمام ساحه های فعالیت و کار خود به موفقیت های شایانی نائل آمده است و این امر موجب خرسندی تمام دوستان افغانستان میباشد:

قبول بفرمایید برای شخصی که بیش از سی سال عمر خود را وقف شرق شناسی و تدریس تاریخ ادبیات و زبان دری و فارسی نموده و در مدت بیست سال ریاست کرسی السنه شرقی راعهده دار میباشد، این يك سعادت واقعی است. گرچه در این مدت ده ها کتاب و رساله و مقاله علمی تألیف کرده ام ولیکن تعلیم و تدریس را مهمترین رشته فعالیت علمی خود میدانم و خوشوقتم که در این مدت به تربیت



پوهاند دوكتور سيد عبد القادر بها رئيس پوهنتون باپروفيسور عليوف دانشمند
محترم شوروی درمدخل آديتوريم پوهنتون کابل. پوهاند ميرامان الدين انصاری
معاون علمی پوهنتون نیز در وسط قرار دارند.

سال هجری
تا گردا
تافتا
ده بی
نتیجه
با این
نی خود
بالا
نیست
و اتحاد
نی داد
هم شد
نی یک
نی اهد
لیک
نیرها
نیست
نی روس
نی و
نی تا
نی آن
نی و

[Faint, illegible text, likely bleed-through from the reverse side of the page]

شاگردان متعددی از جمله جوانان اتحاد شوروی با روح احترام نسبت به مردم افغانستان، تاریخ باشهامت، زبان و ادبیات بزرگ آن توفیق یافته ام و امروز همه ای از آنان با حضور خود در این محفل علمی مرشاد ساخته اند و عده بیشتری در انستیتوهای تحقیقات علمی، ادارات، وزارتخانه ها و دانشگاههای کشور در ساحه تحکیم و توسعه همکاری و دوستی دو کشور ما مجاهدت و فعالیت میورزند. بدیهی است که این کادرها بزرگترین ارثی است که از یک نفر معلم برای وطن باقی خواهد ماند.

با این همه اعطاء رتبه عالی علمی به این جانب فقط ارزیابی کار و زحمات شخص من نیست، بلکه در عین حال تقدیری است از کاه یابیهای خاورشناسی و افغانشناسی در اتحاد شوروی که در رشته زبان و ادبیات دری، تاریخ و هنر افغانستان تحقیقات علمی دامنه داری نموده و ما فخر و مباهات میکنیم که افغانشناسی شوروی در جهان مقام شامخی دارد. تذکر این نکته مخصوصاً در ماههای که مستشرقین اتحاد شوروی جشن یکصد و پنجاه سالگی خاورشناسی روسیه و اتحاد شوروی را بر گزار مینمایند حایز اهمیت خاصی میباشد.

لیکن باید گفت که پایه های استوار و رابط دوستی و مؤدت و مبادلات کلتوری کشورهای ما فقط در دوران بعد از انقلاب اکتبر در روسیه و استرداد استقلال افغانستان گذاشته شد. در آن زمان بود که لینن کبیر اعلام نمود که همسایه شمالی نو افغانستان یعنی روسیه شوروی به تمام ملل خاور زمین و در نوبت اول به مردم افغان دست دوستی و برادری میدهد و آرزوی صمیمی ما آنست که روسیه بنفع و رفاه هر دو ملت تا ابد اولین دوست دولت عالی افغانستان باشد.

از آن روز هر فرد شوروی من جمله دانشمندان اتحاد شوروی در تحکیم روابط دوستی و برادری و همکاری دو کشور کمر همت بسته و در حد و صلاحیت و توانایی

خود کوشا بوده اند .
 سعادت بزرگی نصیب شخص من گردیده است که در يك مدت طولانی هنگام
 مذاکرات زعمای مملکتین ما، ترجمانی احساسات دوستی و مؤدت و افکار مملو از
 اعتماد و حسن نیت رهبران کشورهای مارا بزبان دری و روسی عهده دار میباشم و از
 این راه به استحکام روابط فیما بین کمک و مساعدت میکنم .
 در این ایام که در کشور ثروت های عظیم دست نخورده ، که تدریجاً در دسترس
 مردم افغان گذاشته میشود، کشور شعر او سخنوران نامی که سراسر مستور از آثار
 باستانی میباشد ، اقامت داریم ، در بین ممالک مارا روابط حسن همجواری و دوستی
 موجود و همکاری دو کشور مارا روز بروز وسیعتر میگردد و کلیه امکانات برای ادامه
 گسترش مناسبات علمی ، فرهنگی و کلتوری فراهم است .
 حضار محترم بار دیگر از اعلیحضرت همایونی پادشاه افغانستان ، صدراعظم و
 حکومت افغانستان ، ریاست پوهنتون کابل و قاطبه دانشوران و هنرمندان افغانستان
 برای اعطای این درجه عالی علمی و مهمان نوازی برادرانه از صمیم قلب سپاسگزارم .

• • •

هر آن گه که بودم در افغان زمین	بد یدم که جوشد حیات نوین
همه مردمش از صغیر و کبیر	بسی نیک رفتار و روشن ضمیر
هوایش فرحبخش و آراسته	فضایش صفا بخش و پیراسته
زهی عزو شوکت زهی افتخار	باین خلاق افغان نیکو شعار
خوشا این محبت خوشا این وداد	که ماند بسی سالها در نهاد
امیدم که این دوستی توأمان	بمنفع دو ملت رود هر زمان
همی صلح پیوسته سرور شود	بد لها فروغش هم انور شود

(از توجه آقایان متشکرم)

شرح حال پروفیسور علییو ف به قلم خود شان

در سال ۱۹۱۸ میلادی در تاشکند تولد یافته ام . ملیت من آذربایجانی است . والدین من از شهر باکو میباشند . پس از اتمام تحصیلات عالی در انستیتوی خاورشناسی مسکو بنام زیمانوف در همانجا شروع به تدریس زبان فارسی نمودم و در حین تعلیم دو دوره اسپیرانتور (دوره دکتری) را در رشته فقه اللغه (در سال ۱۹۴۰) و در رشته تاریخ (در سال ۱۹۵۰) بپایان رساندم .

تا کنون ۳۰ سال است که بترتیب در انستیتوی خاورشناسی مسکو بنام نریمانوف در دانشگاه مسکو بنام لامانوسوف و در اکادمی دیپلوماسی مسکو بعنوان معلم زبان و ادبیات دری و فارسی و تاریخ معاصر خاور میانه خدمت میکنم . در طی ۲۰ سال اخیر ریاست کرسی زبانهای شرقی را عهده دار میباشم .

در سال ۱۹۵۸ به مقام علمی دوست (دکتر) زبان فارسی و دری و ادبیات افغانستان و ایران و در سال ۱۹۶۵ به مقام علمی پروفیسوری زبان دری و فارسی و ادبیات افغانستان و ایران نائل گردیدم .

در مدت ۳۰ سال تدریس و ۲۰ سال تصدی ریاست کرسس السنه شرقی بیش از ۵۰ کتاب ، رساله و مقاله علمی تألیف کرده ام (رویهمرفته در حدود ۳۰ هزار و پانصد صفحه) منجمله کتابهای آموزش زبان دری و فارسی ، ادبیات معاصر افغانستان و ایران ، فرهنگ اصطلاحات سیاسی و اقتصادی روسی بفارسی مجموعه ای و اژه های ضروری برای آموزش زبان فارسی و دری تاریخ ایران در دو مین جنگ جهانی ، مجموعه خطابه هادر باره تاریخ معاصر ایران و افغانستان منتخبات آثار

نویسندگان معاصر افغانستان و ایران و غیره :

بعلاوه در سالهای اخیر سخنرانهای متعددی راجع به پیشرفت های افغانستان و ایران در رشته های گوناگون و روابط فرهنگی اتحاد شوروی و ایران در مجامع علمی و عمومی و رادیو ایراد کرده ام .

اینجانب از جمله مؤسین انجمن های روابط دوستی و فرهنگی اتحاد شوروی با افغانستان و ایران بوده از بدو تاسیس آن مقام معاون ریاست راعهده دارم و عضو شورای علمی چند انستیتو و دانشکده مسکومیباشم .

از او اوسط سالهای پنجاهم در تمام مذاکرات زعمای دولت اتحاد شوروی با زعمای دولتین افغانستان و ایران بعنوان مترجم شرکت جستہ ام .

در سال ۱۹۶۸ به دکترای افتخاری دانشگاه تهران نائل شدم :

(اداره)

In summary, we have seen the areas of contact and therefore the areas of borrowing of English words into Dari, and we have seen that almost all words borrowed from English into Dari change in pronunciation according to Dari phonetic laws. We have seen that when a particular sound is difficult to pronounce it can either be dropped, or changed to a sound which is easier to pronounce. We have seen that most of the changes in consonants are easy to understand, and often possible to predict. We have seen that with vowels the main difficulty is going from the English fourteen vowel system to the Dari eight vowel system. This sets up a situation where vowels usually change, and often change in unpredictable ways. We have seen that there are three Dari phonetic laws which account for more changes in English words than all of the other Dari phonetic laws put together. These three laws are: (1) Consonant clusters are usually simplified; (2) Schwa /ə/, followed by /r/ or /l/ usually becomes /a/; and (3) Stress is on the final syllable. In this article we have seen two kinds of cause and effect in action. The first was when we discussed the areas of cultural overlap, and therefore the areas of word borrowing from English to Dari. The second was when we discussed the effect of Dari phonetic laws on words borrowed from English.

جمنازيم (gymnasium),	اي تئنشن (high-tension)	امپرياليزم (imperialism),
انفلوئنزا (influenza),	انجڪشن (injection),	جاڪٽ (jacket),
جلى (jelly),	جنگل (jungle),	لا تری (lottery),
مڪرونى (macaroni),	ميك ايپ (make up)	مارڪيٽ (market),
مارشال (marshal),	مڪروب (microbe),	مڪروفون (microphone),
مڪروسڪوپ (microscope),	مليون (million),	مالڪيول (molecule)
موزيم (museum),	موزيڪ (music),	ناسيوناليزم (nationalism),
نڪٽائيس (necktie)	نيگرو (Negro),	نيلون (nylon),
اورگان (organ),	اوتلاين (outline),	پراشوت (parachute),
پراگراف (paragraph),	پارڪنگ (parking),	پارٽي (party),
پاٽن (pattern),	پنسل (pencil),	پيپر مينٽ (pepermint),
پيپسي ڪولا (Pepsi Cola),	پٽوني (petunia),	فارمسي (pharmacy),
فوتو (photo),	پيانو (piano),	پيڪ نيك (picnic),
پلاسٽيڪ (plastic),	پالش (polish),	پرابلم (problem),
پروگرام (program),	سوسيالوجي (psychology),	پڊين (pudding),
راڪٽ (racket),	رادار (radar),	راڊيو (radio),
راڪٽ (rocket),	ساديزم (sadism),	سانڊويچ (sandwich),
سيمى ڪولن (semi-colon),	سرويس (service),	سڪسى (sexy),
اسڪليٽ (skeleton),	سوسياليزم (socialism),	سوسيالوجي (sociology),
اسپگيٽي (spaghetti),	اسٽاڊيو (studio),	اسٽاڊيوم (stadium),
سٽيٿسڪوپ (stethoscope),	سوچ بورڊ (switch board),	سيستم (system),
ٽابلٽ (tablet),	ٽاڪسى (taxi),	ٽلگراف (telegraph),
ٽيليفون (telephone),	ٽلسڪوپ (telescope),	ٽيلو ٽايپ (teletype),
ٽراس (terrace),	ٽيٽر (theater),	ٽيوري (theory),
ٽائروئڊ (thyroid),	ٽڪٽ (ticket),	ٽوريزم (tourism),
ٽوريست (tourist),	ٽرافڪ (traffic),	يونيفورم (uniform),
ويزه (visa),	ويزٽ (visit),	واگون (wagon),
وال ساڪٽ (wall socket),	ورڪشاپ (workshop).	

These last two lists of words will serve to introduce another principle of Dari phonetics - a principle so strong, and so different from English that it changes almost every word that goes from English into Dari. This is the word-stress principle, which says in English that words should be stressed on the first syllable, and which says in Dari that words should be stressed on the final syllable. We have just seen seventy-four words that have been affected by this important Dari phonetics law. Not only words ending in /ar/ or /al/ are affected by this law; all words are, as can be seen by the extensive list to follow:

اکوردیون (accordion),	البم (album),	انتی بیوتیک (antibiotic),
اپریل (April)	ارستوکراسی (Aristocracy),	اسپرین (aspirin),
اسفالت (asphalt),	اتلس (atlas),	اتموسفیر (atmosphere),
اتوم (atom),	ادیتوریوم (auditorium),	اگست (August),
باکتریا (bacteria),	بالتی (battery),	بنزین (benzine),
بایسکل (bicycle),	بلیون (billion),	بادی (body),
بانٹ (bonnet),	برودکاست (broadcast),	بگی (buggy),
بیوکراسی (Burocracy),	کافی تیریا (cafeteria),	کمره (camera),
کمپننگ (campaign),	کاپیتالیزم (capitalism),	کپتان (captain),
کاریکاتور (caricature),	کازینو (cassino),	کارتون (carton),
کتلاک (catalogue),	کلوروفورم (chloroform),	چاکلیت (chocolate),
سینما (cinema),	کوکوکولا (Coca Cola)	کالج (college)
کمدی (comedy),	کامہ (comma),	کمیونیزم (Communism),
کمپنی (company),	کامپلکس (complex),	کاپی (copy),
کارنفلور (corn flour),	قونسل (counsel)	کوپان (coupon),
کریڈٹ (credit),	دبیت (debit),	دیموکراسی (Democracy),
دونت (doughnut),	درام (drama),	داینمو (dynamo),
لا شٹک (elastic),	انجن (engine),	ابرو (eyebrow),
فکتور (factor),	فلوشپ (fellowship),	فیشن (fashion),
فیودالیزم (feudalism),	فیلنگ (filing),	فلین (flannel),
فوکس (focus),	فولکلور (folklore),	فارمیکا (formica),
گیلن (gallon),	پری پان (frying pan),	جغرافیہ (geography),
جیالوجی (geology),	جرین (geranium),	گدام (go down),
گرامفون (gramophone),	گرانٹی (grantee),	گیتار (guitar),

Although this sound change can happen in one syllable words, such as *نرس* (nurse), *سر* (sir), and *سپر* (spear), the change of /ə r/ and /ə l/, to /ar/ and /al/ is much more common in multi-syllable words, and especially in the last syllable. One factor that is responsible for this change is the fact that English hardly ever has word stress on the final syllable, while Dari always does.

There are a great many words that clearly show the change from /ər/ to /ar/ in final syllables. The long list of words below will help to indicate the importance of this Dari phonetic law:

ایکر (acre),	بیلر (barrel),	کاربن پیپر (carbon paper),
چپتر (chapter),	کرکتر (character),	کلینر (cleaner),
کالر (collar),	کانسرت (concert),	کلچر (culture),
دکشنری (dictionary), *	داکتر (doctor),	دریور (driver),
انجنر (engineer),	فلتر (filter),	فولدر (folder),
گادر (girder),	گرامر (grammar),	همبرگر (hamburger),
هولدر (holder),	جمپر (jumper),	نیکر (knickers);
ایدر (leader),	لسچر (lecture),	لیتر (liter),
لود اسپیکر (loud speaker),	ملاریا (malaria),	منجر (manager),
ماستری (Masters),	ملیونر (millionaire),	مستر (mister),
موتور (motor),	نومبر (November),	نمبر (number),
اکتوبر (October),	پرسونل (personnel),	پودر (powder),
پروفیسر (professor),	پنچر (puncture),	ریکارڈ (record),
ریکارڈ پلیئر (record player),	ریکوری (recovery),	راجستر (register),
ریسرچ (research),	رابر (rubber),	سکالرشپ (scholarship),
سمستر (semester),	سپتمبر (September),	شاور (shower),
شتر (shutter),	سلیپر (slipper),	سوداواتر (soda water),
ستپلر (stapler),	اشترنگ (steering wheel),	استیوارت (steward),
سوپرمارکیٹ (supermarket),	سروی (survey),	ترمینال (terminal),
ترمومتر (thermometer),	ترموس (thermos)	توستر (toaster),
تریلر (trailer),	یونیورسٹی (university),	زپر (zipper).

Although the change from /ə l/ to /al/ or /ɔ l/ is not quite as common, it is nevertheless an important principle, as can be seen by the following list of words:

بیتل (beetle),	بوتل (bottle),	کیبل (cable),
فدرال (federal),	فیودال (feudal),	جنرال (General),
جنتلمین (gentleman), *	اندل (handle),	مدال (medal),
موزیکال (musical),	پرسونل (personnel),	استنسل (stencil),
ترمینال (terminal), and	تونل (tunnel).	

* Note, unlike the other words in these list, the words *dictionary* and *gentleman* contain this change in non-final syllables.

(concert), بم (bomb), and نیلون (nylon). /ɔ/ can also become /uw/, as in خوک (hog), or (a different pronunciation of nylon). And it is also possible for /ɔ/ to become /ow/, as in مولکیول (molecule).

Now let us consider the English diphthongs. Dari has no diphthongs comparable to English /ay/, /aw/, or /oy/. For both /ay/ and /oy/, however, they can use two of their vowels /ɔ/, and /iy/ together to manufacture the diphthong /ɔiy/. Thus, /ay/ can become /iy/, as in بای بای (bye bye (used by children with Americans to mean Hello)), داینمو (dynamo), ای تیشن (high tension), پای (pie), تیلو تایپ (teletype), تایروید (thyroid); تایم (time (as in the first time)), تایر (tire), and تایپ (type). The /ay/ diphthong can also take other shapes in Dari. It can become /e/, as in میکروب (microbe), مگروفون (microphone), and میکروسکوب (microscope). Notice, that since all of these words begin the same, there is a hint that this change is phonetically determined. It can become /ey/, as in درایور (driver); or /iy/, as in انتی بیوتیک (antibiotic), and فارمیکا (formica); and it can also become /ɔ/, as in ابرو (eyebrow).

The diphthong /aw/ can become /wo/, as in ابرو (eyebrow), and پودر (powder); /ɔ/, as in قونسل (counsel); /ɔ/, as in گدام (go down).

There is also one rising diphthong in English that should be considered, the diphthong /yuw/. There is a tendency for the /y/ to become lost in this diphthong so that /yuw/ becomes /uw/. This tendency is shown by such words as کوپان (coupon), موزیک (music), موزیکال (musical), and موزیم (museum). But the reverse change can also be found, where /uw/ becomes /yuw/, as in تیوب (tube).

Sometimes when words are borrowed from English to Dari, syllables are either added or dropped from the ends of words. In this way, the following words have one more syllable in Dari than they do in English فورمه (form), جغرافیه (geography), لامپه (lamp), موسیقی (music), پسته (post), شارتی (short), and ستاره (star). In some cases, the morphology of the word is affected by this syllable change, as in غازات (gasses), نیکر (knickers), لوله (rolled), and سپورت (sports), but usually not.

The dropping of a syllable is referred to by linguists as "haplology." Some linguists humorously mispronounce this word as "haplogy," so that the word itself becomes an example of the concept. The dropping of syllables can happen at the ends of words, such as درام (drama), پتونیا (petunia), and اسکلیت (skeleton); or it can occur in the middles of words, as in کمره (camera), گرافون (gramophone), فلسفه (philosophy), and رفری (referee).

In English we have a great many instances of a neutralized vowel, /ə/, in front of /r/ and /l/. In almost all cases, this English /ə/ is changed to Dari /ar/ and /al/.

But English /ə/ can also take other shapes in Dari. It can become /ey/, as in بایسکل (bicycle), چاکلیت (chocolate), کمدی (comedy), مارکیت (market), سوپر مارکیت (supermarket), تابلت (tablet) and ترمومتر (thermometer); or it can become /iy/, as in کافی تیریا (cafeteria), and ویزت (visit); or /uw/, as in بلیون (billion), ملیون (million), میلیونر (millionaire), and واگون (wagon); or /ow/, as in اتوم (atom); or /U/, as in تن (ton); or /a/, as in the word derived from British English بانٹ (bonnet, گیلن (gallon) and ای تیشن (high tension); or even /ay/ as in فلین (flannel), جنٹلمن (gentleman), and پنچر (puncture).

Let us now turn to the low-central vowel /a/. Some linguists do not feel that the Dari /a/ has -emic status, and indeed it may not, since almost all of the Dari /a/ sounds are conditioned by /r/ or /l/ following. There are nevertheless a large enough number of Dari words containing the /a/ in other environments that its being totally conditioned is certainly open to question. But if it is a phoneme, it is at least a partially conditioned, and highly defective phoneme, and therefore English words containing /a/ tend to migrate away from the Dari /a/. Generally, they go to /ɔ/, as in نکتایسی (necktie), پرابلم (problem), پالش (polish), پارکینگ (parking), فارم (farm), داکتر (doctor), and کامپلکس (complex). They can, however, become /ə/, as in برودکاست (broadcast), بکس (box) and مارش (March); /uw/, as in سوسیالوجی (sociology); /U/, as in شک برقی (shock, electric), and بکس زدن (box, verb); and /aw/ as in اگست (August). Note that the pronunciation of this last word may indicate that it was borrowed from German rather than English.

Let us now turn to the back vowels, beginning with the high-back tense vowel /uw/. /uw/ is very stable in Dari. When it does change, it generally becomes /ow/, as in کاریکاتور (caricature), کوپان (coupon), شامپو (shampoo), and سوپ (soup), but it also can become /iyw/ as in استیوارت (steward), or /iuw/, as in استودیو (studio).

The lax high-back vowel /U/ is also fairly stable, but can change to /uw/, as in لوکس (lux), and ترموس (thermos), or to /ow/, as in فت (foot).

Dari has a mid-back tense vowel similar to English /ow/. Nevertheless, many English words containing this vowel are raised to /uw/ in Dari. Examples are ادیتوریم (antibiotic), انتری بیوتیک (auditorium), گرافون (gramophone), ماکارونی (macaroni), میکروفون (microphone), پروگرام (program), سیکالوجی (psychology), سوسیالیزم (socialism), تیلیفون (telephone), توریزم (tourism), and توریست (tourist). /ow/ can also become /ɔ/, as in اکاردیون (accordion), فارمیکا (formica), and شارتی (short); /ə/, as in کککولا (Coca-Cola), and نارم (norm); or /aw/, as in نوامبر (November).

The last vowel of our discussion is the low-back vowel /ɔ/. This vowel very seldom changes in going from English to Dari, but it can change to /ə/, as in کنسرت

کافیتريا	(cafeteria)	گرام	(gram)
کاریکاتور	(caricature)	گرامر	(grammar)
درام	(drama)	گرانتي	(grantee)
گراف	(graph)	راکت	(racket)
جاکت	(jacket)	رادیو	(radio)
لامپ	(lamp)	سادیزم	(Sadism)
ماستری	(Masters)	سانویچ	(sandwich)
ناسیونالیزم	(nationalism)	شامپو	(shampoo)
پاراگراف	(paragraph)	تابلیت	(tablet)
پاس	(pass)	تانک	(tank)
پاترن	(pattern)	تاکسی	(taxi)
پیانو	(piano)	تیلگرام	(telegraph)
پلان	(plan)	ترافیک	(traffic)
پلاستیک	(plastic)	واکسین	(vaccine)
پروگرام	(program))	واگون	(wagon)

In contrast with the above words, most of which were borrowed from British English, the /æ/ of a word that comes from American English usually changes to /ə/. This is evident from such words as

انتی بیوتیک	(antibiotic),	آسپرین	(aspirin),	اطلس	(atlas),
اتموسفیر	(atmosphere),	اتوم	(atom),	برود کاست	(broadcast),
کمره	(camera),	کمپینگ	(campaign),	کپتالیزم	(capitalism),
چپتر	(chapter),	فکتور	(factor),	فلانین	(flannel),
اندل	(handle),	انترکت	(interact),	مکرونی	(macaroni),
منجر	(manager),	لمپ	(lamp),	تکسی	(taxi); and

(taxi). This last word illustrates a double borrowing. لمپ probably came from British, while تاکسی probably came from American English. American /æ/ can also be changed to other vowels. It can be changed to /e/, as in اسفالت (asphalt), بطاری (battery), and کتلاک (catalogue); to /ey/ as in فیش (fashion), and گیلن (gallon); to /a/, as in اوریج (average); and even to /ay/, as in گیس (gas), and میچ (match).

Now let us turn to the mid-central vowel /ə/. Although we have postulated an /ə/ for Dari, it should be mentioned that the Dari /ə/ is a much lower vowel than is the English /ə/. Mainly because of this, because of a different stress pattern in Dari, and because of the fact that Dari has few vowels, the Dari /ə/ is often changed to another vowel. Most often, /ə/ changes to /ɔ/, as in باکتریا (bacteria), کاربن پیپر (carbon paper), کاپتان (captain), کاربن پیپر (carbon paper), کافیتريا (cafeteria), کاپتالیزم (capitalism), کازینو (casino), فارمیکا (formica), گادر (girder), (gramophone), امپریالیزم (imperialism), ملا ریا (malaria), ناسیونالیزم (nationalism), سودا واتر (soda water), اورگان (organ), پراشوت (parachute), رابر (rubber), سوسیالیزم (socialism), تراسن (terrace).

اتموسفیر (atmosphere)	ساندویچ (sandwich)
کافی تیریا (cafeteria)	سرویس (wervice)
سینما (cinema)	سلیپ (slip)
فیلنگ (filing)	سلیپر (slipper)
فکس (fix, meaning exactly)	سیستم (system)
گریپ (grippe, the illness)	توریزم (tourism)
موزیکال (musical)	توریست (tourist)
پیک نیک (picnic)	ویزت (visit)
پلاستیک (plastic)	

Because of this rule, it is sometimes difficult to determine whether many of the words above were borrowed into Dari from English or from French, which generally already has the /iy/ sound.

If, in addition to tensing, the vowel also becomes somewhat lowered, /i/ can become /ey/, as in اپریل (April), دیش (dish), and نیکر (knickers); and if the vowel becomes centralized /i/ can become /ə/, as in جمنازیم (gymnasium), انترکت (imperialism), and امپریالیزم (interact).

Now let us consider the mid-front vowels. /ey/ is a perfectly good phoneme in Dari. Nevertheless, English loan words containing this sound can change, sometimes to /ɔ/, as in جمنازیم (gymnasium), تیاتر (theater), رادار (radar), and ستادیوم (stadium); and sometimes just to /e/, as in اپریل (April).

/e/, the lax counterpart of /ey/ is somewhat more unstable in English loans. Although we have postulated (قیاس کردن) an /e/ phoneme for Dari, it should be pointed out that this /e/ is somewhere between English /e/ and /i/, and is somewhat more tense than both. When the /e/ sound changes, it generally becomes tense /ey/, as in بیلر (barrel), کریڈت (credit), منجر (manager), سیت (set), تیلگراف (telegraph), تیلفون (telephone), and تیلوتیپ (teletype); /e/ can also become /ə/, as in جنرال (General), جنتلمین (gentleman), مدال (medal), پراشوت (parachute), and اسپگتی (spaghetti); /ɔ/, as in راجستر (register); /a/, as in اسکلیت (skeleton); and even /ey/, as in پروفیسر (professor).

Now let us turn to the low-front vowel /eə/ which is totally lacking in Dari. Evidently under the influence of British English, many words that are pronounced /eə/ in American English are pronounced /ɔ/ in Dari. Consider the following:

باکتریا (bacteria)	لاستیک (elastic)
باند (band)	پری پان (frying pan)
بانک (bank)	گاز (gasses)
باتری (battery)	گیلاس (glass)

to something other than the English vowel. And each one of these words represents a long list of words containing the same English vowel, that changes upon entrance into Dari. The point being made here is that every English vowel can be changed to something else when it enters Dari.

In discussing each of these vowels, we will use the organization indicated by the numbering system in the above vowel diagram, beginning with the high front vowel number 1 (iy), and ending with the low back vowel number 8. (uw). Then we will discuss the three diphthongs - 11. (ay), 12. (aw), and 13. (yuw).

The first sound we will consider is the high-front-tense vowel /iy/. When this vowel changes, it usually becomes /ey/, as in *سیت* (seat), *شیت* (sheet), and *تیز* (thesis). It is also possible for /iy/ to become /ay/, as in *تیاتر* (theater), or /a/ as in *فلسفه* (philosophy).

The second sound we will consider is also high and front, but this is the lax vowel /i/. The /i/ sound does not exist in Dari, so it is therefore necessary for the English vowel /i/ to change its position or tenseness. It can become /e/ most easily, by merely changing from high to central position. In most cases this is what happens. Sometimes, however, the vowel also becomes tense, resulting in either /iy/, or /ey/. There are even a few words in which the vowel becomes the neutralized mid central vowel schwa /ə/. Examples of /i/ becoming /e/ include the following:

ادیتوریم	(auditorium)	فیودالیزم	(foualism)
باکتریا	(bacteria)	فلم	(film)
بل	(bill)	فلتر	(filter)
برج	(bridge)	انچ	(inch)
کاپیتالیزم	(capitalism)	لفت	(lift)
چپس	(chips)	لست	(list)
کمونیزم	(Communism)	مستر	(mister)
کریڈت	(credit)	ناسیونالیزم	(nationalism)
لاستیک	(elastic)	پیپرمنت	(pepermint)
دکشنری	(dictionary)	پن	(pin)
انجن	(engine)	پالاش	(polish)
فلوشپ	(fellowship)	اشترنگ	(steering wheel)
رِسک	(risk)	سوچ	(switch)
سادیزم	(Sadism)	سوچ بورڈ	(switch board)
پِنسگ	(safety pin)	زپ	(zip)
سوسیالیزم	(Socialism)		

/i/ has become tensed to /iy/ in such words as the following:

اسپرین	(asperin)	فریجیڈر	(refrigerator, from Frigidaire)
--------	-----------	---------	---------------------------------

plus the diphthongs /oy/, /aw/ and /ay/. In contrast to this, Dari has the following vowels:

iy		uw
ey	ə	ow
e		
	a	ɔ

By comparing the two vowel systems above, we can sometimes predict how a particular English vowel will change. But our predictions will not always be right. The most we can say is that certain English vowels cannot be borrowed directly in to Dari, and these vowels will have to take a different shape than they have in English to conform to the Dari vowel pattern. We can further indicate tendencies, such as, that in America /ae/ tends to become Dari /ə/ because American /ae/ does tend to become Dari / /, but this does not mean that all American /ae/'s will become /ə/, but this does not mean that all American /ae/'s will become /ə/, but only the most of them will. There is another important principle in operation here that complicates the matter even more. Since the eight vowels of Dari have to cover the same phonetic areas of the fourteen vowels of English, some allophones of an English vowel phoneme may belong to one Dari phoneme, and other allophones of the same English vowel phoneme may belong to a different Dari phoneme. The result is that every English vowel, without exception, is vulnerable to change upon entering Dari. Let us examine these vowel changes in more detail. As an indication of the lack of stability of English vowels when they are borrowed into Dari, consider the following words:

- | | | |
|----------------|--------------|-----------------|
| 1. sheet شیت | 8. soup سوپ | |
| 2. zip زپ | 9. foot فت | 11. type تیپ |
| 3. April اپریل | 6. ton تن | 12. powder پودر |
| 4. set سیت | | 13. music موزیک |
| 5. tax تکسی | 7. shock شوک | 10. hog خوک |

which in English are pronounced with the Following vowels:

- | | | |
|-------|-------|-------------------|
| 1. iy | 8. uw | DIPHTHONGS |
| 2. i | 9. U | |
| | | 11. ay |
| 3. ey | 6. ə | |
| 4. e | | |
| | | 12. aw |
| 5. ae | 7. a | 10. ɔ |
| | | 13. yuw |

When the words above were borrowed into Dari, all of them changed their vowels

(gramophone), گرانٹی (grantee), گراف (graph), گری (grey, meaning a material), گریٹ (grippe, the illness), گروپ (group), پراگراف (paragraph), and پروگرام (program); /kr/ will become /kVr/ as in کریڈت (credit), and ورکشاپ (workshop); and /pr/ will become /pVr/ as in پری پان (frying pan) (NOTE: In this last example, /f/ also changes to /p/).

Clusters containing nasals are also affected by this phonetic law. Thus, words that end in the suffix-ism acquire a more distinct vowel between the /z/ and the /m/ in Dari, as in توریزم (tourism), and of course the cluster /rn/ would become /rVn/ such as in هارن (horn). But there is also a tendency among this class of clusters to drop one of the consonants of the cluster, which will have the save effect of simplifying the cluster. This is the principle used in پاترن (pattern), سانویج (sandwich), پیرمت (pepermint), پنچر (puncture), کامنفلور (corn flour), and جیم (Jeans, meaning either slacks or the material). Notice that in these last two words the /n/ is also changed to /m/.

When /s/ is followed by another consonant, it is possible in Dari to break up this cluster either by dropping one of the clusters, as in سٹسکوپ (stethoscope), or by putting a vowel between the two consonants, as in پاسپورت (passport), سپر (spear, meaning shield), سپورت (sports), ستاره (star), سکی (ski), سوچ (switch), سوچ بورڈ (switch board), سلیپ (slip), سلیپر (slipper), and سلو (slow). But a more common practice is to put a vowel in front of the initial /sC/ cluster, making this cluster non-initial, and therefore pronounceable for Dari speakers. Thus /sp/ can become /Vsp/, as in اسپگتی (spaghetti), لودسپیکر (loud speaker), and اسفنج (sponge); /st/ can become /Vst/, as in استودیو (studio), استادیوم (stadium), استیج (stage), استیپلر (stapler), استیشن (station), استیک (steak), استنل (stencil), اشترنگ (steering wheel), امیتوارت (steward), and استرج (stretch); and /sk/ can become /Vsk/, as in اسکلیت (skeleton).

Now let us see what happens to words when the vowels are affected by Dar phonetic laws. Since English has a number of vowels that aren't present in Dari, it is often necessary for a vowel to be changed when a word is borrowed. In order to understand why certain vowels must change, let us compare the vowels of English with the vowels of Dari. English has eleven vowels and three diphthongs, while Dari has only eight vowels. This means that the vowels of words going from English to Dari will often have to change. Compare the following two vowel charts. English has the following vowels:

iy		uw
i		U
ey	ə	ow
e		
ae	a	o

There is a tendency for final voiced English consonants to become unvoiced in Dari. This means that a final /b/ will become a /p/, as in *كلوب*, *كلپ* (club), *تپ* (tub), and *تیوپ* (tube); that /d/ will become /t/, as in *ریکارڈ*, *ریکارت* (record), and *استیوارت* (steward); that /g/ will become /k/, as in *کتلاک* (catalogue), *جک* (jug), *پلسک* (plug), and *خوک* (hog); that /v/ will become /f/, as in *ریزرو* (reserve), that /j/ will become /ch/, as in *چارچ* (charge), and *گاراژ*, *گراج* (garage); and that /z/ will become /s/, as in *فیس* (fees), *فیوس* (fuse), and *موسیقی* (music).

Since the distinction between voiced and unvoiced consonants is neutralized in Dari, it is also possible for many voiceless consonants to become voiced. Thus /ch/ can become /j/, as in *چپس*, *چبس* (chips), *استرج* (stretch), and *رنج* (wrench). (NOTE *chips* we having voicing in nonfinal position); and /s/ can become /z/, as in *غاز* (gasses), *کازینو* (cassino), *ویزه* (visa), and *تیز* (thesis), (NOTE in the first three words, the consonant is between vowels rather than finally); and /p/ can become /b/, as in *میکروسکوب* (microscope), *تلسکوپ* (telescope), *سکالرشپ* (scholarship), and *ستسکوب* (stethoscope).

A very-fascinating and not uncommon phenomenon of language change or language borrowing, is a process called metathesis, by which two sounds change places with each other in the word. It is through metathesis that Dari *بیلر* is derived from English *barrel*, *بالتی* is derived from *battery*, (however, for this word, not only is there metathesis, but there is also the changing of /r/ to /l/), *جرین* is derived from *geranium* (again, not only is there metathesis, but /m/ is also changed to /b/), and *فلین* is derived from *flannel*. It is also possible for a consonant and a vowel to exchange places, as in *برس* (brush), and *تیلگراف* (telegraph).

In this last example, metathesis was a device used to break up the /gr/ consonant cluster. Let us now look at some other ways of simplifying English consonant clusters. The most common way of simplifying a cluster is to put a vowel between the consonants of a cluster, making these individual consonants rather than cluster consonants. Consider first some clusters containing /l/. By the principle under discussion, /bl/ will become /bVl/, as in *بلاک* (block); /pl/ will become /pVl/, as in *پلان* (plan), *پلاستیک* (plastic). *ریکارڈپلییر* (record player), and *پلک* (plug); /gl/ will become /gVl/ as in *گلاس* (glass); /kl/ will become /kVl/ as in *کلورو فورم* (chloroform), and *کلینر* (cleaner); and /fl/ will become /fVl/ as in *فلین* (flannel).

The same principle can be seen in clusters containing /r/. /br/ will become /bVr/ as in *برک* (break), and *برج* (bridge); /pr/ will become /pVr/ as in *پروفیسر* (professor), and *پروگرام* (program); /dr/ will become /dVr/ as in *درام* (drama), and *دریور* (driver) (Contrast these with the loss of a consonant in *گادر* (girder)); /tr/ will become /tVr/ as in *ترافیک* (traffic), and *تریلر* (trailer); /gr/ will become /gVr/ as in *گرام* (gram), *گرافون* (gramophone).

Words containing all of the above clusters have been borrowed from English into Dari, and as would be expected, there are also simplifications of them all.

Let us now return to those words which contain an English consonant that is not pronounced in Dari. Such words as *همبرگر* (hamburger), *اندل* (handle), *ای تیشن* (high tension), and *مارون* (horn) have all lost their initial /h/. The word *هوتل* (hotel) is also in this category if it was borrowed from English rather than French. The word *خوک* (hog) represents replacement of the English /h/ with the closest Dari equivalent, /x/. This type of replacement is quite common in Dari borrowings. All English words which have a /θ/ sound have the /θ/ replaced by /t/ when they enter Dari. Consider, for example *ستسکوپ* (stethoscope), *تیاٹر* (theater), *تیوری* (theory), *ترمومتر* (thermometer), *ترموس* (thermus), and *نیز* (thesis). By exactly the same principle, English /v/ is replaced by Dari /w/, as in *اورج* (average), *دریور* (driver), *نومبر* (November), *سرویس* (service), *سروی* (survey), *یونیورسٹی* (university), *واکسین* (vaccine), *ویزیت* (visit), and *ویزه* (visa). The principle is so well established that even /b/ can be changed to be /w/ as in *کاربن پیپر* (carbon paper).

There are a number of English sounds that are confused in Dari. Nasals are often confused in English loan words. /n/ can become /ŋ/, as in *کمپینگ* (campaign), and *پنک* (safety pin), but /ŋ/ can also become /n/, as in *پدین* (pudding), or can be lost altogether, as in *پری پان* (frying pan). It is also possible for /ŋ/ to become /ŋg/, as in *پارکینگ* (parking), or for /n/ to become /m/, as in *گدام* (go down), and it is not at all uncommon for /n/ to become /l/ as in *نوت*, *لوت* (note), or *لمبر*, *نمبر* (number). /l/ can also replace /r/, as in *لول* (roll), *لوله* (rolled), and *شتل* (shotter).

Sibilants also seem to offer a problem for Dari speakers. Whenever /s/ is followed by a /t/, this /s/ often becomes /sh/, as in *اشترنگ* (steering wheel), and *لاستیک*, *لاشتیک* (elastic). But it is also perfectly possible for /sh/ to become /s/ as in *برس* (brush), *سوسیالیزم* (socialism), and *ناسیونالیزم* (nationalism). /ch/ can become /sh/ as in *مارچ* (March) and strangely, /t/ is sometimes substituted for /ch/ or /s/, as in *کاریکاتور* (caricature), and *تکت*, *تکسی* (ticket). Other sibilant confusions, such as those between /s/ and /z/ on the one hand and /ch/ and /j/ on the other, will be discussed later in later in the section on unvoicing and voicing.

The labial sounds /p/ and /f/ are also frequently confused in Dari, with /p/ becoming /f/ in most cases, such as *کاپتان*, *کفتان* (captain), *فلوشپ*, *فلوشف* (fellowship), *سکالرشپ*, *سکالرشف* (scholarship), *اسفنج* (sponge), and *ورکشاپ*, *ورکشاب* (workshop). But it is also possible for /f/ to become /p/, as in *پری پان* (frying pan).

Sometimes when a sound comes into Dari it has a choice of two phonemes. Sometimes English /g/ sometimes becomes Dari /g/, as in *غازات* (gasses), and *جغرافیه* (geography).

Dari /w/, etc. More often there is a general confusion of consonants. There is a general confusion of nasa's (i.e. /m/ /n/, and /y/ with each other and also with /l/ and /r/; and there is a tendency to confuse sibilants, such as /s/ and /sh/, and /p/ with /f/. Sometimes Dari has two phonemes, either of which a particular English sound could become. That is why English /k/ sometimes becomes Dari /g/ and English /g/ sometimes becomes Dari /g/.

At the end of words especially, there is a tendency in Dari to neutralize the feature of voicing. Generally, the result is that voiced consonants become unvoiced in this position (e.g. /b/ becomes /p/, /d/ becomes /t/, /g/ becomes /k/, /j/ becomes /ch/, and /z/ becomes /s/, but since voicing is partially neutralized in this position, it is possible for the voiceless consonants to go the other direction-become voiced; thus /p/ can become /b/, /ch/, can become /j/, and /s/ can become /z/. It is also possible for two similar sounds to become reversed. This is called metathesis (قلب حروف), and in the data here being considered there are examples of metathesis of /l/ and /r/, /n/ and /l/, and /m/ and /b/. There are also examples of metathesis of a vowel with a consonant.

One of the most important effects of Dari phonetic laws on consonants borrowed from English is to break up consonant clusters. Dari is a language with very few consonant clusters, and the tendency to simplify English consonant clusters is reflected in a great many words borrowed from English, which is a language with a great many clusters. In the corpus (مطالِب) we are considering for this paper, the following consonant clusters are all simplified by putting a vowel between the first and second consonant of the cluster. Whenever /s/ is followed by another consonant in initial position, it is possible to make the cluster non-initial by putting a vowel in front of the cluster; this practice evidently does not violate any Dari phonetic laws as the combination /VsC/ is very common in Dari, replacing /sC/ in English.,

	l	r	s	m	n
b	bl	br			
p	pl	pr	sp		
d	--*	dr			nd
t	--*	tr	st/str		nt
g	gl	gr	sk		
k	kl	kr/rk			⊙ kch
f	fl	fr			
w			sw		
l			sl		
r					rn
z				zm	nz

IC stands for any consonant, and V stands for any vowel.

(geography), جيالوجی (geology), گرامر (grammar), فلسفہ (philosophy), سيكالوجی (psychology), and سوسيولوجی (sociology); and many other terms directly associated with education, such as کالج (college), کورس (course), فيس (fees), فيلوشپ (fellowship), گرانتي (guarantee), لکچر (lecture), ماستري (Masters), پروفيسور (professor), سمسٽر (semester), سڪالرشپ (scholarship), رول (role), راجسٽر (register), پروگرام (program), and يونورسٽي (university). As Abdul Habib Hamidi has indicated on page 25 of his دستور زبان دری, English is the medium of instruction in many colleges, and is taught as a second language in many high schools throughout the country. Moreover many English texts have been translated into Persian. English, which has been designated as the number one non native language in Afghanistan, has provided many words in education.

There are a number of words that are basically the same in English and Dari because for these words the phonetic rules of English and Dari are basically the same. Consider for example آرت (art), بوت (boot, meaning shoe), بو (bow, for hair), بس (bus), كيك (cake), چينج (change), چك (check, in a band), كورس (course), كف (cuff), فير (fire, to shoot), لوت (flute), انٽرست (interest), لين برق (line, electric), اين شدن (line, to line up), مود (mode), نت (net), نوت (note), پارك (park), پيك (peak) شوت (shoot, fast kick), ريفورم (reform), راد (rod, as a curtain rod), شال (shawl), والتس (waltz), and ستاپ (stop), تافت (Tuft), hair spray), and پريستيچ (prestige). By looking at the Dari spellings of آرت (art), and پريستيچ (prestige), it is easy to see that these words have come from English rather than from French because آرت has a final /t/, and پريستيچ has a final /j/ rather than /zh/. It should be noticed that all but two of these words are monosyllables. This is because the word-stress pattern is so different in English than in Dari that this stress changes in almost all multisyllable words. The two two-syllable words in this list are پريستيچ (prestige) and ريفورم (reform), both of which violate the English stress pattern by having final stress even in English. Now look at the words آرت (art), كورس (course), پارك (park), پريستيچ (prestige), and ريفورم (reform). All of these words contain the phoneme /r/. Even though the /r/ phoneme in English is a smooth retroflex, while the /r/ phoneme in Dari is an alveolar trill, the English /r/ and the Dari /r/ are treated the same in this article. This is because although the Dari /r/ is different from the English /r/, it is not so different that it is more like a different English sound, Thus changing from an alveolar /r/ is not considered a change at all in this article while changing from /o/ to /t/ for example, is considered a change.

As far as the consonants are concerned, there are several things that can happen to a consonant as it goes from English to Dari. If the consonant exists in English but not in Dari, the consonant will either be dropped in Dari, or else it will take the form of a sound very similar to the English sound; for example English /h/ can become Dari /x/, English /B/ can become Dari /t/, English /v/ can become

expressions as بلین (billion), بانک (bandk), بل (bill), چارج (charge), چک (check), کریڈت (credit), دیبیت (debit), ملیون (million), ملیونر (millionaire), نت (net) نوت (note), and نمبر (number.) From the field of commerce in general, we have such terms as کوفان، کوپون (company), کفیتیریا (cafeteria), کازینو (cassino), کتلاک (catalogue), گراف (graph), لسٹ (list), منیجر (manager), مارکیٹ (market), فیلینگ (filing), گراف (graph), سٹپلر (stapler), توریزم (tourism), etc. And of course also in the field of commerce is the fabulously long list of borrowings which represent items purchasable in various kinds of Afghan stores such as برس (brush), کمره (camera), چاکلیٹ (chocolate), کارن فلور (corn flour), دونت (doughnut), پری پان (frying pan), همبرگر (hamburger), میک اپ (make up), پنسل (pencil), پالش (polish), ریکارڈ پلیئر (record player), ساندویچ (sandwich), سوداواتر (soda water), توستر (toaster), and زیپ (zipper), to name only a very few. Musical instruments, such as اکوردیون (accordion), فلوت (flute), گیتار (guitar) can also be bought in the stores.

As Abdul Habib Hamidid has indicated on page 25 of his دستور زبان دری, from the beginning of the twentieth century on, the commercial goods of Afghanistan have been exported through India, which was a British colony. Since for most of these goods, especially technical tools, Dari speakers did not have names in Dari, the engineers, and workmen and store managers had to use the English terminology.

The knowledge of other aspects of the culture and terminology of English speakers is reflected in words from other areas. It should be stressed, however, that merely having the word in the language does not mean that the Afghans adhere to the principle. For example, the names of the months of the Christian calendar such as اپریل (April), اگست (August), نوامبر (November), are perfectly good Dari words although Dari speakers do not go by the Christian calendar. There are also a number of governmental terms, many of them ending in -acy or -ism that have been taken by Dari speakers from English. Words ending in -acy would include ارستوکراسی (Aristocracy), بیوروکراسی (Burocracy), and دیموکراسی (Democracy). Words ending in -ism would include کاپیتالیزم (Capitalism), کمیونیزم (Commounism), فیودالیزم (feudalism), امپریالیزم (imperialism), ناسیونالیزم (nationalism), سوسیالیزم (socialism), and so forth. Other government terms would include اسمبله (assembly), فیدرال (federal), فیدرال (feudal), کنسل (counsel), فدرال (federal), etc.

A final area that has been an area of a great deal of borrowing is education. Borrowings in education include the books used, such as اطلس (atlas), and دکشنری (dictionary); items connected with writing a paper such as چاپتر (chapter), کاربن پیپر (carbon paper), کامه (comma), کاپی (copy), فولدر (folder), اوتلاین (outline), پراگراف (paragraph), پلان (plan), ریسرچ (research), سیمی کولن (semi colon), استنسل (stencil), تیپ (thesis), and تیپ کردن (type (verb)); the division of subject areas, such as جغرافیه

Since automobiles and those things connected with them have come to Afghanistan from the west, and especially from England and America, it is not surprising that many of these items have names derived from English. These would include such items as بالتي (battery), بنزين (benzine), بادی (body), بانٹ (bannet), (from British English), برك (break), انجن (engine), گراج، گراژ (garage), هارن (horn), اشترنگ (puncture), پنچر (puncture), پارکنگ (parking), موٹر (motor, meaning car), تیر (tire), and رنج (wrench). There are also some terms which relate to transportation in general which are derived from English, such as بس (bus), دريور (driver), پاسپورت (passport), سرويس (service, meaning bus, derived from City Service, the name of a bus line), تڪسى (taxi), ترمينال (terminal (at an airport)), ترافيك (traffic), ويزه (visa), and واگون (wagon).

There are also a number of terms which relate to construction of various kinds. These include اسفالت (asphalt), بلاك (block), كابل (cable), دايمنو (dynamo), نورمه (form), سروى (rolled), لوله (rolled), لفت (lift, meaning levator), اين برق (line electric), گادر (girder), سروي (survey), and تونل (tunnel). And Dari words in the area of agriculture would include هيكر (acre), and فارم (farm), among others.

Those Dari terms which come from English relating to communication would include such words as برونكاست (broadcast), لود سپيكر (loud speaker), ميكروفون (microphone), سويچ بورډ (switch board), تيلگراف (telegraph), تيلفون (telephone), and تيلوتايب (teletype).

There are also a number of English-derived Dari terms connected with the military, such as بمب؛ بم (bomb), كمپ (comp), كاپتان، كاپيتان (captain), فير (fire)، جنرال (General)، مارشال (Marshall)، پراشوت (parachute)، سپر (spear, meaning shield)، يونيفورم (uniform).

Athletics is another area in which Dari has borrowed terms from English. Terms connected with athletics include بکس زدن (to box)، ميچ (match)، راکت (racket)، رفرى (referee)، شوت کردن (snoot, meaning a fast kick in soccer)، (sports)، استوډيوم (stadium)، and سپورت.

Dari has, of course, borrowed many cultural and sociological terms from English. This list is so very long that it would be difficult to give more than a sampling of such terms, terms which reflect cultural and well as terminological borrowings, like بروج (bridge (the card game)), كلينر (cleaner (a bus conductor)), كلپ، كلوب (club)، فيشن (fashion)، پارټى (party)، پيک نيک (picnic)، سکسى (sexy)، ستوارت (steward)، سوپرمارکيت (supermarket)، تکت (ticket)، and والتس (waltz). The whole concept of finance and commerce has been affected in English speakers, and this in turn is reflected in the borrowings from English to Dari. In finance we have such Dari

terms such as those found in a Zoo, or in a botanical garden. There are also a number of other Dari-English cognates that can be explained as both being derived from Indo-European. These would include گاو (cow), تو (thou), تان (thine), درجه (degree), پای (paw), چانه (chin), برنج (bronze), and لب (lip) to name just a few.

Let us now turn from those cognates which do not represent borrowing from English to Dari, to those which do. We will not be concerned with highly technical words such as تگمیم (tagmeme), and الوفون (allophone), which would add hundreds or thousands of words to the list provided each technical area of specialization were researched in detail. In this article, we are concerned only with those which are so much a part of every Dari speaker's language that he is probably not aware that the words were ever borrowed from another language. Words, which unlike many borrowings from Arabic, are so much a part of Persian that English suffixes can not be added, and rather they completely follow the Dari rules of syntax and word affixation لاحتہ.

It should not be at all surprising that the words that have been borrowed from Dari into English fall into certain semantic categories, each category representing a point of contact between the two cultures and languages. One of these areas is science and technology. In science, Dari has borrowed such terms as اتموسفیر (atmosphere), اتم (atom), بالون (balloon), انجنیر (engineer), غازات (gasses), میکروب (microbe), میکروسکوب (microscope), مالکیول (molecule), رادار (radar), راکت (rocket), تیوری (theory), تلسکوپ (telescope), سوچ (switch), ستار (star), شارپی (short, in electricity), ترمامیتر (thermometer). There are also a few English terms in Dari mathematics, such as اوریج (average), and فکتور (factor), and a number of terms relating to measurement, such as گرام (gram), گیلن (gallon), فٹ (foot), انچ (inch), لیتر (liter), and تن (ton).

Also related to science is the field of medicine, in which it is sometimes difficult to determine whether the borrowings were made from French or English. There is a possibility at least that the following medical terms came from English:

انتی بیوتیک (antibiotic)	نرس (nurse)
اسپرین (aspirin)	اورگان (organ)
باکتیریا (bacteria)	فارمی (pharmacy)
کلوروفورم (chloroform)	ریکوری (recovery)
داکتر (doctor)	اسکلت (skkeleton)
گریپ (grip)	ستسکوب (stethoscope)
انفلوانزا (influenza)	تایروید (thyroid)
انجکشن (injection)	واکسین (vaccine)
ملاریا (malaria)	تابلیت (tablet)

رستوران (restaurant)	تابلو (tableau)
صالون (salon)	توالت (toilet)
ساینس، سیانس (science)	تراژیدی (tragedy)
	and many more

Dari has borrowed from French mainly in certain semantic areas. These include medicine, government, culture, and science. It is entirely possible that some of the words above were actually borrowed from English, rather than French, since the words (such as *هوتل* hotel) would acquire the same pronunciation in Dari regardless of the source. There are other words (such as *کرتیر* secretary) that are definitely borrowed from French, since the Dari phonetic laws can be related only to the French and not to the English. There are still other words that must have been borrowed from both languages. For example, Dari has the word *سیکالوژی* which must have been borrowed from the English word *psychology*, and it also has the word *پسیکولوژی* (meaning the same thing), which must have been borrowed from the French word *psychology*.

Since both English and Dari have borrowed words from the mid east, it is not surprising that there are many mid-eastern English-Dari cognates that do not reflect a borrowing from English into Dari. Consider, for example, the words *شغال* (jackel), and *شکر* (sugar), both of which probably came from Turkish; or consider such words as *الکول* (alcohol), *الجبر* (algebra), *کافی* (coffee), *کتان* (cotton), *جن* (genie), *مسخره* (mascara) and *شربت* (sherbet), all of which probably come from Arabic. Cognates in Dari and English can also be explained by considering the borrowings from Dari into English. Such words as *قند* (candy), *کاروان* (caravan), *کونج* (couch), *لیمو* (lemon), and *نارنج* (orange) probably belong to this category.

There are also a large number of Dari-English cognates (related by family, nature, or quality) that cannot be said to be derived from either language into the other, since these words are in almost all Indo-European languages, and are not the result of borrowing at all, but are native to both languages, and can both be said to be derived from Indo-European. In the case of English the words went from Indo-European to Proto-Germanic to West Germanic to Anglo-Frisian to English. In the case of Dari the words went from Indo-European to Indo-Iranian to Iranian to Persian. There are a great many family terms that belong to this category, such as *برادر* (brother), *پدر* (father), *مادر* (mother) (and sister). Also in this category are number words, such as *دو* (two), *سه* (three), *پنج* (five), *شش* (six), *نو* (nine), and *ده* (ten). A third important category belonging to this area are the highly technical terms such as the chemical elements, e. g. *کاربن* (carbon) *اکسیجن* (oxygen), *نایتروجن* (nitrogen), *هایدروجن* (hydrogen), etc., and biological

THE INFLUENCE OF DARI PHONETIC LAWS On Words Borrowed From English

By Don L. F. Nilsen and
Sajida Kamal

There are probably thousands of words in Dari that are cognate with English words. Not all of these cognates will be discussed in this article. The article is merely about those words which are in the vocabulary of every educated Dari speaker that have been borrowed directly from English.

There are many cognates in English and Dari that result from Dari borrowings from languages other than English. For example, both Dari and English have borrowed very freely from French, and judging by the areas of influence and the pronunciation of the words in Dari, it is therefore assumed that such words as the following have been borrowed from French rather than English:

اکتور (actor)	فا کولته (faculty)
اکتريس (actress)	جمناستیک (gymnastics)
اماتور (amature)	هوتل (hotel)
انوفل، انافل (Anopheles)	ژورناليزم (journalism)
اسامبله (assembly)	کیلومتر (kilometer)
بالکن (balcony)	لیسانس (licence)
برانشیت (bronchitis)	لوژ (loge)
(centimeter)	متر (meter)
کمود (commode)	مینار، منار (minarette)
کرپ (crepe)	نورمال (normal)
دانس (dance)	نمبر (number)
دسامبر (December)	ارکستر (orchestra)
دیالوگ (dialogue)	پیژامه (pajamas)
دفتری (diphtheria)	پرازیت (parasite)
دوکتور (doctor)	پندول (pendulum)
امپراطور (emperor)	پپ (pipe)
انرژی (energy)	پویس (police)
پیسکولوژی (psychology)	سکرتر (secretary)
رادیولوژی (radiology)	سینا (senate)
راپور (report)	سناتور (senator)

صاحب امتیاز: پوهنځی ادبیات و علوم بشری
مؤسس: پوهاند میرامن الدین انصاری

وجه اشتراك سالانه	آدرس
محصلان مرکز - ۲۰ افغانی	پوهنتون کابل - علی آباد - کابل افغانستان.
مشترکان مرکز - ۲۵ »	شماره های تلفون مرکز پوهنتون
مشترکان ولایات - ۳۰ »	۴۰۳۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - اداره مجله ادب
مشترکان خارجی - ۲ دالر	آمریت نشرات، پوهنځی ادبیات و علوم بشری

مقالات وارده یی که از نشر باز ماند، مسترد می شود. نقل و اقتباس مضامین ادب با ذکر نام مجله ادب مجاز است.

یگانه وسیله ای که مشخصات ادبیات و هنر ما را روشن میکند و نیز ادب و هنر امروز ما را به تکامل اندر میسازد، همانا آزمون همه آثار ادبی و هنری به محک انتقاد است. بنابر آن مجله ادب بحث نقد آثار را بصورت منظم ادامه میدهد و از عموم نویسندگان با صلاحیت آرزو مند است، تا نظر انتقادی خود را به آثار منظوم و منثور گذشته و حال زبان دری جهت نشر به اداره مجله ادب بفرستند.

مدیریت مجله ادب، پوهنځی ادبیات و علوم بشری

مهتمم: عبدالله امیری

دپوهنځی ادبیات و علوم بشری

دپوهنځی مطبعه

قیمت این شماره (۱۰) افغانی

ADAB

BI-MONTHLY LITERARY DARI MAGAZINE

OF THE

Faculty of Letters And Humanities

Kabul University

Kabul , Afghanistan

Vol . XVIII, Nos 3 - 4 SEPTEMBER - DECEMBER 1970

Editor

Qiamuddin Rayi

Annual Subscription:

Foreign Countries - 2 Dollars

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**